خاستگاه و پرورشگاه تاجیک ها

گزارنده: عزیز آریانفر

خاستگاه و پرورشگاه تاجیک ها

گزارنده به پارسی دری: عزیز آریانفر

شناسنامه کتاب

نام : خاستگاه و پرورشگاه تاجیک ها
نویسنده : داکتر الکساندر پولوکارپویچ شیشف
گزارنده به پارسی دری : عزیز آریانفر

ویراستار متن روسی : سلام الدین میرزا رحمت اف
پیراستار متن روسی : قادر رستم
ناشر :
آراستار :
شمارگان : 1000 جلد
سال چاپ : 2012
رون چاپ : یکم

فهرست

1- سخن گزارنده ..... ص.
2- سخن پیراستار ..... ص.
3- پیشگفتار ..... ص.
4- چشم انداز تاریخی .....

.....
.....ص.
5-معنای کلمه تاجیک و
گَلچه.....
.....
....ص.
6- در باره خاستگاه تاجیک
ها.....
.....
.ص.
7- زبان تاجیک
ها.....
.....
.....ص.
8-پراکندگی گیتاشناسیک
(جغرافیایی).....
.....ص.
9-نفوس تاجیک
ها.....
.....
.....ص.
10- پیوست
ها.....
.....
.....ص.
11- زندگینامه
گزارنده.....
.....
.....ص

سخن گزارنده

به باور راسخ من، هنگامی که سخن از نژاد و تیره و تبار و زبان و مذهب در میان می آید، سزاوار است در چهارچوبی به مسایل پرداخته شود که ارجگزاری به جایگاه بالای انسان چونانِ برترینِ جانداران، فراتر از همه چیزها قرار گیرد. همین گونه شاینده است تا با توجه به ارزش های والای فرهنگی، میهنی و ملی و آرمان های بزرگ انسانی و با دیدگسترده، بیزار از تنگ نگری های رایج به این مساله بنگریم.

از سویی هم، برای دستیابی به تفاهم، همسویی، نزدیکی، سازش و همدیگرپذیری در راستای ملت سازی، در تراز سراسری ملی و همگرایی گسترده در تراز منطقه یی؛ داشتن شناخت گسترده از توده های باشنده منطقه و آشنایی با ویژگی های تباری، زبانی، آیینی، زیستبومی و... تیره های باشنده در سرزمین ما و کشورهای همسایه ارزش بالایی دارد. برای مثال؛ مادامی که ما ندانیم که نیاکان پشتون های خاوری باشنده پیرامون کوه های سلیمان، از جمله غلزاییان، از بازماندگان هون های سپیدسیمای آریایی اند که از راه کوه ها و دره های بدخشان به سرزمین های کنونی خود کوچیده اند و با تاجیک های باشنده شمال کشور و آسیای میانه از یک تیره و تبار و نژاد و زبان اند و همین گونه نیاکان پشتون های درانی از هرات به جنوب کوچیده و با پارسیان و ایرانیان غربی همخون، همریشه و همتیره و همتبار اند؛ شاید در بسیاری از زمینه ها به بیراهه برویم.

با این همه، با توجه به این که از اواخر سده نزدهم و به ویژه پس از سده بیستم، با رواج یافتن ایدئولوژی های لگام گسیخته ناسیونالیستی و فرازآیی

اولتروناسیونالیسم (ملیت پرستی تندرو) در بسیاری از کشورها به ویژه در کشور ما، از مسایل قومی و زبانی و مذهبی به سود محافل و حلقه های حاکم و حامیان خارجی شان سوء استفاده های ناشایست و ابزاری صورت گرفته است (و هنوز هم می گیرد)، بسیاری از مسایل تحریف و چیزهای زیادی کتمان یا به «آگاهانه» باژگونه گردیده اند؛ هرگاه از بازگویی حقایق و افشای بسا از ناگفته ها خودداری هم ورزیم، جفای بزرگی در حق همبستگی ملی، برابری شهروندی، دمکراسی و دادگری اجتماعی کرده ایم.

از میانه های سده بیستم بدین سو، بازار نوشته های گمراه کننده در باره زبان پارسی دری، خاستگاه و پرورشگاه آن و نیز این که نام سرزمین ما در در گذشته های دور چه بوده است و نیز تقسیم ناروا و نابخردانه ارثیه بزرگ یگانه و پر بار فرهنگی میان کشورهای ایریانی (ایرانی) تبار تاجیکستان، افغانستان و ایران، زیر تاثیر داربست سیاست های برنامه یی، آگاهانه و هم ناآگاهانه از سوی کسانی که یا در زمینه مطالعات سامانمند علمی- اکادمیک نداشته اند و یا هم دچار آشفته اندیشی بوده اند؛ گرم بوده است و نتیجه هم از پیش روشن- به بیراهه و کژراهه بردن خوانندگان.

با توجه به همه این ها، بر آن شدم تا در پهلوی نگارش و برگردان یک رشته آثاری که در یافتن پاسخ سامانمند علمی به این پرسش ها یاری می رسانند، اثر دست داشته را که داکتر شیشف به سال 1910 – درست یک سده پیش از امروز، چونان نخستین کتاب علمی- اکادمیک در باره اتنوگرافی (تبار شناختی) تاجیک ها در تاشکنت زیر نام «*تاجیک ها*» به چاپ رساند، به پارسی دری برگردانم.

این اثر ارزنده، به رغم گذشت یک سده یی زمانه، به رغم این که در این صد سال، همه رشته های خاورشناسی از جمله زبانشناسی، باستانشناسی، تبارشناسی، جامعه شناسی، فرهنگ شناسی و تاریخ؛ دستخوش دگردیسی های ریشه یی شده و پژوهش های دامنه دار و گسترده یی در همه عرصه ها از سوی صدها پژوهشگر نستوه و فرهیخته

در سرتاسر جهان در زمینه های گوناگون انجام شده است و هزاران عنوان کتاب و مقاله در عرصه های مختلف (از جمله در باره تاجیک ها) نوشته و چاپ شده است؛ تا به امروز در نوع خود بی مانند است و از آثار رفرنس در پژوهش های تاجیک شناسی به شمار می رود.

کتاب وزین «تاجیک ها» با توجه به این که در دوره پیش از انقلاب اکتبر نوشته شده است، از سایر آثاری که در زمینه در دوره شوروی به چاپ رسیدند، این برتری را دارد که بار باوری (ایدئولوژیک) ندارد.

هنگامی که شیشف کتاب خود را می نوشت، از ایجاد واحد سیاسی یی به نام «افغانستان» از سوی انگلیسی ها (در تفاهم با روسیه تزاری) چونان یک کشور حایل در بخش خاوری سرزمین خراسان (ایران خاوری) نزدیک به نیم سده و از تثبیت مرزهای سیاسی آن، حدود یک دهه و نیم می گذشت و این کشور هنوز وارد عصر ناسیونالیسم نشده بود و هم هنوز کشورهایی چون تاجیکستان، ازبیکستان و ترکمنستان به روی نقشه پدیدار نگردیده بودند.

شیشف در کتاب خود می نویسد که در نظر دارد جلد دوم کتاب را هم در باره تاجیک های کوهنشین بنویسد. تا کنون چیزی در باره این جلد دوم روشن نیست. به گمان غالب، وی این کتاب را در دوره شوروی به پایان رسانده بود. مگر، به دلایل نامعلومی به زیور چاپ آراسته نشد و شاید در بایگانی های شوروی پیشین در تاشکنت یا مسکو زندانی گردیده باشد که امیدواریم روزی به دست دانشپژوهان گذاشته شود.

در این کتاب، اطلاعات و آگاهی هایی بس ارزشمندی در باره خاستگاه تاجیک ها و دیگر تیره ها و تبارهای ایریایی (ایرانی)- ائیریانا ویجه (بنگاه و پایگاه ایرانیان) نخستین[1] یا سرزمین پامیر و نیز پرورشگاه و

[1]. در باره این که خاستگاه آریاییان کجا بوده است، فرضیه های گوناگونی ارائه شده است. گروهی نواحی قطب شمال، گروه دیگر گستره قفقاز، شماری دشت های سیبری و برخی هم حتا گستره خلیج فارس را خاستگاه آریاییان دانسته اند. در نبشته دست

میهن دومی آن ها- کشور جمشیدی ائیریانا ویجه دومین (ایران) - سرزمینی از پامیر و وادی زرافشان (سغدیانا) و فرارود (ورز رود یا ماورالنهر) و بلخ گرفته تا میانرودان (بین النهرین) و از رود سند تا قفقاز؛ زبان، سنت ها و خوراک و پوشاک و آیین آن ها داده می شود.

بر پایه پژوهش های داکتر شیشف (درست مانند دیگر خاورشناسان بزرگ جهان) می توان برداشت نمود که نام سرزمین ما از سپیده دم تاریخ اساطیری- از دوره جمشید و دوره های پیشدادیان و کیانیان تا پدید آیی نخستین دولت های پهناور در دوره تاریخی مکتوب، همانا ائیریانا ویجه (ائیریانا ویجه دومین) - ایران بوده است.[2]

داشته، دامنه های پامیر چونانِ نخستین زیستگاه آریایی ها (نژاد سفید پوست) ارزیابی می شود.

[2]. از همین رو، تصادفی نیست که فردوسی (با بهره گیری از خدای نامک و دیگر آثار برجامانده از دوره ساسانیان و افسانه ها، روایات و قصه های بومی در باره خسروان و شهریاران سرزمین ما که در درازای سده ها سینه به سینه بازگو می شده است)، در بخش اساطیری شاهنامه کشور پیشدادیان و کیانیان- بلخ را ***ایران*** می خواند و در بخش تاریخی شاهنامه، شاهنشاهی اشکانیان و ساسانیان را نیز ***ایران*** می نامد و در بخش معاصر شاهنامه، خود کشور محمود غزنوی را هم ***ایران*** می گوید و جهاندار محمود را چونان شهنشاه ایران می ستاید. شیشف، بلخ را چونان ***«قلب و هسته ایران اصیل»*** پرداز می کند.

سرزمین ایران در دوره مادها، از سوی جهانیان «میدیا» (کشور مادها) نام می گیرد و این نام (به گونه یی که پیرنیا در ص. 58 تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان نوشته است) حتا تا هنگامی که از روی کار آمدن هخامنشیان یک سده آزگار می گذشت، کماکان اشتهار داشت.

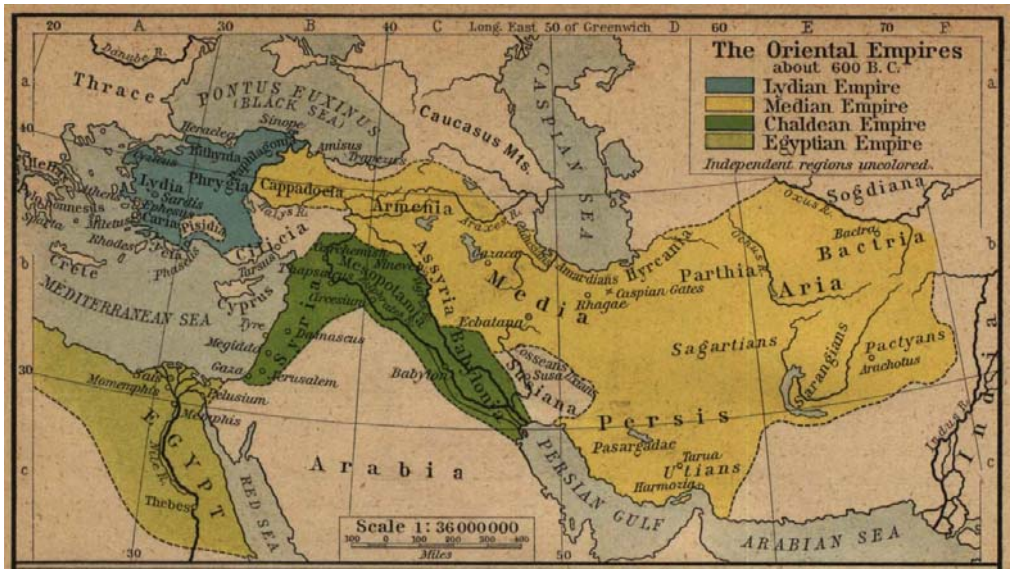

گستره شاهنشاهی مادها که در بر گیرنده ارمنیا، آشور، زرنج، اریا (هرات)، باکتریا (بلخ)، پارت، پارس، سگرتیانس (سیستان)، و گستره Pactyans بوده است.

در دوره هخامنشیان- نخستین شاهنشاهی واقعی و بزرگترین دولت جهان باستان، به نام شاهنشاهی پارس (پارسو، پرسو یا پرثو- نام یکی از تیره های ایرانی به گمان بسیار آمده از بلخ و نیز نام سامانی که این تیره در آن بود و باش داشت) یاد گردید.

پس از یورش اسکندر مَکِدونی به پارس، شاهنشاهی هخامنشی از هم فروپاشید و نزدیک یک سده و اندی سال پس از آن، شاهنشاهی اشکانی (پارتی، پرثوه یی یا پهلوی) در میانه ها، خاور و باختر و شاهنشاهی کیرپاند (که از سوی دودمان بلخی کوشانی پی ریزی شده بود)، در شمال خاوری پشته ایران به میان آمدند. اشکانیان که برخاسته از تیره های ایرانی خاوری- پرنی ها یا دهایی ها بودند و با ساک ها پیوندهای نزدیک داشتند و زبان شان در آغاز از زبان های ایرانی خاوری (به گمان بسیار باختری (بلخی)) بود، نیز خود را از بازماندگان شاهان هخامنشی (بلخی) می خواندند.
(بابا جان غفور اف در ص. 155-156 کتاب ***تاجیکان*** می نویسد: «استرابون نیز روایتی می آورد که ارشک- باختری یی بود که «برای رهاشدن از اقتدار روز افزون دیوتس و وارثان وی در پارت عصیان کرد»... پس از ارشک، پادشاهان پارت اکثر با نام اصلی خود نام برده نشده بل که «ارسکدها» و خود سلسله ارسکیان (ارشکین) نامیده شده است که در ماخذ شرقی بیشتر با نام اشکانیان معروف می باشد.»)

از برجستگی های کتاب این است که در آن داده های پژوهش های میدانی با پژوهش های نظری (تئوریک) دانشمندان باختر زمین و بزرگترین خاورشناسان روس و روایات چینی ها و آثار عربی و برگرفته هایی از کتاب اوستا در باره سرزمین ایران و و زبان های ایرایی (ایرانی) از جمله پارسی دری- زبان تاجیک ها در یک چشم انداز روشن، پرداز می گردد.

چنین بر می آید که یونانیان و باشندگان میانرودان و دیگر باشندگان جهان باستان، در دوره اشکانیان نیز کماکان سرزمین میان رودهای سند و قفقاز و میانرودان (بین النهرین) و پامیر را به نام پارس می شناختند. جالب این است که چینی ها نیز در این هنگام سرزمین ما را به نام پاس- سی (پارس) و باشندگان تاجیک شمال خاوری آن- تازی ها (تاجیک ها) را هم به نام پاس- سی (پارسی) یاد می کردند. چیزی که در باره آن در این اثر می خوانید.

سپس در دوره ساسانیان که خود را از بازماندگان هخامنشایان و نیز از بازماندگان پادشاهان اساطیری بلخی ایران- پیشدایان و کیانیان می پنداشتند؛ نام کهن ایران در سیمای ایرانشهر دو باره احیا گردید.

این نام پس از آمدن اعراب، در باختر پشته رخت بربست. مگر دیری نگذشته بود که در دوره سامانیان (به گمان فراوان به گواهی کتاب «اشکال العالم» برخاسته از بخارا که پارسی تبار بوده اند)، رستاخیز آن در بخارا دو باره آغاز گردید و در دوره غزنویان تقریبا دوباره سراسر پشته را درنوردید. نام ایران از دوره ایل خانیان به بعد، به گستره و دولت بزرگی اطلاق می گردید که شاهنشاهی های پهناور هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان را تداعی می کرد. از اواخر دوره ساسانیان بدین سو، سرزمین های خاوری پشته ایران نام خراسان را به خود گرفت.

این نام (ایران)، پس از راهیابی انگلیسی ها به نیمقاره هند و سرازیر شدن روس ها از شمال یعنی پس از به راه افتادن بازی بزرگ (از سده نزدهم بدین سو) محدود به کشور کنونی ایران گردید و در بخش خاوری ایران (در خراسان) در نیمه سده نزدهم کشوری به نام افغانستان و سپس در نیمه سده بیستم کشوری به نام پاکستان ایجاد گردید. در شمال ایران، در قفقاز در سده بیستم، کشورهای ارمنستان، آذربایجان و گرجستان و در شمال خاوری آن در آسیای میانه، کشورهای تاجیکستان، ازبیکستان و ترکمنستان به میان آورده شدند.

داکتر شیشف در سراسر کتاب خود برای نمایش سرزمین پهناور میان بام دنیا و میانرودان (بین النهرین) و سند و آن سوی قفقاز- درست مانند بسیاری از خاورشناسان اروپایی و روسی از نام ایران کار می گیرد و تنها در چند جا از کلمه «پارسیا» کار گرفته است که آن را هم معادل یا برابر واژه ایران می پنداشته است.[3]

او برای تفکیک استان پارس و کشور پارسیا (پرشیا) در جاهایی که بایسته دانسته است، این کلمه را به شکل پارس یا تلفظ عربی آن- «فارس» به کار برده است.

شیشف تنها در چند مورد کلمه «آریانا» یا «اریانا» را به کار برده و در پرانتز (ایران) نوشته است. مگر از روی متن بر می آید که منظور از سرزمین اری یا هرات بوده است. به هر رو، «اریانا» («آریانا») اصطلاحی بوده است که یونانیان آن را نخست برای گستره سرزمین هرات (اری) و سپس هم برای نمایاندن بخش خاوری شاهنشاهی پارت ها یا اشکانیان (که شامل گستره بلخ نمی گردیده است) و بعد هم برای سرتاسر این شاهنشاهی پهناور به کار برده اند که روشن است در این سیما «اریانا» همتاواژه پارس یا ایران می شود- یعنی به گونه یی که پروفیسور ریچارد نلسون فرای نوشته است- ایران اشکانی. کلمه Ariana در همه زبان های جهان به شکل اریانا نوشته و تلفظ می شود. مگر چون پارسی زبانان حرف A را به شکل «آ» تلفظ می کنند، از همین رو به زبان پارسی دری به شکل آریانا تلفظ می شود.

دردمندانه در کشور ما «آریانا» (نام یونانی شاهنشاهی اشکانیان) با ائیریانا ویجه اساطیری خلط

---

[3]. در کل، در همه آثار خاورشناسان روسی مانند خاورشناسان اروپایی، واژه های ایران و پرسیا (پرشیا) چونان همتا واژه به کار رفته است. داکتر خدادایان هم در ص. 9 کتاب «هخامنشی ها» در این باره می نویسد: «نام پارس در بسیاری از زبان های زنده دنیا با نام ایران مترادف است... در زبان انگلیسی برای کشور ایران هم واژه پرشیا و هم واژه ایران به کار برده می شود و در زبان آلمانی نیز واژه پرزین (Persian) ومترادف آن «ایران» متداول است». -گ.

شده و به گونه تحریف شده آریانای کبیر؟!!- چونانِ «نام تاریخی کشور افغانستان باستان»! برای دوره پیش از اسلام عام شده است که از ریشه نادرست است و باید این تصور نادرست ویرایش گردد. زیرا هرگاه منظور از آریانای یونانی ها باشد، مراد از قلمرو خاوری شاهنشاهی اشکانی است و هرگاه منظور از ائریانا ویجه باشد، مراد از سرزمین پهناور ایران است که تایید همه گیتاشناسان و تاریخدانان بزرگ جهان گستره یی از پامیر تا بین الهنرین و از رود سند تا آن سوی قفقاز را در بر می گیرد و محدود ساختن این نام سراسری تنها برای «کشور» افغانستان» آن هم در دوره باستان درست نیست چون میان مفاهیم سرزمین و کشور خلط مبحث می شود.

روشن است به گونه یی که پروفیسور الکساندر کنیازیف نوشته است، تاجیک ها باشندگان «اَفتَختون» (بومی و اصیل) سرزمین ما اند که بخش بزرگ پارسی زبانان کشور را (که بیش از نیمی از باشندگان را می سازند)، تشکیل می دهند. با این هم، دردمندانه تا کنون یک اثر همه جانبه هم در باره این تبار بزرگ در کشور ما به چاپ نرسیده است.

اثر شیشف به رغم ارزشمند بودن، یک رشته نارسایی ها هم دارد و آگنده از برخی از لغزش ها است که کوشیده ایم برخی از آن ها را در زیرنویس ها توضیح بدهیم.

روشن است ترجمه این کتاب چهارصد صفحه یی کاریست زمانبر و دشوار که امیدوارم روزی به انجام آن موفق گردم. در این جا تنها چند عنوان از نبشته های این کتاب - «اوچرک[4] تاریخی»، «معنای کلمه تاجیک»، «خاستگاه تاجیک ها»، «زبان تاجیک ها»، «پراکندگی جغرافیایی تاجیک ها» و «نفوس تاجیک ها» را که به گونه پراکنده به پارسی دری برگردانده و پیش از این در کهکشان انترنتی نشر نموده بودم،» و نیز پیشگفتار نویسنده و سخن پیراستار کتاب را خدمت پیشکش می

[4]. اوچرک یک ژانر (نوع، گونه) ادبی است که برای شرح حال و توصیف پرداز کسی و موضوعی به رشته نگارش کشیده می شود.-گ.

داریم. در واقع، می توان کتاب دست داشته را همچون جلد یکم ارزیابی کرد.

شایان یادآوری می دانم که در بخش اوچرک تاریخی، در جاهایی ناگزیر بوده ایم چکیده و فشرده مطالب را خدمت پیشکش نماییم. در برخی از موارد، برای روشنایی افکنی بیشتر، گاهگاهی هم توضیحاتی در متن کتاب در [...] ها داده ایم. آن چه را که گزارنده افزوده است، با حرف «گ.» برجسته ساخته ایم. در پایان هم مطالبی را بیشتر از «ویکی پیدیا» برگرفته و در بخش پیوست ها آورده ایم.

کتاب دست داشت، همان گونه که یادآور شدیم، زیر نام تاجیک ها یا تاجیکان به چاپ رسیده است. ما، با توجه به این که زیر نام- «تاجیکان»، چند عنوان کتاب برآمده است، بر آن شدیم آن را زیر نام «خاستگاه و پرورشگاه تاجیک ها» پیشکش نماییم.

در سال های اخیر، کتاب های بسیاری در باره تاجیک ها به زبان روسی نوشته شده است که برخی از آن به زبان پارسی دری هم ترجمه و چاپ گردیده است. ما خواندن این آثار را به خوانندگان گران ارج سفارش می کنیم. از جمله، آثار زیر شایان توجه اند:

1-بابا جان غفور اف، «***تاجیکان***»، بنگاه انتشارات «عرفان»، دوشنبه، 1997.

2-میرزا شکور زاده، «***تاجیکان در مسیر تاریخ***»، انتشارات «الهدی»،تهران، 1378.

3-سلیم ایوب زاد، «***تاجیکان در قرن بیستم***»، برگردان ن. کاویانی، نشر «نیما»، آلمان، 2006.

عزیز آریانفر
جولای 2012
آیندهون، هالند

سخن پیراستار

داکتر الکساندر پولیکارپویچ شیشف (30.5.1936-5.12.1860) با این که پژوهشگر حرفه یی تاریخ و اتنوگرافی (تبارشناختی) نبود، با آن هم، رد پای خود را در خاورشناسی روسیه به یُمن چاپ کتاب «سارت ها» و «تاجیک ها» در اوایل سده گذشته (بیستم) بر جای گذاشته است.

شیشف به سرزمینی که در آن هنگام ترکستان روسیه تزاری (ترکستان روسی) خوانده می شد، به عنوان پزشک نظامی پا گذاشت و در درمانگاه خوقند و سپس سر از 1897 به عنوان سرپزشک گردان یکم ترکستان در تاشکنت کار کرد.

شیشف، بیگمان آدم توانمندی بود و با پویایی و شور و شیدایی به فرهنگ توده های آسیای میانه، تبارشناسی آن ها و انتروپولوژی (انسان شناسی) شان دلچسپی نشان می داد. او با کار در تاشکنت- در مرکز فرهنگی-سیاسی کهن منطقه، همزمان مواد و مدارک چاپ شده گوناگون در باره جغرافیا (گیتاشناسی) آسیای میانه، تاریخ فرهنگ، تبارشناسی و انترپولوژی توده های آسیای میانه را گردآوری و بررسی می کرد.

برایند کاوش های علمی او، دو کتاب به نام های «سارت ها» در دو جلد- جلد یکم، اتنوگرافی (تبارنگاری)، 1904، جلد دوم- انتروپولوژی (انسان شناسی)، 1905، چاپ دوم- 1915) و کتاب دست داشته «تاجیک ها» بود که به پندار او می بایستی در دو جلد چاپ می شد. مگر تنها جلد یکم آن از چاپ برآمد- تبارشناسی تاجیک ها که به سال 1910 نشر گردید (نگاه شود به: ب. و. لونین، «آسیای میانه در خاورشناسی پیش از انقلاب و خاورشناسی شوروی»، تاشکنت، انتشارات «فان»، 1965، ص. 285، 396، 407). این که جلد دوم کتاب نوشته شده بود یا نه، برای ما روشن نیست.

بایسته است نشاندهی کنیم که بخشی از جلد یکم کتاب «تاجیک ها» به سال 1911 در مجله «آسیای میانه» (که در شهر تاشکنت به چاپ می رسید)، نیز بازتاب یافته بود. شیشف پژوهش های خود را در زمینه اتنوگرافی و انتروپولوژی در دوره شوروی نیز ادامه داد. او در این دوره مقاله های گوناگونی را در باره ازبیک ها (سال 1928، شماره 4، و سال 1929، شماره 1) نوشت.

کتاب شیشف- پژوهش ویژه علمی نه، بل اساسا یادداشت برداری های او از آثار دسترس در آن برهه است. با این هم، می توان با اطمینان گفت که کتاب «تاجیک ها» نخستین اثر وزین در باره اتنوگرافی تاجیک ها به زبان روسی است. در این کتاب موادی در باره تبارشناختی، فرهنگ زیستاری، پراگندگی گیتاشناسیک (جغرافیایی)، سنت ها و رفتارهای دیرین ترین باشندگان سرزمین های شان در زمینه پیوندهای شان با دیگر توده ها به ویژه ازبیک ها گردآوری گردیده است.

شیشف برای نخستین بار با وسواس و دقت بالا انبوه مواد و مدارک در باره اتنوگرافی و فرهنگ زیستاری تاجیک ها را گرد آورد. بخش چشمگیر موادی که شیشف از آن ها بهره مند گردیده بود، در سده نزدهم و اوایل سده بیستم در رسانه های گوناگون به چاپ رسیده بود و کنون دیگر با درآمدن در جزو آثار کمیاب و نایاب کتاب نگاری، برای محافل گسترده خوانندگان بیخی نادسترس است.

ارزش این کتاب در گام نخست، در همین نکته است. در کتاب شیشف نه تنها مواد گسترده اتنوگرافی، بل نیز مواد بسیاری در باره زندگی روحی و جهان بینی های باشندگان سرزمین های شان گرد آورده شده است.

بیگمان، برخی از برداشت های مولف دیگر کهنه شده اند. طی سده گذشته، علم تاریخ با پژوهش های بینظیر نوی پرغنا شده اند. بر پایه مواد نو باستانشناسیک و منابع سر از نو فاش شده، شماری از رخدادهای تاریخی و دیدگاه های علمی از دید نوی به بررسی گرفته شده و ارزیابی گردیده اند.

پس از پژوهش های «شالوده ریختگرانه» چنین مشاهیر علم تاریخ چون اکادمیسین بِرتُلد و باباجان غفوراف و دیگران، آن بخش کتاب شیشف که در باره تاریخ نوشته شده است، به دشوار می تواند برای پژوهشگران جدی تاریخ دلچسپی برانگیزد. با این هم، بسیاری از برگ های این کتاب هنوز هم مواد بسیار ارزشمندی در باره اتنوگرافی تاجیک ها به شمار می روند.

بسیاری از سنت ها و شیوه های بود و باش تاجیک ها که در باره آن مولف می نویسد، با برپایی دولت شوروی و دگرگون شدن شیوه زندگانی، دیگر رخت از میان بربسته اند ودر باره آن ها تنها می توان از روی این کتاب دانست.

افزون بر این، در این کتاب می توانیم ارزیابی های علمی یی را بدون ملاحظاتی چون «مساوات» و «برابری حقوق توده ها» برخاسته از درک نادرست اصل دوستی توده ها و بخش چشمگیر کارهای علمی مختص برای تاریخ نویسان شوروی در باره گذشته آسیای میانه، بیابیم. با آن که در روسیه تزاری هم مانند دوره شوروی، خاورشناسی بیشتر به سود منافع رژیم حاکم بوده است (بی آن که به ارزش علمی این آثار کم بها بدهیم) و به دولت تزاری در تعیین سیاست ملی کمک می نموده است. مگر چنین بر می آید که در روسیه پیش از انقلاب در پژوهش های راستین در باره تاریخ، اتنوگرافی و فرهنگ توده های باشنده امپراتوری نسبت به رژیم کمونیستی (که برای آن «*چگونه باید باشد*» بر «*چگونه است*» برتری داشت)، دلچسپی داشتند.

شیشف در کتاب خود به پژوهشگران گوناگونی رو می آورد که در میان آن دانشمندان برجسته یی چون ن. خانیکف، و. نالیولین، و. بِرتُلد، کارل ریتر (که چونان دانشمند «دفترنشین»، برجسته آلمانی پرآوازه بود)، ن. اندره یف و نیز به جهانگردان که حقایق را به چشم سر می دیدند، مانند میجر بیدلف و وامبیری که کتاب های شان بارها چاپ شده و به زبان های بسیاری برگردان گردیده است، دیده می شوند. در عین حال، او بازگفته های دوستداران و شیفتگان مطلقا

تصادفی فرضیه های علمی و آماتوران به دور از علم را هم می آورد. در این حال، اکثر پنداشت ها و برداشت های متناقض و متضاد مولفان رنگارنگ از سوی شیشف بدون ارائه دید نقادانه آورده می شود.

برخی از نویسندگان که شیشف از نوشته های شان چیزهایی را برگرفته است، در باره باشندگان آسیای میانه پیشداوری هایی کرده اند. خاورشناسی و جهانگردان اروپایی و روسی، بیگمان از روی آن وظایف و اهداف گذاشته شده از سوی دولت ها در برابر شان و یا آن ارگان هایی که آن ها را گسیل داشته بودند، برای گردآوری مواد در نواحی خاوری برخورد می کردند.

افزون بر آن، شیوه زندگانی اروپایی ها به پیمانه چشمگیری از شیوه زندگانی توده های خاوری متفاوت است. راستش، طرز دید و اندیشه امپراتوری ماآبانه، گاهی امکان نمی دادند سرشت آن پدیده ها و چیزها را که در دیگر جاها رخ می دادند، عمیقا درک و احساس کرد. از این رو، در آثار شماری از نویسندگان که به پرداز شیوه زیستار و بود و باش توده های خاورزمین دست یازیده اند، به ویژه توده های آسیای میانه، یک رشته اظهارات متکبرانه و«خود بزرگ بینانه» دیده می شود. همین گونه، اکثر با دیدگاه های متضاد و متناقض، گاهی توام با ارزیابی ها و داوری های غیر علمی بر می خوریم. دردمندانه و سوگوارانه این گونه نارسایی ها در کتاب دست داشته هم به چشم می خورد.

مولف که خود در آسیای میانه بود و باش داشته است، زیستار و زندگانی توده های بومی را به گونه میدانی مطالعه نموده بود. با این هم، گاهی به آثار دست داشته بیش از آن چه که خود می دید، باور می کرد. شاید از همین رو است که او در پیوند با مذهب تاجیک ها به گونه بی اساسی پا می فشارد که تاجیک ها شیعه اند. با آن که نیک می دانسته است که بیشترینه تاجیک ها – سنی و حنفی اند. مگر، در بخش های دیگر، او خود بر این سنی بودن تاجیک ها اشاره می دارد. به گونه مثال، سراسر بخش مربوط به مالکیت زمین در آسیای میانه بر پایه گفته های امام ابو حنیفه –

بنیادگذار دبستان حقوقی یی در اسلام که از سوی شاگردان و پیروانش به نامش، مذهب حنفی خوانده می شود و تاجیک ها پیرو او هستند.؛ پرداز می گردد.

جای اساسی را در کتاب، شرح اتنوگرافی و فرهنگ زیستاری تاجیک های کوهی آسیای میانه می گیرد: قره تگین، واخیو، درواز، شغنان، روشان و زرافشان علیا- ناتچه، یغناب، فلگار، کشتود، ماگیان و...

در عین حال، توجه اندکی به فرهنگ ویژه و زیستار تاجیک های باشنده همواری ها می شود، به ویژه به شهر نشینان که هسته باشندگان شهری را تاجیک ها می سازند. بیشتر از همه جاهای هموار، اتنوگرافی و شیوه های اقتصادی تاجیک های باشنده شهر خجند و پیرامون آن و تا جایی هم شهرهای سمرقند و بخارا- گهواره فرهنگ ملی تاجیک ها به تفصیل شرح داده می شود. مگر، وادی حصار که کنون بخشی از آن در گستره تاجیکستان و بخش دیگر آن در گستره ازبیکستان است، و همچنین همواری کولاب به گونه بایسته پرداز نگردیده است.

در کتاب اطلاعاتی چند در باره تاجیک های بخش های خاوری و شمالی افغانستان آورده می شود. مگر در باره باشندگان کابل، هرات، پنجشیر و دیگر شهرهای افغانستان و نیز تاجیک های مناطق تاشکنت و قشقه دریا که کنون در گستره ازبیکستان قرار دارند و همین گونه، در باره تاجیک های دره فرغانه که در میان سه کشور ازبیکستان، قرغیزستان و تاجیکستان تقسیم شده اند (به جز از خجند) هیچ چیزی گفته نمی شود.

این لکه «سفید» بزرگ، در گام نخست به دو دلیل بوده است. نخست این که در اواخر سده نزدهم و اوایل سده بیستم (درست مانند سده بیست و یکم) خصوصیات زیستاری و تبارشناسیک تاجیک های مناطق کوهی، بیشتر بنیادی و عمیق و بارها مفصل تر نسبت به زیستار باشندگان شهرها و همواری ها مطالعه گردیده بود.

اتنوگراف ها و انتروپولوژیست ها باورمند بودند که سنت های کهن ایرانیان و تیپ نخستین آن ها به دلیل

آن که در مناطق کوهی زندگی می کرده اند و در روند سده ها در تجرید به سر می برده اند، نسبت به هرجای دیگر بهتر حفظ گردیده است و چون اثر شیشف بیشتر یادداشت برداری از آثار دیگر مولفان بوده است، روشن است که طبیعی بوده که شرح مفصل اتنوگرافی تاجیک های نواحی کوهی بر کتاب او نیز رد پای خود را بر جای گذاشته است.

دو دیگر، این که شیشف تقریبا در هر بخش کتاب خود، با سخن گفتن در باره زیستار و خصوصیات اتنوگرافیک تاجیک های مناطق هموار و شهرها، خوانندگان را به کتابی که زیر نام «سارت ها» نوشته است، راجع می سازد و چون کتاب سارت ها در پیوند با اتنوگرافی و زیستار تاجیک های وادی ها نوشته شده است و اکثریت مطلق سارت ها از دیدگاه منشاء تاجیک اند، از این رو، مولف نخواسته است بسیاری از چیزها را تکرار کند. (ما در پانوشت ها و پی نوشت ها چیزهایی در باره سارت ها نگاشته ایم).

لکه سفید در شرح و وصف تاجیک های باشنده افغانستان به گونه یی که تصور می رود، با آن پیوند دارد که مولف با بود و باش در تاشکنت، در باره این کشور که زیر قیمومت روسیه نبود، به پیمانه بایسته و شاینده مواد در دست نداشت. در پهلوی آن، تقریبا در آخر هر بخش، به شرح و وصف اتنوگرافی توده های باشنده هندوکش می پردازد. با آن که اکثریت این توده ها از رشته خاندان عمومی هند و آریایی خویشاوند تاجیک ها شمرده می شوند، و برخی از سنت های شان به تاجیک های پامیر همانند است، مگر طبیعی است که نمی توان آن ها را تاجیک خواند. همه مواد در زمینه را مولف از کتاب بیدلف که در عشق آباد به چاپ رسیده بود، برگرفته است.

به رغم همه این ملاحظات، کتاب شیشف مواد و مدارک ارجناکی برای پژوهشگران تاریخ و فرهنگ توده های آسیای میانه به دست می دهد. در آن اطلاعاتی نهفته است در باره زندگی و بود و باش تاجیک ها در اواخر سده نزدهم و اوایل سده بیستم و بیگمان برای همه آن

های دلچسپی برانگیز است که به زندگانی و تاریخ توده هایی باشنده منطقه بی تفاوت نیستند.

با درک همین نکته، ما بر آن شدیم تا کتاب دست داشته را چاپ کنیم و باور داریم که به وسعت دید خوانندگان در زمینه خواهد پرداخت و مواد مهمی برای نسل های نو پژوهشگران خواهد گردید.

پیشگفتار

اوچرک دست داشته- «تاجیک ها»، درست در چهارچوب همان برنامه یی تدوین یافته است که اوچرک به چاپ رسیده «سارت ها» پرداز گردیده بود. در تدوین این اوچرک ناگزیر بوده ایم تنها از آثار دسترس در تاشکنت بهره بگیریم.

دردمندانه، در باره زندگانی تاجیک های کوهنشین [گَلچه ها یا گَرچه ها] تنها یک چیز روشن است و آن این که همه آثاری که تا کنون در این باره به چاپ رسیده اند، اطلاعات اندکی در دسترس می گذارند و بسنده نیستند.

ما داده های پراگنده یی در باره داشته های فکری این مردم [تاجیک های کوهی] داریم و تنها می توانیم سیمای ابتدایی زندگانی آن ها را پرداز نماییم. در باره تلاش پیوسته آنان که از گرسنگی نمیرند، از وابستگی کامل شان به پیداوار تولیدی طبیعی و جهان بینی بس محدود شان در پیوند با اوضاع ویژه کوهساران.

ما داده های بسیار اندکی برای ارزیابی تراز قابلیت توسعه فرهنگی و تکامل تاجیک های کوهی در دست داریم.

بگذار این کتاب نشانگر آن باشد که ما هنوز کار بسیار اندکی را برای مطالعه اوضاع زندگانی آن توده هایی انجام داده ایم که دست سرنوشت آنان را به گستره میهن پهناور ما افگنده است و انگیزه آن گردد تا کار پردامنه تری در این راستا انجام یابد.

شهر تاشکنت
25 اکتبر 1910
شیشف

چشم انداز تاریخی

در باره کهن ترین جاهای آسیای میانه که کنون تاجیک ها در آن بود و باش دارند، تنها گفته های افسانه یی در دست است. دیرین ترین منابع آگاهی بخش اطلاعاتی در زمینه، روایات آیینی- تباری هندی و ایرانی اند. در این منابع، فرضیه یی طرح و مدلل می گردد که برجستگی پامیر گهواره تبار آریایی بوده است که از این جا به جاهای دیگر پراگنده شده اند.

در این جا ما باید به کهن ترین منبع- زند- اوستا[5] رو بیاوریم. چون در این اثر، کهن ترین بینش ایرانیان در باره زمین و پراکندگی گستره بود و باش آنان و پاره های مردمی که این همه از دیدگاه جهان بینی و آیینی تنگاتنگ کنار هم بوده اند؛ درست مانند مفهوم هندی زمین، با آموزه های مذهبی برهمن ها بازتاب یافته است.

در باره تفاوت سه تیره یاد شده از سوی یونانیان- باختری ها، مادها، و پارس ها، نوشته های زندی سخن به میان نمی آورند: در این نوشته ها همه این توده ها در کل به نام آریایی ها (ایرانی ها) یا اُرمُزدی ها یاد می شوند و زمین های شان به نام اری.

[5]. نگریسته شود : پیوست شماره 1

از وندیدات (مکاشفه) یکی از بخش های زند- اوستا[6] چند فاکت جغرافیایی نسبتا مهم در پیوند با ایران و باشندگان آن نمایان می گردد.[7]

ائیرینی- وئدو[8] («ایران- وی» یعنی ایران پاک)، جای نخست بود و باش توده های زندی[9] یعنی تیره های پرنفوسی بود که پسان بیشتر در سغدیانا، باکتریانا (بلخ)، ماد و پارس زندگانی می کردند. در این جا اُرمزُد برای نخستین بار جانداران (جانوران زنده) را گرد آورد. یعنی این جا آدم ها با رمه ها و پاده های خود برای نخستین بار در سیمای «نوع ها» در آمدند و جوامع را تشکیل دادند. آن گاه پادشاه جمشید به کمک آدم های های آسمانی یعنی بنیادگذاران و راهنمایان (کسانی همانند نیمه خدایان یونانی) جانداران را گرد آورد،

---

[6]. در باره اوستا نگاه شود به: دیاکونوف، تاریخ مادها، ترجمه داکتر کشاورز، ص. ص. 48-56. – گ.

[7]. ریتر، ک.، ***ایران***، ترجمه خانیکف، سان پتر بورگ، 1874، ص. 31-32..

[8]. طبق خوانش نو- ایریانم ویجه (ایرانویچ) که به معنای گستره «ایرانی» (آریایی) است.« بر اساس تیوری (نظریه) پذیرفته شده از سوی بیشترینه ایرانشناسان، ایریانم ویجه شامل گستره مردمان ایرانی آسیای میانه، شمال و جنوب افغانستان و خراسان و زمین های ایران کنونی متصل به آن می باشد.» (بابا جان غفور اف، تاجیکان، کتاب یکم، دوشنبه، «عرفان»، 1989، ص. 72.).

[9]. توده های زندی و زُبان های زندی، واژه های نادرستی بودند که تا اواخر سده نزدهم در میان خاورشناسان اروپایی رواج داشتند و مراد از آن ها، توده ها و زبان هایی بوده است که در کتاب های اوستا، زند و پازند از آن ها یاد شده است. در واقع، زند در زبان پارسی میانه به معنای شرح و تفسیر و ترجمه بوده است و به گونه یی که روشن است- نام کتابی که برای شرح اوستا نوشته شده است.

همین گونه، واژه هایی چون زبان های اوستایی و توده های اوستایی هم مفاهیم مجازی یی بودند که برای شناسایی این اقوام و زبان ها تا اواخر نزدهم به کار بسته می شده اند. پسان ها برای شناسایی و تشخص بهتر تیره ها و زبان های باشنده پشته ایران از سایر آریایی ها، آن ها را زیر نام عمومی سراسری تیره ها و زبان های «گروه ایرانی» رده بندی کردند. –گ.

یعنی تیره های جداگانه را به یک توده متحد گردانید و خود رهبر و پیشوای توده ها و رمه ها گردید.

پس از آن، اُرمزُد، خنجر زرین، داس و گاو آهن، نماد زمینداری را به جمشید داد و خلق را راهنمنوی کرد تا به آبادانی اراضی بپردازند.

در این هنگام، در ائیرنی- وئدو (ایریانم ویجه) زمستان سختی چیره گردید. پیش از آن در این سرزمین در سال هفت ماه گرم و پنج ماه سرد بود. در عصر جمشید زمستان ده ماه را در بر می گرفت و برای تابستان تنها دو ماه می ماند (به سان آسیای علیا، تبت، لاداک، و... که کنون چنین است). آن گاه جمشید بنا به رهنمود اُرمزُد، مردم را از ائرینی- وئدو به زمین روشن یعنی گرم تر برد. به جنوب.

راهپیمایی از کوچیدن باشندگان اولیه به سغد (سغدیانا) آغاز گردید. از آن جا به مور (مرو) و از مرو به بگد (باکتریا- بلخ)[10] و از بلخ به نیسای (نیسا).[11] از آن جا به هرو (هرات)، ویکیریت (Arachjlia)،

---

[10]. بلخ در اوستا به صورت باختی (Bakhti) و در پارسی به شکل باختر و به یونانی (Bactrian) آمده و نام قدیمی آن *رازیاسپ* است. -گ.

[11]. شهری در 15-18 کیلومتری شمال باختری عشق آباد (اشک آباد) در ترکمنستان. این شهر خاستگاه اشکانیان یا پارت ها (پرنی ها یا دهایی ها) و نخستین پایتخت آن ها و خاستگاه آن چه که زبان پارسی میانه یا پهلوی اشکانی خوانده می شود، است. اشکانی ها یا پارت ها که بنیادگذار دودمان آن ها- اشک اول بود، از عشایر ایرانی پرثوه (پهلو) برخاسته بود. مگر عشیره او پیوندهای تنگاتنگی با سکایی ها داشتند. پارت ها یا اشکانی ها به زبان گروه ایرانی خاوری- به گمان بسیار بلخی شاید آمیخته با سغدی سخن می گفتند.

درست در همین دوره اشکانی ها بود که زبانی نوینی پدید آمد که پسان ها از سوی زبانشناسان، زبان پارسی میانه نام گرفت. این زبان نو از درهم آمیزی زبان های ایرانی خاوری، زبان های سکایی، پارسی باستان (زبان دوره هخامنشی ها)، زبان یونانی، زبان های اقوام آریایی ماد و اقوام ایلام و بابل پدید آمد. -گ.

هیتومات (Hindmand) راگان (Rhagis - ری کنونی در جنوب تهران) رهسپار گردیدند.

سه سرزمین آخری بانزهت یا فاضله عبارت اند از: ویرینا (Ver, Persis، که شاید مراد از پرسیپولیس باشد)، هپتا هندو (Sapta Hendo)، هفت هند یا کشور سرزمین سرچشمه های رود سند) و رنگئیاو که باید زیر نام (Aravastan) در باختر پارس، در آشور علیا، در کرانه های های رودها دجله و فرات جستجو گردد. این گونه، مردم با آمدن به سرزمین های گرم تر جنوب حتا به خاور رود سند و در باختر رود فرات تا بین النهرین بخش گردیدند.

بیشتر آریایی ها در میانه های این زمین ها- در ویر[12] (Ver, Persis) پاك جادویی (یعنی وادی های پر آب) جا گرفتند که بسیار خوش جمشید می آمد. این گستره را که از چهار سو با زمین ها احاطه گردیده بود، (هم مانند چهاردهمین سرزمین اهورایی با چهار کنج- ویرینا) جمشید زیستاری (مسکونی) می سازد و آباد می نماید. او در این جا شهرها را بنیاد می گذارد و در آن ها 1000 نفر، 600 نفر، و 300 نفر را جا می دهد. راه ها می کشد، زمینداری و کشتکاری را راه می اندازد، و باغداری رواج می دهد و برای خود کاخ می سازد- برای شکوه و جلال خود.

در جریان همه کوچیدن خود، جمشید و مردم او، همه سرزمین هایی را که به آن می آمدند؛ تَهی از باشنده و ناآباد می یافتند. جمشید برای نخستین بار این سرزمین ها را با آدم ها و جانوران مسکون می سازد. در این واحه های بارور، مردم با مقایسه آن ها با خاستگاه وحشی نخستین خویش، خود را به آن پیمانه خوشبخت می پنداشتند که این عصر در حماسه ها به نام عصر زرین یاد می شود.

متفاوت از این سرزمین (جایی که بنا به رهنمود اُرمزُد برای نخستین بار دست به زمینداری و آبادسازی

---

[12]. verena - سرزمین یا کشور چهار گوشه ورن (وِرِنا)- به باور برخی از پژوهشگران –گیلان است.

شهرها و ساختن کاخ ها یازیدند، جایی که مردمان وحشی کوچرو به شهریان مسکن گزین مبدل شدند)؛ متفاوت از این سرزمین گرم جنوبی که در بخش آفتابی زمین واقع بود؛ محل بود و باش آغازین مردمان زندی که حرکت خود را از آن از ائیرینی- وئدو به سوی جنوب آغاز کرده بودند، سرد و سوزان و خشک بود.

این ائیرینی- وئدو، دیرین ترین زیستگاه، می بایستی در شمال میهن بعدی دومین آن ها- آن زمین پرشکوه که از سوی جمشید آبادان گردید که *در سرودها نیز به همان نام نخستین خود، ائیرینی- وئدو یاد می گردد؛*[13] واقع بوده باشد.

از این رو دو ائیرینی داریم:
یکی میهن مردمان زند تا کوچیدن آن ها (به جنوب) و دیگری سرزمینی که آن ها به آن کوچیدند و نباید این دو را خلط کنیم.

نخستین ائیرینی، آریا، ایران به مفهوم بس محدود در شمال واقع بود و گهواره و زادگاه و خاستگاه ایرانیان، میهن آغازین و نخستین آن ها که در بخش نخست وندیدات از آن یادآوری می گردد و از آن جا کوچیدن همه ایرانیان آغاز گردید.

دومین ائیرینی، آریا یا ایران به مفهوم گسترده کشور سترگ پرباری است در جنوب ایران نخستین که در آغاز تهی از باشنده بود و برای بار نخست از سوی جمشید (که با نسل های ایرانی که پیش از آن، سرزمین های بسیاری را درنوردیده بودند، به آن جا آمد)، آباد گردید. سرزمینی که خود اُرمُزد با ایزدان خود از آن بازدید کرد. سرزمینی که جمشید تخت خود را در آن گذاشت، ریش سپیدان و بزرگان تبار خود را گرد آورد و کشور و دولت کاملی را در آن پی نهاد.

---

[13]. این سنگین ترین آوندی است دال بر آن که نام سراسری و عمومی سرزمین های شانزده گانه اهورایی در دوره تاریخ اساطیری- درست مانند خاستگاه نخستین آریایی ها – ائیریانا ویجه بوده است-گ.

این سرزمین دومی ائیرینی، اریما، اریانا، ایران پرآوازه- کشوری است که در آینده ایرانیان آن را زیر رهبری درخشان تیره های شاهی همخون خود (که نه تنها فرمانرایی خود را در میهن نخستین شان از دست داده بودند، بل حتا از آن یادآوری هم نمی کردند و آن را به خاطر نمی آوردند)، استیلا نمودند.

زیستگاه نخستین شمالی مردمان زند کجا است؟ در این باره نمی توان پاسخ معینی داد. زمستان و سرمای سخت ده ماهه در سال، این سرزمین را به یک جای زیست ناپذیر و توانفرسا مبدل گردانیده بود، تنها می تواند بخش میانی آسیای علیا در نزدیکی سرچشمه های رود آمو (اکسوس) و رود یکسرت در پامیر، بیلور، تبت باختری باشد- جایی که کوئن- لون- سرزمین بهشتی چینی ها قرار دارد و برجستگی هموار پشت سر آن که درست با این گونه شرح و توصیف طبیعت همخوانی دارد.

از وندیدات می بینیم که در کشور نخستین توده های زندی، در آغاز هفت ماه گرم و پنج ماه سرد بوده است و سپس سرمای سخت و توانفرسا فرا رسیده است که تنها دو ماه گرم و ده ماه دیگر آن سرد بوده است. یعنی چرخش بزرگ زمین شناسیک رخ داده است.

پژوهش های زمین شناسیک ای. و. موشکیتف در باره گذشته پامیر[14] نیز این اندیشه را تایید می کنند که دال بر دادگرانه بودن اشاره های وندیدات به تغییر اوضاع اقلیمی یی است که مردمان زندی را ناگزیر گردانید که خاستگاه خود را ترک گویند و سرزمین های بیشتر خوشایند و مناسب را برای بود و باش خود بر گزینند.

این که مردمان زندی به راستی در زمانه های کهن در پامیر به سر می بردند، همچنین اندیشه های ابراز شده از سوی بیورونف- کارشناس زبانشناسی تایید می کند که می گوید: در آن سوی حدود و سرزمین هایی که ما زیر نام آریا (ایران)، می شناسیم یعنی در توران،

[14]. نگاه شود به: ***ترکستان***، جلد یکم، سانکت پتربورگ، 1886، ص. 42.

پلینی توده های بسیاری را از زمانه های کهن بر می شمارد که Ariacae، Antariani ، Arimaspi ، Aramaei اند که ما را ناگزیر می گردانند گمان بزنیم که این قبایل کوچرو به رغم دشمنی همیشگی شان با سغدیانی ها و باکتری ها (بلخیان) روی هم رفته از دیدگاه زبان با آن ها خویشاوند بوده اند زیرا نام های شان به پیمانه معینی تنها از روی زبان های زندی قابل توضیح است.

Ariacae و Antiariani به گونه بلافصل Aria و Arya دیرین زندی را به خاطر می آورد.

کلمه (پسوند) اسپ (acpa)که بسیار زیاد در نام های آدم ها و جاها به کار می رود، و نیز کلمه arvat (به زبان زندی aurat) که نیز به همین معنا است، مگر بسیار کم کاربرد دارد، برهان قاطعی یی است برای گسترش چشمگیر زبان زندی تا اقصای اریم اسپان (که همچنین از acpa گرفته شده است) و اری یا ایرامان ها که روشن است نمی توانستند ارمنی باشند، باید آن ها را چونان اریان پنداشت.

کوچیدن تیره های ایرانی از چنین سرزمین سرد و سوزان و خشن با کوه های پر از برف (نقل مکانی که نه همانند دیگر رویدادها به دلیل خصومت دشمنان، بل به خاطر بدمنشی و زشت کرداری اهریمن که آب و هوا را خراب ساخت، صورت گرفت)، نیز نه تنها در تناقض با اطلاعات تاریخی ما نیستند، بل حتا آن را تایید هم می کنند.

توده های گوناگونی که در این ارتفاعات دیده می شوند، و تا به امروز گویش های سرزمین نخستین خود را نگه داشته اند، به گمان بسیار از برجاماندگان همان قبایل کهن می باشند.

نکته شایان توجه و دلچسب دیگر که در حماسه ها دیده می شود، با جغرافیا پیوند می خورد. مردمان کوچیده از خاستگاه خود نخست به سغدو می آیند هرگاه منظور از سغدو به گونه بلافصل سغدیانا و زمین های پیرامون

آن باشد، آن گاه مسیر اولیه حرکت آریایی ها از بخش های میانی آسیای علیا به آن جا و سپس به باکتریا و ایران کنونی از خاور به باختر و یا اولیه از شمال خاوری به سوی جنوب باختری به سوی وادی ها و دره های کوهستانی- مسیری که همه مردمان ناقل حتا تا زمان ما طی نموده بودند، روشن می گردد.

درست در همین جا است که ما باید میهن نخستین نیاکان مردمان هندی و ایرانی را جستجو نماییم. و همین گونه، آریایی ها و هم آیریایی ها را. یعنی سرزمینی را که در زند ائیرینی و در سانسکرت آیریا نامیده اند. این نام ها را در آینده توده های کوچیده با خود بردند: پیروان اُرمُزد به جنوب باختری به ایران کنونی و پیروان برهمن به جنوب و جنوب خاوری به هند و به سوی رود گنگ به آیریا- ورته.

هر دو این تیره های جداگانه و مستقل مگر با توجه به نزدیکی زبان های شان- خویشاوند، یادبودهایی در باره شمال سرد و سوزان، پر برف، مقدس و خودی بر جا مانده است: برهمن روی کیلای (گاری) کعبه خدایان خود را بدان جا برد و ایرانی- [نام-گ.] نخستین سرزمین آفریده اُرمُزد ائرئینی- وئدو را.

هم هندی ها و هم ایرانیان در آموزه های کاهنان خود سرزمین هایی را که پسان تر به دست آورده بودند، می ستایند: برهمنان «آیریا- ورته» را چونانِ زمین مردان دلاور («اچو» در زبان سانسکریت به معنای exceiens است)، و ایرانیان- ایران خود را چونانِ سرزمین مقدس و پرگهر- دیار پاکان که به دست جمشید به پایه آبادانی و سرسبزی رسید.

جاهای نو اسکان توده های زندی، راستش زمستان های سرد و سوزان و خشن هم داشت. مگر این جا اُرمُزد پلشتی را به نیکویی مبدل گردانید: به محض این که یخ و برف بهاری آب می گردد، زمین ها با آب جویباران و رودخانه ها سیراب می شوند و با سبزه های دلنواز پوشانیده. در این سرزمین، تیره های کوچیده می توانستند برای بود و باش دایمی مسکن گزین گردند و

بپایند و پاده ها و رمه های دشتگرد خود را به جانوران رام خانگی (اهلی) مبدل نمایند.

این روایات بس کهن، به دلیل بس ساده بودن خود بس برجسته اند: حمایت اُرمزد از جمشید- پیشوای تیره کوچیده - «ابراهیم ایرانی»[15] که مردم خود را از کشور خشن کوهستانی به سرزمین بس نیکوی پر بار آورد- جایی که پسان ها مردم آن را آبادان و خرم ساختند.

در ایران پهناور، میان هند، رودهای دجله و فرات؛ میان رود یکسرات، دریای کسپین و دریای سند، در همه جا آب و هوای گوناگون دیده می شود- گرم، سرد، زمین های حاصلخیز و بایر، زیستایی، خاك، بسته به این که منطقه کوهستانی است، یا بیابانی یا دشت و دمن.

در کوهساران، بیابان ها و یا در نوارهای بارور و خرم و شاداب، [ایران-گ.] برای هر یك برازندگی و کمبودها وکاستی های خودشان رقم خورده است، و برای همه: آسمان همیشه روشن و پاك، پرتو درخشان خورشید و ستارگان فروزان ارزانی گردیده است. مگر در آن جا [در ایران-گ.] باران و در کل آب کم است، و به همین خاطر به رودخانه های پر آب و خروشان، آبگیرها، کاریزها و چشمه ساران و.... ارج فراوان گذاشته می شود.

نوارهای سرسبز و بارآور از هر سو با بیابان ها پیچانیده شده اند که دستخوش دشواری های بسیاری می شوند و نیازهای فراوانی دارند. گاه از سوی اهریمن- منبع پلشتی ها به چالش کشانده می شود که سرما و خزندگان و گزندگان را بر این کشتزارها و چمنزارها می آورند و گاهی هم بیماری ها و ناداری، فریب، تبهکاری و بزهکاری را بر مردم چیره می سازد.[16]

---

[15]. منظور از ابراهیم پیامبر است که یهودان را کوچانید.-گ.

[16]. ریتر، *ایران*، ترجمه خانیکف، سانکت پتربورگ، 1874، ص. 40-48.

تاریخ نویسان گزارش می دهند که حوضه ترکستان (سرزمین آسیای میانه) در گذشته ها از آن چه که امروز هست، بیخی تفاوت داشت. این یک سرزمین شگوفان بود که در آن یکی از دیرین ترین تمدن های جهان پدید آمده و به شگوفایی رسیده بود.

باشندگان آریایی در وادی های رود آمو و یکسرات در اعماق اعصار دیرین چنین دولت هایی چون باکتریانا (باختر یا بلخ)، ماورالنهر (فرارود)[17] یا بخارا، سغدیا یا (زرافشان)، و خوارزم (خیوه) را بنیاد گذاشتند که با پرنفوس بودن، آرامی و رفاه و تراز بالای توسعه سیاسی برجسته بودند.

باکتریانا (بلخ) یا شهر بکتی (بخدی) یا باکتریس- بلخ کوچک امروزین، به گواهی کتیز و دیودور هنوز در دوره نین آشوری در 1200 پیش از میلاد شگوفا و آباد بود و به حق به نام مادر شهرها (ام البلاد) و «*قلب ایران اصلی*» یاد می شد.

خیوه نادار کنونی، به گزارش بیرونی، زمانی از دیدگاه تراز دانش در جایگاه بالایی بود که گاهنامه خورشیدی آن بهترین گاهنامه به شمار بود. عصر گاهشماری خوارزمیان از سال 678 پیش از میلاد آغاز می شد.

یاقوت نامدار (شاید منظور از یاقوت حموی باشد) سخن از کتابخانه غنی مرو به میان می آورد که در روزگاری

---

[17]. ترانس اوکسیانیا- سرزمین های آن سوی رود اکسوس- این گونه یونانیان گستره میان رودهای آمو و سیر دریا را می نامیدند که پسان ها نام عربی ماورا النهر را گرفت.
در بیتی که برخی از منابع آن را به فردوسی منسوب کرده اند و برخی دیگر به رودکی، نام دیرین ایرانی گستره میان رودهای آمو و سیردریا آمده است- ورز رود یا وراز رود:
اگر پهلوانی مدانی زبان- وراز رود را ماوراء النهر خوان

کنون این گستره را به زبان پارسی فرارود می گویند- یعنی سرزمین آن سوی رود آمو. بایسته است میان «فرا رود» و «فرارودان» – سرزمین های آن سوی سیر دریا یا توران باستانی؛ تفاوت قائل شد.-گ.

شهر بالنده خوارزم به شمار می رفت».[18] مگر امروز جای بود و باش کوچرو نشین ترکمن ها است.

خوارزم (کشور روشنی- کشور خرشید) در سده یازدهم، به اوج شگوفایی خود رسید که تا یورش چنگیز خان نیمه نخست سده سیزدهم ادامه یافت. این جا هیرکانیای شگوفا قرار داشت که به فرهنگ بالای خود و بازرگانی گسترده خود با بلخ می بالید. ترانس اوکسیانا در پهلوی آموزش به بازرگانی گسترده خود به ویژه فلزات گرانبهای خود می بالید- چیزی که در باره آن منابع چینی نیز گواهی می دهند.

سغدیانا، دیرین ترین گهواره فرهنگی آموزه های کوتاه زرتشت در باره دو موجود آغازین- خدای نور و خدای تاریکی بود. این سرزمین مقدس خاور بود که پرتو خود را به یمن به ویژه زند- اوستا - این دیرین ترین اثر زندگانی روحی هند و اروپایی، به سرتا سر جهان می پاشید.

افزون بر گویا توسعه بالای درونی، حوضه ترکستان از گذشته ها چونان جای داد و ستد تمدن های کهن خاور و باختر بود. از این سرزمین، کهن ترین راه و پر آوازه ترین راه بازرگانی ابریشم، می گذشت. ابریشم هنوز در 2000 سال پیش از میلاد درچین تولید می شد. از سوی دیگر، یونانیان هنوز پیش از هرودت (پیش از 800 سال پیش از میلاد) ابریشم را می شناختند. آن را به طلا ارزش می دادند و از کشور (Issedon) یعنی ترکستان خاوری کنونی [(ایالت سینکیانگ کنونی)-گ.] به دست می آوردند.

باشندگان آریایی این مناطق در گذشته باستان به پیمانه شاینده نیرومند بوده اند. به سال 1500 پیش از میلاد از پسزنی یورش اردوی بسیار شمار آبی چشمان تاماهو در مرزهای باختری مصر یاد آوری می گردد. [افسانه هایی هم در باره این مردمان هست. برای مثال-گ.] دیودور حکایت می کند که رامسس سوم میامون فرعون نزدهم دودمان شاهان مصری (1462-1284 پیش از

[18]. ریتر، **ایران**، ترجمه خانیکف، سان پتربورگ، 1874، ص. 40-48.

میلاد) لیبی، ایتوپی، پارس، اسکیف و باکتریا را فتح کرد. بنا به گفته کتیزی، باکتریا از سوی نین- شاه بابل فتح گردیده بود که او این لشکرکشی خود را گو این که با ارتشی متشکل بر 170000 پیاده، 200000 سواره و 10600 گاری دار که مجهز با جنگ افزارهای سنگین بودند، انجام داد.[19]

تیره های فزونشمار که در کوه ها و در پشته های بلند بود و باش داشتند، پیش از آن که زیر یوغ شاهنشاهی های بزرگ بروند، از آزادی سیاسی کامل برخوردار بودند و در وضعی بودند که همانندی دارد به وضع کنونی بختیاری ها در ایران. آن ها بسیار به سادگی می زیستند، به کشت وکار در وادی ها می پرداختند و به دامداری و رمه داری در دامنه های کوه ها می پرداختند.[20]

هرگاه به کتاب شاهان فردوسی باور کنیم، ایرانیان نخستین گوشت جانوران نمی خوردند و خوراک های دیگری را جز گندم، و میوه نمی شناختند. فردوسی به ما باز می گوید که با کدامین شیوه شهزاده مهربان، دوست داشتنی و نیکومنش ضحاک[21] به هیولای نماد خودکامگی و خشونت مبدل شد: او را وادار به خوردن تخم و هم سپس به تدریج خوردن گوشت نمودند. در آغاز گوشت بریان و سپس هم خام. سر انجام، او گوشتخوار انزجار آور- آدمخور گردید که کاوه آهنگر با بر افراشتن درفش خود

---

[19]. هنوز به سال 1902 اکادمیسین برتلد به بار افسانه یی این لشکرکشی اشاره نموده بود. (نگاه شود به: برتلد، ***کارهایی در زمینه جغرافیای تاریخی***، مسکو، انتشارات «ادبیات خاور»، 2002، ص. 23).

شیشف نیز به غیر واقعی بودن این لشکرکشی پسانتر اشاره نموده است. مگر بیشترینه دانشمندان با رد محتوی مشخص حکایت کیتس، همراه با آن، گمان می زنند که در عقب آن قصه های پخش شده در ایران در باره «بلخ توانمند» پنهان است. (نگاه شود به باباجان غفور اف، تاجیکان، کتاب یکم، ص. 73).

[20]. ریکلیو، *انسان و زمین*، 1906، جلد یکم، ص. 404.

[21]. زرتشتیان او را بیو اسپ- دارنده ده هزار اسپ و دهاک (اژیدهاک) – مار دارای ده پلشتی و زشتی می خواندند.-گ.

از پیشبند چرمین [(درفش کاویانی)-گ.] بر وی پیروز گردید. این گونه پرورش شهزاده، روشن است نماد انقلاب است که مختص تمایلات مردم در هنگام گذار به خوراکی های گوشتی است. این انقلاب به گمان غالب مطابقت دارد با دوره آن جنگ های قدیمی که باشندگان کوه های هموار با مردمان همواری های پست می کردند.

ما مرهون ایرانیانیم که برای نخستین بار شالوده یی را برای توسعه علم ریاضی گذاشتند. به سخن دیگر: باشندگان ایران، (به گونه یی که می توانیم از روی خویشاوندی نزدیک همه آریایی ها داوری کنیم)، با واژه هایی که اعداد را با یک ها، ده ها و صدها نشان می دادند، آن دستگاه شمارش را به میان آوردند که علم حساب را بیخی از کاربرد استعارات و مساوی ها آزاد گردانید و برای همیشه برای هر عدد نشانه یا علامه بیخی معینی را تثبیت نمود و درست با همین شگرد، یکی از چشمگیر ترین رخدادها در تکامل نوع بشر رو داد.

شمارش آغازین چنین بر می آید که تنها به صدها محدود می گشت، چون نام هزاره ها در نوشتارها و گفتارهای هند و اروپایی تشخیص می گردید.

آن کیش های نخستین که با درهم آمیزی با دیگر سازه ها پسان ها در مزدایسم ریخت یافتند، و علت آن گردیدند که سرزمین های ایران نام سرزمین های «پاک» را گیرند، چنین بر می آید در نیایش به آتش که همه چیز را پاک می گردانید و در مهر ورزیدن به زمینداری که انسان را ناگزیر می گرداند وارد اتحاد با زمین شود، بازتاب می یافت. این گونه کیش دوگانه، زمان درازی پا از چارچوب خانواده ها بیرون نمی نهاد و موجب پدیدآیی کیش کاهنی نمی گردید.

بیخی طبیعی است که از همه ریشه هایی که از آن ها درخت تنومند و پهن پیکر مزدایسم روییدند، دیرین ترین و تناورترین ریشه همو کیش آفتاب و نماینده زمینی آن- شعله خیره کننده آتش بود که همه چیز را می سوزاند و پاک می کرد. این آیین اولیه که آثار آن را تا جایی توسعه بعدی کلی بشریت زدود، در جهان

ایرانی چنین برجسته و روشن را حفظ نموده بود که تیره های ایرانی در همه زمانه ها به آن پیمانه همه جانبه زیر تاثیر آن مانده بود که در آوان زندگی آگاهانه خود.

روشن نیست که اختراع شدیار و قلبه و ماله منظم خاک های حاصلخیز در کجا صورت گرفته باشد. مگر آن ارجگزاری یی که خیشاوه زمین ها که نزد آریاییان خاوری در ویداهای آن ها می بینیم، به ما نشان می دهند که شاید آن ها این هنر را به ارث گذاشته باشند.

توجه ما را آن کوه های هموار به خود جلب می کند که آریایی های خاوری از آن ها فرود آمدند. از سوی دیگر، ما آشنایی با شخم زدن را همچنین در دامنه های شیب های ایران در بین النهرین مشاهده می کنیم در عهدی که ما را از آن دست کم هفت هزاره از آن جدا می کند. از این جاها تا به امروز در آن سوی ایران اختراع بارورسازی خاک در گستره بس پهناور جهان باستان گسترش یافته بود. دگرگونی در شیوه های کارسازی خاک چنین بر می آید که همچنین تعویض یک مواد خوراکی را که در دسترس تیره های ایرانی بود، برای بقای زندگانی شان، برای دیگران در پی داشت.

رستنی یی که تا آن زمان به آدمی نان می داد، ارزن بود. هنگامی که برزگر ابزاری را به دست آورد که به او امکان داد آسانتر در گستره پهن تر زمین را قلبه، ماله و شدیار نماید، آغاز به کارسازی دیگر رستنی ها و گیاهان سودمند نمود و در گام نخست گندم که خاستگاه آن را در کوه های ایران در آسیای صغیر می جویند.

شگفتی بر انگیز نیست که ایرانیان سرشار از ساده ترین شگفتی، به یمن پیروزی هایی که بر محیط پیرامون به دست آورده بودند، همچنین بنیادگذاران آیین نو شمرده می شدند- کیش بزرگری با برگزاری جشن ها و آیین های دهگانی[(شخم زدن، نهال شانی، تخم پاشی، درو کردن، خرمن کردن، آرد کردن و...)-گ.] به همراه بود.

در اوستا آمده است: «پیروی و اطاعت از دین واقعی در چه است؟ پاسخ اهورامزدا چنین است: در کشت فراوان غلات. هنگامی که نان (گندم) می روید، ابلیس ها را ترس فرا می گیرد. هنگامی که نان (گندم) را درو می کنند، آن ها از نومیدی می جنگند، هنگامی که آن را آسیاب می کنند، آنان پراگنده می شوند»!

با این باورهای آغازین، ایرانیان اولیه که با بیان بس آشکار و رسا در اوستا و دیگر کتاب های مقدس پارسیان بازتاب یافته اند، به طبیعی ترین شیوه، دیگر تصورات آیینی مختلف مختص نسل اولیه، طبیعت و اونیمیسم را در هم می آمیختند.

پرستش آسمان و ابرها با شور و شیدایی و شیفتگی، ستایش و ارجگزاری به آب زندگانی بخش، که پیوسته با جوش و خروش از زیر زمین می برآمد، ترس از ارواح خبیثه که زاییده خیالات آشفته و پریشان آدمی اند، هنوز به شکل باورهایی تا هنگام پدیدآیی آیین مزدایسم- پرستش پروردگار تعالی- «موجود خردمند» در سازه های آیین اولیه ایرانیان شامل بودند.

مزدایسم (آیین مزدا) در آینده اهمیت به سزا و چشمگیری هم در تاریخ ایران و هم در کل در تاریخ اندیشه انسان بازی کرد- که در برگیرنده اشکال پیشین مذهب بود اما اندیشه نوی را هم به آن افزود- اندیشه آشتی ناپذیری (انتاگونیسم) دو مبداء را- نیکی و پلشتی (خیر و شر) را.

برای ما اهمیت چندانی ندارد که بنیادگذار این آیین کسی به نام زرتشت (زَرَستوسترا، زَرَتوشترا، زدوچ یا زُرُاستر) به راستی یک شخصیت تاریخی بوده است که در باکتریانا، در راگ [(شاید منظور از «راغ» بدخشان و یا ری تهران باشد)-گ.] و یا در آتروپاتنا (Atropatena) (آذربایجان) دیده به گیتی گشوده است و یا این که او یک چهره افسانه یی بوده است که پسان ها با فانتیزی و خیال پردازی آدم ها آفریده شده است. این را که آیا زرتشت مطابق تفاسیر مجاز، مگر نه به کلی موثق ریشه شناسیک (ایتمولوژیک)، به راستی کشتکار

نیکومنشی بوده است یا نه[22] و این که آیا درست است که او نخستین کاهن (مغ)، نخستین سپاهدار و نخستین برزگر بود یا نه- این را ما نمی دانیم. بسنده است که نام او نماد در واقع آیین دو آلیستی ایران است.[23]

بی تردید، اوستا به آن شکلی که ما آن را کنون می شناسیم، از سوی کاهنان (مغان) نزدیک به سده سوم میلادی در سرزمین مادها پخش گردید: از آن جا کتاب های مقدس نو به ما رسیدند که به گمان بسیار از برجا مانده های کتاب های کهن پدید آمده اند.[24]

در باره زبان ایرانیان قدیم ما می توانیم همین گونه از روی اوستا داوری کنیم. از روی دو گویش که در اوستا به چشم می خورد، یکی تنها به کوچکترین بخش اوستا یعنی به یسنا و چند نیایش (موعظه) کوتاه که بخش بیشتر آن به شکل متریک (قافیه دار) سروده شده است و آن ها را به نام گات ها یاد می کنند. این که همانا این بخش اوستا دیرین ترین بخش آن است، از روی

---

[22]. بنا به روایت بیشتر اشتهار یافته، زرتشت به معنای ساربان (کاروان بان اشتران) و یا به گونه یی که استیبلین-کامنسکی نشان داده است، به زبان ایرانی باستان به معنای چیزی همانند «دارنده اشتران پیر» بوده است. به باور او، این نام می توانسته است وردی بوده باشد که برای دفع نیروهای شریر از نوزاد بر زبان رانده می شده است. این گونه نام ها در میان بسیاری از توده های ایرانی در آسیای میانه دیده می شود... («***نگاهی بر کتاب مئیری بویس، زردُشتیان، باورها و سنت ها***»، سانکت پتربورگ، از انتشارات خاورشناسی پتربورگ، 2003، ص. 40).

[23]. کنکاش ها در باره چگونگی آیین زردُشتی تا همین اکنون ادامه دارد. برخی از دانشمندان از جمله استاد فریدون جنیدی با دیدگاه های جا افتاده در باره بار دوآلیستی آیین زرتشتی موافق نیستند و آن را آیین توحیدی می دانند. جنیدی بر آن پا می فشارد که اهریمن مانند اهورامزدا خدا نیست. او ابلیس است. مانند ابلیس مسیحیان و شیطان مسلمانان.
برخی از دانشمندان بر آن اند که آیین زرتشتی در آغاز در هنگام زندگانی زرتشت و آوان پیدایی، آیین توحیدی بوده است. مگر، پسان ها بار دوآلیستی را به خود گرفته است. (نگاه شود به: مئیری بویس، ص 292-293).

[24]. ریکلیو، انسان و زمین، جلد 1، ص. 404-416.

متن خود کل کتاب دیده می شود. چون از گات ها و دیگر نیایش ها که با همان گویش نوشته شده اند، در دیگر بخش های اوستا با ارجگزاری خاصی یادآوری می گردد و برخی از آن ها حتا تعبیر و تفسیر هم می گردد که نشان می دهد که گویش این بخش های کتاب بایست از دیگر بخش های اوستا مقدم تر باشد.

مگر چون گویش جهان نگری گات ها در بخش های دیگر اوستا بسیار کم از یک دیگر متفاوت اند، همین گونه غیر محتمل است که وقفه زمانی بسیار زیاد تدوین این دو بخش کتاب را از هم دیگر جدا ساخته باشد. به گمان غالب، دلیل اختلاف این دو گویش، جاهای مختلف کاربرد آن است. و چون زبان بخش متباقی اوستا را چونانِ زبان باکتریایی (باختری) ارزیابی می کنند، آسوده تر از همه این است که همنوا با ویسترگارد بپذیریم که سرزمین واقع در شمال باکتریا- یعنی سغد چونانِ میهن گویش اوستایی بوده است.

پروفیسور اشپیگل می گوید: با آن که ما این سان به گونه یی تا جایی بنیادی می توانیم هر دو گویش اوستا (سغدی و باکتریایی) را به گویش های ایرانی خاوری منسوب بدانیم، شوربختانه امکان نداریم که به همین پیمانه برداشت های مثبت را در پیوند با قدامت نسبی این گویش ها انجام دهیم.[25]

مطالعه قیاسی (مقایسه یی) توده ها نشان می دهد که باکتریانا در جریان همه دوره ها شگوفایی یا دست کم توانمندی سیاسی خود، با سرزمین های آن سوی دامنه های کوه ها (منظور از گستره سغد است-گ.) بازرگانی آزاد و یا حتا وحدت سیاسی داشته است. برای نمونه، در جریان سده های پیش از تاریخ، هنگامی که در حوضه رود آمو آیین مزدایسم پدید آمد، آریایی ها چنین بر می آید که در کوه های هموار بلند آسیا از دامنه های تیان شان و پامیر تا رشته کوه های آذربایجان سیطره داشتند.

---

[25]. ریتر، ک.، ایران، ترجمه خانیکف، 1874، پیوست 2، پروفیسور اشپیگل، ص. 192-193.

پس از این دوره، که در جریان آن، باکتریانا حتا می توانسته است بر تیره های همان نژادی که در دامنه های جنوبی کوه ها بود و باش داشتند، تا اندازه یی هژمونی داشته بوده باشد، این سرزمین ها برای زمان درازی با آن در غم و خوشی شریک بوده است. چون باکتریا پس از آن، زیر فرمانروایی مادها، پارس ها، مکدونی ها و سِلوِکی ها (یا سولوکی ها) قرار گرفت.

تاریخ نویسان قدیم، با شرح لشکرکشی [هرچند هم افسانه یی-گ.] نین- پادشه آشوری به باکتریا در 1200 پیش از میلاد در باره پرنفوس بودن، توسعه سیاسی و شگوفایی این سرزمین گواهی می دهند.

در اوج توانمندی آشوریان، تکانه نیرومندی که موجب به راه افتادن توده های آسیای میانه گردید، موازنه قواء را در جهان برهم زد. ساک ها (اسکیف ها-اسکیت ها) به سال 633 پیش از میلاد آسیای قدامی را سیل آسا از باکتریا تا جاهایی همسایه با وادی نیل فرا گرفتند.

در سال هفتم یا هشتم، مقارن با پادشاهی آشور بانیپال، ساک ها سرزمین های ماد، آشور، ارمنستان، بابل، فلسطین و فنیقی ها را سرکوب می کنند و سپس هم در میان توده هایی که که بر آنان پیروز گردیده بودند، ناپدید می شوند. گو این که آب شده باشند. سیل ویرانگر تنها بر سرزمین ها روان گردید مگر توازن همه توده ها بیخی برهم خورد.

پروفیسور گریگوریف- خاورشناس نامدار، در پژوهش خود ***«در باره توده های اسکیتی ساک ها»*** بر پایه مدارک آثار سانسکریت و نوشته های میخی عصر هخامنشی ها، گاهنماه های چینی و گواهی های تاریخ نویسان و گیتاشناسان یونانی و رومی، به این نتیجه مثبت رسیدند که ساک ها در کرانه راست رودخانه یکسرت (در ایالت سینکیانک چین) بود و باش داشتند همه سرزمین های واقع در شمال و خاور این رود را در سیطره داشتند.

گریگوریف می گوید که از روی همه این گواهی ها، چنین بر می آید که کتله اصلی ساک ها از زمانه های بسیار قدیم تقریبا نزدیک سرچشمه های آمو و رود یارکند جاگیر داشتند. و از این جا در مسیر شمال از راه کوه های تیان شان تا دریاچه بالخاش (کنون در قزاقستان) و در مسیر شمال خاوری تا چکادهای وادی ایلیی، در مسیر شمال غربی تا ریزشگاه رودخانه چو (در مرز قرغیزستان و قزاقستان) پهن گردیدند. چنین می توان دریافت که ساک ها در سده های ششم و هفتم پیش از میلاد در بخش های قابل زیست پامیر و آلای، در فرغانه، در مرز غربی کاشغر، در منطقه سمی ریچنسکی (هفت رود) و در بخش شمال خاوری منطقه سیردریا می زیسته اند.

با توجه به این که ساک ها خود به قبایل ایرانی متعلق بودند و وجه تمایز آن ها از ایرانیان تنها در شیوه زندگانی آن ها بود که بخشی از آنان به گونه مسکون و بخشی دیگر به گونه کوچرو بود و باش داشتند، شگفتی برانگیز نیست که در میان توده های که بر آنان چیرگی یافته بودند، حل شدند.

شوارتس می گوید: آن چه مربوط می گردد به ملیت آن اسکیت هایی که هنوز در دوره اسکندر مکِدونی در سرزمین ترکستان کنونی به سر می برند، من در این جا نمی توانم وارد جزییات شوم. این کار را برای زمان دیگری می گذاریم. کنون تنها خاطر نشان می سازم که بر پایه همه آن چه که برای ما روشن است، در باره شیوه زندگانی، خصلت مردم، اشیای فیزیکی و پراکندگی این اسکیت ها، من به این نتیجه رسیده ام که قبایل اصلی آنان از نیاکان سلاوی های کنونی اند.[26]

فریسل- کارشناس ژرمانیست که تلاش می ورزید ثابت بسازد که اسکیت ها نیاکان جرمن ها بوده اند، با ارزیابی های خود از این هم بیشتر مرا در این باورم سرسخت تر گردانید. توده های جرمنی که در گذشته ها با سلاوی ها یک توده را می ساختند، و پیش تر از

---

[26]. ***اسکندر مکِدونی در ترکستان***، ترجمه بخش هژدهم به قلم شوارتس،

Alexander des Grossen xeldzuge t. Turkestsn.

انتشارات «پیک ترکستان»، 1894، شماره 56.

آنان از ترکستان کوچیده بودند، در آن برهه که ما در باره آن اطلاعات دیرین ترین را در باره اسکیت ها در روسیه میانی و باختری داریم، در مناطق شمال خاوری جرمنی و در اسکندانویا می زیستند.

چون نام قزغز و قیساق که کنون برای نشان دادن کوچرو های مغولی ترکستان به کار می رود، از زبان تورکی که زبان قرغیزی و قیساقی به آن تعلق دارد، گرفته شده است، شاید کلمه اسکیت هم از واژگان آن توده یی گرفته شده باشد که عمدتا اسکیت ها نامیده می شده اند.

در زبان روسی مصدری است به نام «اسکیتاتسیه» (مسافرت، سفر کردن) که از آن اسم هایی چون «اسکیتالیتس» (مسافر، کسی که پیوسته از جایی به جایی می کوچد)، «اسکیتانیا» (مسافرت، سفر، مسافری)، ساخته شده است. افزون بر شکل «اسکیتالیتس»، چنین بر می آید که در گذشته شکل کوتاه آن- «اسکیتتس» (سفری) موجود بوده باشد.

شوارتس می گوید که از همین رو، من برآنم که کلمه یونانی «اسکیفیس»، چیزی دیگری جز کلمه یونانی شده «اسکیتالیتس» نبوده است و کلمه اسکیف در گذشته به معنای توده خاصی نبوده، مگر تنها کوچیان را برعکس توده های مسکون اسکیف (اسکیت) می خوانده اند. به باور شوارتس اسکیت هایی که الکساندر (اسکندر) با آن ها در ترکستان در آغاز در خجند و سپس در نزدیکی بخارا سر وکار پیدا کرد، نیاکان سلاوی های کنونی بوده اند به ویژه سلاوی های خاوری.

آریان، اسکیت ها را به دو گروه اروپایی و آسیایی تقسیم می کند. زیر نام اسکیت های اروپایی، باید آن هایی را شناخت که در کرانه های راست سیر دریا می زیسته اند. آریان تنها در بخش سوم کتاب چهارم خود آنان را به گونه مستقیم اسکیت های آسیایی می نامد. او، زیر نام اسکیت های آسیایی، آنانی را می شناسد که به کرانه چپ سیر دریا کوچیده بودند، میان این رودخانه و آمو، جایی که امروز قرغیزها و قیساق ها

بود و باش دارند. اسکیت های باشنده جنوب رود آمو را آریان ماساگیت ها می خوانند.

...پس از یورش ساک ها بر آسیای مقدم، مادها برای نخستین بار آغاز به آرزومندی نابودسازی دولت آشوری کردند. به زودی روی ویرانه های امپراتوری نینوا امپراتوری مادها پدید آمد. نینوا تا بن ویران گردید و دیگر از نام آن در تاریخ یاد نگردید. در دوره شاه مادی فراوستر (فراوریتس) ماد به راه استیلاگری افتاد و به سال 655-633 [پیش از میلاد]-گ. به با پارتیا و پارس و نیز بر باکتریانا دست یافت.

چند سده پس از این، باکتریانا در عصر کوروش شامل گستره شاهنشاهی پهناور پارس (ایجاد شده از سوی او) گردید. این هم در حالی که باکتریایی ها همراه با باشندگان سغدیانا و مرگیانا (حوزه مرغاب) که زیر فرمان پارس ها بود، *داوطلبانه و به خواست خود فرمانروایی کوروش را پذیرفتند* و همراه با کشورهایی با باشندگان قدیمی قبایل اسکیت، دوازدهمین ساتراپ پادشاهی پارس را ساختند.[27] درست در همین هنگام، باکتریانا به شگوفایی خود می بالید و مهمترین شهر آن- بلخ مهم ترین گرهگاه بازرگانی آسیای میانه بود.

همین گونه، ساتراپ باکتریا می بایستی همراه با همه ساتراپ های پارس از الکساندر مکِدونی (اسکندر) فرمان بردارند که در آن دوازده شهر پی ریزی کرد و در این شهرها 14000 یونانی را جا داد که فرهنگ یونانی را در این جا نهادینه ساختند.

الکساندر چند بار ناگزیر گردید در برابر داریوش بجنگد. تا آخر به سال 330 وارد اکتابان گردید و از

---

[27]. بابا جان غفور اف در ص. 99 کتاب «*تاجیکان*» در این باره می نویسد: «برخی تفصیلات فتوحات کوروش دوم در آسیای میانه از طرف کتیسی (فقره 9/29) نیز بیان یافته است. او خبر می دهد که کوروش «با باختری ها می جنگید، ولی در محاربه برتری هیچ یک از طرف ها عیان نگردید». تنها پس از آن که باختری ها از ثبات اوضاع سیاسی داخل هخامنشی آگاه شدند، داوطلبانه به کوروش سر اطاعت فرود آوردند.-گ.

آن جا به سوی خاور شتافت. رسیدن این پیک که چند ساتراپ بر افروخته شده [از یورش یونانیان-گ.] از جمله بیس (بسوس)- ساتراپ باکتریانا داریوش گریزی را گرفتار و او را سرنگون نموده، اسکندر را وادار گردانید بیش از پیش شتاب ورزد. مگر داریوش پیش از آن که اسکندر بتواند به وی برسد، کشته شده بود. اسکندر با دریافت پیک کشته شدن داریوش، شتابان در پی تابع گردانیدن بیس (بسوس) که خود را شاه پارس اعلام داشته بود، گردید و همین گونه بخش باقی مانده خاور شاهنشاهی پارس و همو: گرگانیا، اری (هرات)، درانگیان (زرنج) و اراخوزیا (قندهار) و سپس به سال 329-328 پیش از میلاد همین گونه باکتریا و سغدیانا را که در برابر او مقاومت بیشتری کردند (بیش تر از آن چه او تا این دیده بود)، گرفت.

اسکندر ناچار گردید به رغم آن که در سغدیانا بیس (بسوس) را به دست او سپردند، شورش های پیوسته در جوش و خروش مردمی را سرکوب نماید و دژهای استوار سرشناسان بومی را به محاصره بکشاند. این گونه او تا خاوری ترین مرزهای شاهنشاهی پارس رخنه کرد و حتا از رود یکسرت گذشت به سرزمین اسکیت ها پا گذاشت و با گرفتن دژ کوهستانی یی که تا آن دم تسخیر ناپذیر انگاشته می شد، به گونه نهایی سغدیانا را تابع خود گردانید. در این جا او با رکسانا- دختر سردار باختر- اُکسارت پیوند زناشویی بست و این گونه پایگاه خود را باکتریا را تحکیم بخشید. او این گام مهم را برای تحکیم متصرفات خود در این سرزمین برداشت.

پس از درگذشت اسکندر به سال 321 پیش از میلاد، فرمانروایی باکتریانا و سغدیانا به استانازور رسید. مگر هنگام لشکرکشی سِلِوک یکم به سال 307 پیش از میلاد به هند، هر دو این سرزمین زیر تاثیر پادشاهی سوریه درآمدند. باکتریا از دست وی در حدود سال 255 پیش از میلاد به فرماندهی انتیوخ دوم افتاد که جانشین وی- دیودت یکم این گونه بنیادگذار دولت یونانی (یونانو- باختری) در آسیای میانه گردید که نزدیک به یک سده و نیم آزگار سر پا ایستاد و طی این زمان تحولات بسیاری را از سر گزرانید.

اوتئمئداس که تخت را از دیودت دوم از 220 تا 190 پیش از میلاد به ارث گرفته بود، از دست انتیوخ [(انتیوخوس)-گ.] کبیر هنگام لشکرکشی او به هند شکست خورد مگر چونان صاحب پادشاهی برای دفاع از کوچروان شمال که سغدیانا را گرفته بودند، ماند.

گروه های انبوه کوچروان پر جوش و خروش که از سپیده دم جهان باستان در آسیای مرکزی آشیانه گزیده بودند، هیچگاهی آرام نمی گرفتند. آن ها همانند امواج توفنده دریا گاه به گاه روی گستره پهناور دشت ها سیل آسا فرود می آمدند و یک دیگر را می راندند. آن ها به گونه طبیعی ره می پیمودند و در جستجوی شرایط مساعد بودند و از همین رو قابل درک است که در ترکستان آن ها از طریق راه های بازرگانی کهن کتل تیریک- دوان یا جونگار (jungaria) رخنه کردند.

از سرازیری این چادرنشینان به خاک چین در اواخر سده سوم پیش از میلاد (سال 212 پیش از میلاد) با احداث ساختمان «جهان آوازه» دیوار بزرگ چین جلوگیری و پویایی های شان فَلَج گردانیده شد. این کار از آن رو دارای اهمیت بزرگ سیاسی بود که این سد بزرگ مسیر سرازیری این سیل ویرانگر را به سوی غرب به حوضه ترکستان برگردانید.

توده های بس متحرک ایو- چی (ایو- تی)، چیت ها (بر پایه تلفظ او. ایاکینف که گریگوریف هم با او همنوا است- یویی- چژی)، در سده دوم پیش از میلاد در سرزمین ختن در پهلوی همسایگان خود- کوچروان اوسن ها (او- سون)[28] های سپید پوست و آبی چشم بود و باش داشتند. در آن هنگام، در شمال تیان- شان در جونگاری کنونی تیره سئی یا سِی (ساک ها) بود و باش داشت.

به سال 177 پیش از میلاد، ای یو- چی یا یویی- چژی ها که از سوی تیره گیونگن یا با خیون ها دارای منشای

---

[28]. بابا جان غفور اف- رییس پیشین پژوهشکده خاورشناسی پژوهشگاه علوم شوروی پیشین در ص. 207 کتاب وزین *تاجیکان* در باره اوسون ها اطلاعات سودمندی نوشته است. -گ.

مغولی رانده شده بودند، ناگزیر گردیدند به جونگار و به سیر دریا بکوچد و این گونه سئی ها (ساک ها) را بیشتر برانند.

پسان تر ها اوسون ها که از دست همان خیون ها تحریک شده بودند، یویی- چژی ها را ناگزیر ساختند بیشتر به سوی جنوب به سغدیانا، ترکستان و باکتریانا بکوچند و سئی ها (ساک ها) را به فرغانه برانند. در این جاها اوسن ها با باشندگانی برخوردند که دارای چشمان بزرگ و بینی های برجسته بودند.

پس از مرگ مئناندر، شاید در حکومت شاه هرمس، نزدیک سال 90 میلادی پادشاهی یونانی- باکتریایی از دست یوئی- چژی ها شکست خورد که پادشاهی نو گیت ها یا هندو اسکیت ها را پی ریختند که تا ریزشگاه (مصب) رود سند پهنا داشت.

اوسون های آبی چشم در گستره میان سیردریا و آمو اسکان یافتند. آن ها به زودی با دیگر توده ها آمیزش یافتند و در آینده کدامین نقش برجسته تاریخی را بازی نکردند.

باشندگان قدیم که یویی- چژی ها با آن ها در سرزمین های اشغالی برخوردند و شمار شان نزدیک به یک میلیون نفر می رسید، در شهرها بود و باش داشتند و به بازرگانی اشتغال داشتند. این پیک بس دلچسپ است که از تاریخ چینی توده های شمالی به دست آمده است و به قلم چئن- سین نوشته شده است که باشندگان دولت یوئی- چژی می توانستند از سنگ ها شیشه های رنگی بسازند و در سده پنجم پس از میلاد این هنر از این جا به چین برده شد. از دیدگاه اتنوگرافی (تبارشناختی) چشمان برآمده [(به گفته بابا جان غفور اف - گود رفته)-گ.]، و ریش انبوه- نشانگر این باشندگان بوده است.

همزمان با این عصر، چینی ها در حوضه رود تاریم به قدرت رسیدند و بازرگانی بس پویایی را با سرزمین های واقع در غرب، به ویژه با پارس آغاز نمودند. چینی ها درست مانند امروز از راهی گذر می کردند از

طریق کتل تریک – دَاوَن که آن را تاونگلینگ نام نهادند.

در آن سو، چینی ها به سوی زمین تازی ها (تاجیک ها) پیش رفتند، که شهر اصلی آن ها چژی (چزگئید) در نیمه غربی فرغانه واقع بود.

چانگ- کیئنگ- ماموری که از سوی امپراتور چین فرستاده شده بود، در میانه های سده دوم به فرغانه رسید و نوشت: «در آن جا نان می پزند و برنج می کارند و از انگور باده می کشند (در آن هنگام در چین باده را اصلا نمی شناختند) و اسپ های بسیار تیزدو می پرورانند. باشندگان تازی[29] [تاجیک] (چینی ها این قوم را همچنین به نام پاس- سی[Po-sseu] یعنی پارسی ها می خواندند).[30]– مردم ساکن که در شهرها خانه ها و سرپناه ها می ساختند.

خوی و بوی تازی ها [تاجیک ها-گ.] با اخلاقیات باشندگان تَوَان[31] همانند است (یا اوسروشن، منطقه یی

---

[29].نگاه شود به : ***تاجیکان در مسیر تاریخ***، به اهتمام میرزاشکور زاده، مقاله صدر الدین عینی زیر نام ***«معنای کلمه تاجیک»***. عینی در زمینه می نویسد: «مغول ها و ترک های قدیمی، حرف «ج» را نمی توانستند بگویند و در گپ زدن «ج» را به «ز» تبدیل می کردند. بنا بر این، وقتی که آن ها با تاجیکان رابطه پیدا کرده، این نام را گرفتند، آن را به جای «تاجیک»، «تازیک» یا این که بی مد زیرین «تازک» گفتند». پسان ها، برخی از نویسندگان «تازیک» را با «تازی» یکی گرفته، چنین پنداشتند که تاجیک ها عرب هایی اند که در آسیای میانه می زیند.-گ.

[30]. این حقیقت بار دیگر گواه برا آن است که در این هنگام سرزمین ایران را در جهان به نام «پارس» می شناخته اند و سرزمین بود و باش تاجیک ها (پارسی ها) در اقصی سرزمین ایران در مرز چین واقع بوده است. تاجیک ها و دیگر تیره های ایرانی یا پارسی، همبود، همریشه، همخاستگاه، همزبان و همنژاد و همنام اند.-گ.

[31]. تَوَان- دقیق تر دَوَن (داوان). بسیاری از منابع چینی دَوَن را با فرغانه یکی می پندارند و اوسروشان (اوسروشنه) در این منابع به نام تسائو خاوری یاد می شود. افزون بر این، در سنگنبشته های چینی، فرغانه به نام باهن و پالانه یاد

که شهر اصلی آن بونجیکت است که ویرانه های آن را در 25 ورستی جنوب غربی اورا- تپه یافته اند)، مگر سپاهیان آن ها توانمند نیستند و ترسو اند. از این رو، یوئی- چژی ها توانسته بودند به آسانی بخشی از زمین های شان را بگیرند. تازی ها [تاجیک ها- گ.] بازرگانان بسیار چیره دستی اند و در شهر اصلی شان بازارهای پر جوش و خروشی هست.»

روابط چینی ها با پارس از طریق فرغانه و تَوَان به سمرقند انجام می گرفت. سرزمین تَوَان به اسپان خوش تراوش خود می بالید و فرمانروای کشور آسمانی چین آرزومندی سختی داشت تا اسپان تَوَانی را به دست بیاورد و به یاری همین اقدامات خصمانه نمی توانستند به بازرگانی رو به گسترش که از طریق خجیستان صورت می گرفت، باز دارد.

با این همه، برای چندی مناسبات بازرگانی چین به دلیل خیزش ها در آسیای میانه برهم خورده بود، تا این که سر انجام چین بار دیگر حوضه رود تاریم را در نیمه دوم سده یکم میلادی گرفت و با این کار در نزد همسایگان غربی خود چنان ترسناک جلوه گر شد که حتا تَوَان کمتر تسخیر پذیر از ترس شماری از اسپان را چونان باج به چین فرستاد. این باج در آینده سه بار تکرار گردید و کار بیخی به جا بود، چون چین نه تنها یوئی-چژی ها را در باکتریا تابع خود گردانید، بل نیز متصرفات خود را تا کرانه های کسپین گسترش

شده است. (نگاه شود به: آ. نو برنشتام، ن. یا. بیچورین (ایاکینف) و اثر او زیر نام «***اطلاعات گزیده در باره توده های باشنده آسیای میانه در ازمنه قدیم***»، آلما آتی، 1998، جلد یکم و نیز باباجان غفور اف، تاجیکان، جلد یکم، ص. 172-171).

بابا جان غفور اف در ص. ص. 203-204 کتاب ***تاجیکان***، زیر عنوان دولت باستانی فرغانه دَوَن می نویسد که «در منابع چینی قرن های دوم و یکم پیش از میلاد دون نام کشور (سرزمین) پهناور و ثروتمند و پر نفوس تصویر شده است.
او می نویسد: تردیدی نیست که «پالانه» آوا نویسی چینی کلمه فرغانه می باشد.

داد به گونه یی که حتا دولت مردم روم سفارتی را به دربار چین فرستاد.

پس از این، حاکمیت چین در مرزهای غربی اش با گذشت هر سال کمرنگ تر و کمرنگ تر می شد و هرگاه اگر یک سده پسان تر (در سال 265 پس از میلاد) هنوز هم تحایف و هدایایی از مناطق جریان وسطی سیر دریا و سغد به چین گسیل می گردید، هرگاه حاکمان سغد برای نخستین بار لقب چینی را پذیرفتند (نزدیک به 280 پس از میلاد)، همه و همه این ها به خاطر افتخارات گذشته بود.

در آن هنگامی که پارس ها در دوره فرمانروایی ساسانیان به اوج قدرت رسیده بودند، و مرزهای دولت خود را گسترش می بخشیدند، توجه اصلی مغول ها در جریان چندین سده به گونه یی که بر می آید، به سوی اروپا متوجه بود. مادامی که هفتاد سال پس از آتیلا[32] نومادها بار دیگر به سرزمین های واقع در میان رودهای دوگانه (آمو و سیر) یورش نیاوردند و دولت نیرومندی را (به سال 519) به نام ایئتا به میان نیاوردند که دیگر پس از گذشت سی سال زیر حاکمیت تو-کیوها (تورک ها) نیفتاد.[33]

---

[32]. آتیلا- پیشوای اتحادیه قبایل هون ها در 434-453 (تا 445 همراه با برادرش- بلیدوی و سپس با کشتن برادر به تنهایی). این اتحادیه، در دوره فرمانروایی آتیلا به اوج قدرت رسید. پس از یک رشته لشکرکشی های بنیاد برانداز، بر گستره شاهنشاهی روم خاوری (443-447-448)، که هون ها توانستند از امپراتور پرداخت باج و خراج هنگفت سالانه به دست بیاورند، آتیلا متوجه غرب شد. به سوی گالی، مگر در نبردها بر سر دشت های کاتالاون در هم شکست. هنگام لشکرکشی 452 به نزدیکی رم رسید اما عقب نشینی کرد و به گرفتن باج بسنده کرد. پس از درگذشت آتیلا اتحادیه قبایل هون از هم فروپاشید. با این همه، سیمای آتیلا (ائتسل) در بسیاری از افسانه های سده های میانه ماندگار گردید.-گ.

[33]. برتلد در کتاب ***تاریخ ترک های آسیای میانه*** در ص. 15 نوشته است: «...منشای ترکی فاتحان قرن ششم میلادی حتا پیش از کشف و بازخوانی کتیبه ارخون، هیچگاه مورد تردید نبوده است. اگر چه در باره ترجمه و تغییر واژه چینی تو-کیو (Tou-kiue) به «ترک» بحث و جدل بسیار شده است. اما در باره واژه

تو-کیوها هر چه بیشتر حاکمیت خود را تحکیم بخشیدند. در اواخر سده ششم، سردار توکی حتا سفیری را به ویزانتین (بیزانتین) به دربار یوستینیان دوم، به مقصد برپایی روابط بازرگانی گسیل داشت.

در اوائل سده هفتم میلادی، چینی ها سر از نو بار دیگر حوضه تاریم را گرفتند، و همه قبایل ترکی خاوری را به بردگی گرفتند. توکیوها را هم در هم شکستند و بار دیگر نه تنها سغد را گرفتند بل حتا سرزمین های واقع در پایین تر از آن را در میان رودها. به سال 656-660 میلادی سردار آلن ها [نیاکان اوستی ها-گ.] در خجند زیر وسالی چینی ها درآمد. مگر در این هنگام، چین در مرزهای غربی اش نه تنها با ترک ها، بل نیز ناگزیر بود با پارس ها سر وکار داشته باشد که توانمندی آن ها در هنگام فرمانروایی خسرو یکم (531-579 میلادی) به بالاترین مدارج رسیده بود. خسرو همراه با ترک ها، دولت یفتلیان را نابود کرد. سایه قدرت پارس البته، بر تاجیک ها باشندگان سغد و سرزمین های همسایه با آن نیز پهن گردیده بود.

در این هنگام، در پارس آیین زرتشتی به آیین دولتی مبدل گردیده بود. کاهنان سایر مذاهب و هم دارندگان اندیشه های الحادی، مورد پیگرد قرار می گرفتند و اهمیت روحانیون بالا گرفته بود. با این هم، هر یک از توده های شکست خورده زبان، آیین و سنت های خود و قوانین و در بسی از موارد رهبران ملی خود را نیز را نگه داشته بودند. هر چند، بر همه اداره سراسری فرمان می راند.

در دورن دولت، خسرو نظم را با تکیه بر عناصر محافظه کار (درباریان و روحانیون) برپا داشته بود. اما در این زمان، دولت پارس از درون پوسیده شده بود و آغاز به فروپاشی نموده بود.

توركوری (Tourkoi) که در منابع بیزانس آمده و منظور از آن همان «ترک» بوده است، هیچ اعتراضی نشده است.-گ.

در زمان پادشاهی خسرو یکم در مکه نوزادی پا به گیتی نهاد که مُقَدر بود برای میلیون ها انسان برای همه جنبه های زندگانی شان قانون وضع نماید و در روند یک هزاره مسیحیت را بر سر تسلط بر جهان به چالش فرا بخواند. محمد در اپریل 571 پا به گیتی گذاشت.

یورش قبایلی که از سرزمین های شمالی سرازیر گردیده بودند، به تجرید باکتریا از مراکز تمدن وقت مساعدت می نمود. دشت های پهناور و باز شمال و شمال غربی که مناطق یکسرت و آمو را محدود می گردانید، بیشتر از همه خطر بزرگ یورش توده های کوچرو را در بر داشت چون این مناطق به وجه احسن کارسازی شده بودند و شهرهای آبادانی داشتند.

اردوهای قبایل تاراجگر، از همان آوان تاریخ، پیوسته بر کولونی هایی که پیشرفته بودند، یورش می آوردند و منتظر آن بودند تا به سرزمین های یورش ببرند که می توانستند به آن ها طعمه نظامی غنی بدهند. به هر پیمانه یی که یورش ها تکرار می گردیدند، به همان پیمانه ترکیب باشندگان این مناطق تغییر می یافتند، چون قبایل مهاجم در بسیاری از جاها، زمین های باشندگان پیشین را می گرفتند که آن ها را یا این که بیخی نابود و ریشه کن می کردند و یا این که به سوی وادی ها و دره های بلند کوه ها می راندند.

در این هنگام به سال 638 میلادی فرغانه و سرزمین های همسایه با آن، ناگزیر گردیدند در باره بستن پیمان دفاعی با خواهش به چین رو بیاورند. چون عرب ها به پارس یورش آورده بودند و ترس و وحشت را در سرزمین های همسایه فرمانفرما گردانیده بودند. به سال 653 این خواهش تکرار گردید. مگر چینی ها که خود غرق در درگیری های درونی خود بودند، کمک عملی یی نکردند و از همین لحظه تاثیر آن ها در غرب آغاز به پایین آمدن نمود و عروج اعراب آغاز گردید.

در آغاز، فاتحان عرب تنها در پی به دست آوردن «غنایم» بودند و افتخار [پخش] مذهب برای ایشان اهمیت بسیار اندکی داشت. موارد دوستی شخصی میان شوالیه های سلحشور عرب و جنگاوران بومی هم دیده می

شد. آرمان های جوانمردانه، بر فاتحان که آرزومند بودند جنگجویان خود را روحیه ببخشند، نیز بی تاثیر نماندند. قتیبه آنان را «دهقانان عرب» نامید. نفوذ نیرومند عرب ها در این سرزمین، تنها با گماشته شدن قتیبه بنی مسلم به سال 705 به عنوان والی خراسان، آغاز گردید. با این هم، در دوره فرمانروایی او، عرب ها تنها توانسته بودند در بخش های جنوبی این سرزمین سلطه یابند.

در سرزمین های زیر سلطه، والیان عرب گمارده می شدند. با این هم، این والیان تنها فرماندهان نظامی بودند و ستانندگان مالیات؛ و در کنار آنان، دودمان های بومی با اختیارات مدیریتی گماشته شده بودند که به زیستایی خود ادامه می دادند. با این همه، باشندگان بومی حتا در همین اوضاع هم نمی توانستند به خودکامگی عرب ها بی تفاوت بنگرند و کماکان چشم انتظار به امید یاری چین داشتند. سمرقند به سال 731 میلادی و فرغانه به 754 میلادی هنوز باجگزار چین بودند.

پرسشی که مطرح می گردید، این است که زندگی سیاسی عرب ها در فرارود چگونه بود؟ نشانگر اصلی و عمده این زندگی سیاسی را بایسته است با حاکمیت اشرافیت زمیندار (دهقانان نامنهاد) که در پارس هم در اتحاد تخت و محراب یعنی اتحاد اقتدار حاکمیت شاهی و کاهنان پرنفوذ بازتاب می یافت، باز شناخت. مالکان بومی-درباریان نخستین هم بودند. حتا نیرومند ترین ایشان همانند اتباع خویش به نام دهقانان یاد می شدند.[34]

[34]. پارسی این کلمه «دهگان» است. چون عرب ها حرف «گ» ندارند، آن را «دهقان» می نوشتند. دهگان به معنای زمیندار، فئودال، خان و صاحب ده- «دهدار» است. پس از رهیابی اسلام، چندی این کلمه چونانِ «اشراف ایرانی» به معنای انتونیم عرب کاربرد داشت. معنای کنونی آن [(کشتگر، کشتکار، کشتمند، بزرگر، برزگر و)-گ.]؛ پسان ها رواج پیدا کرد. پس از آن که دودمان های ترکی زبان در فرارودان و خراسان، جای سامانیان را گرفتند، اشراف زمیندار ایرانی جایگاه پیشین خود را از دست داند.

در منابع عربی، بارها از گاردهای شخصی مالکان- از «چاکران» سخن به میان می آید. مگر، از بازگویی نرشَخی[35]... در باره دربار «شاهان» بخارا بر می آید که این گاردها تنها پاسبانان تشریفاتی بوده اند- متشکل از نمایندگان جوان اشرافیت که به نوبت این خدمت را در دربار شاهان و سرداران خود انجام می داده اند.

با چنین ساختار سیاسی، نمی توانسته است سخن بر سر مذهب دولتی به مفهوم جدی کلمه در میان بوده باشد. با آن که در این جا هم مانند پارس، آیین لایه های حاکم- زرتشتی بود. هر چند، در میان باشندگان آیین بودایی (بودیسم) هم رایج بود و همین گونه کیش های دوآلیستی و حتا مسیحیت. هنوز هم در این هنگام باشندگان بومی بسیاری از قرغان (دژ، پشته، تپه) های آرامگاه ها را به نام مغان یعنی کاهنان آتش پرست مسمی می ساختند.

در قرغان (دژ، پشته) های حفاری شده، به گونه یی که روشن است، گورهای کوچکی یافت شده اند با استخوان های مردگان. ابعاد کوچک این گورها نشان می دهند که در آن ها تنها استخوان های مردگان را گذاشته شده بودند. استخوان ها نپوسیده اند. معمولا جدا کردن و بریدن گوشت ها از اسکلت مردگان نا محتمل پنداشته می شود. با این هم، طبری[36] به وقوع چنین امری گواهی می دهد.[37]

---

[35]. نگاه شود به: نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر؛ ***تاریخ بخارا***، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادی، تهران، سنائی، بی تا، ص ۷۷.-گ.

[36]. نگاه شود به: طبری، محمد بن جریر؛ ***تاریخ طبری***، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات بنیاد و فرهنگ ایران ۱۳۵۴، ج ۱۲، ص ۴۷۱.-گ.

[37]. بابا جان غفور اف در ص. 361 جلد یکم کتاب «***تاجیکان***» در این باره چنین نوشته است: «به گونه یی که اینوسترانسیف ک. آ. (در 1909) نوشته است این رسم حتمی نبود و تنها در موارد خاص به اجراء گذاشته می شد.

به سال 379 فرمانروای وقت بخارا (بخارا خدات- بخارا خدا) به دست دو دهگان دشمن با وی کشته شد. طبری با بازگویی این رویداد، می افزاید: «از بدن او گوشت ها را بریدند و استخوان هایش را به بخارا بردند».[38]

روایات سیوان- تسان در باره سمرقند تنها منبعی اند که سخن از مبارزه میان آیین های زرتشتی و بودایی به زبان می آورند. با این هم، به گفته همین راهب در باره موفقیت پویایی های شخص وی نشان می دهند که این مبارزه شدید نبوده است. تا جایی که روشن است، کاهنان در امر مبارزه با استیلاگران عرب هیچ نقشی را بازی ننموده بودند. داده هایی هم در دست نداریم که به این پرسش پاسخ بگوییم که آیا در میان خود اشرف، مانند پارس لایه ها و مدارجی هم بوده است یا نه؟

طبری در برخی از جا ها برای شوالیه های آسیای میانه از واژه هایی کار می گیرد که برای برجسته ساختن لایه های بالایی اشراف پارسی به کار می رفته است. مگر در عین زمان، به گونه یی که روشن است، کلمه دهقان به پیمانه همسانی برای تشخص کشاورزان عادی و سرداران پر نفوذ به کار برده می شده است. به همین مفهوم این واژه کنون هم به کار می رود.

جایگاه ویژه یی را چنین بر می آید که اشراف دست اندر کار مسایل مالی داشته بودند، یعنی بازرگانان که به یُمن بازرگانی کاروانی با چین و دیگر کشورها توانگر شده بودند. در پهلوی حکایت طبری در باره راندن این بازرگانان از سوی سغدیان، حکایت نرشَخی در باره بازرگانان بخاری نشان می دهد که آنان دارای جایدادهای گستره یی بوده اند و در کاخ ها زندگی می کرده اند و از دیدگاه وضعیت خود بسیار کم از دهقانان (اشراف) متفاوت بوده اند.

شایان یادآوری است که ما در این جا با دارایان اندکشماری سر وکار داریم که منافع شان با منافع

---

[38]. برتلد و. و.، *«سخنی چند در باره فرهنگ آریایی در آسیای میانه»*، مجله «پیک ترکستان»، 1896، شماره 43.

اشراف همگون بوده است، نه با لایه بازرگانی- صنعتی بسیار شمار به گونه دوره اسلامی. در باره آشتی ناپذیری میان دهقانان (زمینداران) و بازرگانان هیچ اطلاعی در دست نیست. در این سرزمین، به گونه یی که طبری باز می گوید، رسم و رواج ها و سنت های سغدی به ویژه گسترش داشته است. همه ساله در سمرقند میزی آراسته و روی آن پیمانه و صراحی باده برای دلاورترین سلحشور سغد گذاشته می شد. هرگاه کس دیگری به پیمانه دست می زد، و او با این کار مرد سلحشور را به دوئل فرا می خواند. هر که حریف خود را می کشت، او را چونانِ دلاورترین قهرمان کشور تا پیدا شدن مدعی دیگر می شناختند.

عرب ها با سرازیر شدن به فرارودان، ناگزیر گردیدند با شمار بسیار متصرفات خورد و بزرگ سر و کار پیدا نمایند که میان آن ها نبردهای پیوسته یی روان بود و دارای لایه های جنگجو و دلاور مگر بیخی بی سر و سامان بودند. در چنین اوضاعی، نتیجه مبارزه نمی توانست تردید برانگیز باشد. در مقایسه با کشاکش های بومی، کشاکش ها میان خود عرب ها و حتا دشمنی میان قبایل شمالی و جنوبی عربی نمی توانستند اهمیت داشته باشند.

تا جایی، پیروزی اعراب به یاری خود باشندگان بومی به دست آمده بود[39] قانون معروف عمر که بر اساس آن تنها مومنان حق داشتند سلاح حمل نمایند، در آسیای میانه کاربردی نداشت. قُتَیبه و دیگر فاتحان عرب در لشکرکشی های خود از باشندگان یک جا در برابر باشندگان دیگر جاها بهره می گرفتند.

دلیل کند بودن فتوحات تا جایی این بود که خود عرب ها زمان درازی به گرفتن غنایم و باج و خراج بسنده می کردند و در پی استیلای کلی سرزمین ها نبودند و از سوی دیگر موانع طبیعی هم در این امر نقش داشتند.

---

[39]. که به دلیل دشمنی و همچشمی با یک دیگر، برای زدن دشمنان شان، با اعراب همدست می شدند-گ.

به رغم جنگجویی های درخشان و توانمندی رزمی عرب ها، اوضاع طبیعی میهن شان نمی توانست بر آنان تاثیر گذار نباشد. هرگاه آنان در لشکرکشی های بیابانی و دشتی تقریبا با دشواری یی بر نمی خوردند، در نبردهای کوهی بسیار با دشواری عادت می کردند و بسیار ناکامانه عمل می کردند حتا در چنین کتل هایی که برای سپاهیان امروزی هیچگونه دشواری ندارد. به گفته طبری، سرداران بومی در این هنگام همه ساله در یکی از شهرها در همسایگی خوارزم گرد هم می آمدند و به یک دیگر وعده می سپردند تا به همه دعوا های خود را از راه های مسالمت آمیز و سازش ها رسیدگی کنند و دست به اقدامات جنگی نیازند و همه با هم با عرب ها به مبارزه بپردازند.

این که به چه پیمانه این وعده ها تحقق پیدا می کردند، از روی آن که ناگزیر می گردیدند همه ساله این عهدها را تازه کنند و از تاریخ فتوحات قتیبه دیده می شود. قتیبه برای دستیابی به اهدافش، از هیچ ابزاری دریغ نمی کرد. او درجاهایی که شجاعت و دلیری بسنده از کار نمی برآمد، با نیرنگ بازی و شیادی و پیمانشکنی متصرفات اعراب را در ماوراالنهر تحکیم می بخشید و به پیمانه بالایی از همچشمی ها و دشمنی ها در میان باشندگان بومی بهره می جست.

به سال 712 هنگام لشکرکشی به سمرقند، بخارایان و خوارزمیان از ته دل به هواداری از قتیبه جنگیدند، به گونه یی که اخشید گوریک به سپهدار عرب گوشزد کرد که او تنها به یاری «برادران و خویشاوندان» دشمنانش، بر آنان پیروز گردید.

قتیبه (705-715) با مستقر ساختن پادگان های عربی در مناطق عمده مسکونی، به استیلای کامل این سرزمین آغاز کرد. با این هم، به گونه نهایی ماوراالنهر تنها در عهد دودمان عباسیان که در نیمه سده هشتم برجای امویان نشستند، تسخیر گردید. قتیبه در بخارا، سمرقند و برخی دیگر از جاها مسجدهایی ساخت و باشندگان بخارا را وادار گردانید تا نیمی از خانه های شهرستان را برای اعراب واگذار گردند. بر پایه یک روایت، سمرقندیان می بایستی بیخی شهر خود را که

به دست اعراب افتاده بود، ترک می گفتند. طرفه این که قتیبه برای توجیه این کار، آیاتی از قرآن را برخواند و داستان بربادی و تباهی (هلاکت) قوم هود و ثمود را آوند آورد.[40]

به سال 713 قتیبه با سپاهیان خود تا خجند و حتا تا ژررلش در فرغانه که در کرانه راست رود سیر در شمال باختری نمنگان دارد، رسید. او در بسیاری از مناطق در فرغانه والیان عربی گماشت. خجند که در گرهگاه راه ها واقع است و نقش بی چون و چرا یی در سرنوشت های توده ها هنگام استیلای آسیای میانه از سوی اعراب داشت. این شهر یکی از شهرهای بزرگ ماوراالنهر با دژ (حصار) بزرگ، شهرستان و رباط بود. در دژ (حصار) زندان و در شهرستان مسجد جامع داشت. در رباط در میانه میدان- کاخ شاهی واقع بود. شهر به انگورستان (تاکزارها)، و باغ ها و بوستان های خود می بالید. باشندگان پیرامون شهر نمی توانستند نیازهای شهریان را برآورده سازند و از این رو، گندم برای شهر باید از فرغانه و اوسروشنه آورده می شد.

راه اصلی از خجند به کتل تریک- دَوَن از طریق نقطه آخری فرغانه- اوزگند از بخش جنوبی فرغانه از طریق شهرها زیر می گذشت: کنِد (کند بادام)، سوخ، ریشتان، زنده رفش وکوبه (که هر یک از دیگری به اندازه یک روز (منزل) مسافه داشت).

به رغم آن که فرغانه تنها در سده نهم به گونه نهایی به دست مسلمانان افتاد، در دور و بر اندیجان اماکن مقدسه اسلامی ساخته شده بود. خجند از سوی شمال از یورش های ترک ها با مانع دوگانه یی مصوون بود: رود سیر نزدیک ترین مانع به سوی خجند بود. وادی چرچیک از سوی شمال با دیواری که از کوه های سایلیک تا کرانه های سیر دریا ساخته شده بود؛ در امان بود.

---

[40]. به گمان بسیار، شاید قتیبه آیاتی از سوره 61 هود و داستان حضرت صالح را برای ترساندن باشندگان سمرقند برخوانده باشد و آنان را تهدید نموده باشد که هرگاه خانه های شان را که اعراب پیروزمند به غنیمت گرفته بودند، به آنان ندهند؛ دچار عذاب سهمگین خواهند شد و با رویداهایی چون زمینلرزه و صاعقه، مانند هود و ثمود به هلاکت خواهند رسید.-گ.

بقایای این دیوار تا کنون به شکل یک خاکریز بر جا مانده اند که بومیان همانند خاکریز بخارا آن را به نام کمپیر دوال (دیوار) می خوانند.[41]

آن چه مربوط می گردد به راه از بینکنت (تاشکنت)[42] به خجند، در این جا، تا همین امروز هم راه های کوهستانی نسبت به راه هایی که کنون از راه دشت ها کشیده شده اند، اهمیت بزرگی دارند. در تاریخ از دو راه یاد می گردد: یک راه از بینکنت تا چشمه سیمین (نقره فام) که در مقابل روستای ابلیک[43] کنونی واقع است از طریق کتل کنِدر – دَوَن به خجند می رفته است که در آن هنگام منطقه تحکیم یافته یی در نزدیکی زنجیره یی کوهستانی بوده است به سوی خجیستان از طریق سمگار (سمگر). این راه بسیار مهم بود، زیرا در نزدیکی خجند کان های نمکین بزرگ (نمکسارها یا نمکزارها) قرار داشتند که نیازهای شهرهای شاش، خجند و دیگر مناطق را برآورده می ساختند (سنگ نمک به

---

[41]. در ص. 250 کتاب «***تاجیکان در مسیر تاریخ***»، در مقاله مهدی سیدی، «***تاجیک ها و تاجیکستان تا حمله مغول***» در این باره آمده است: «نرشخی در تاریخ بخارا چگونگی بنای دیوار مشهور گرداگرد بخارا نیز که به کمپرک یا «کمپیرک» یعنی پیرزن شهرت داشته، نوشته است». –گ.

[42]. بینیکنت، بیناکنت یا بانوکیت- شهری در کرانه راست سیردریا در نزدیکی جایی که رود ایلاکا به آن می ریزد، یعنی انگرین (آهنگران کنونی). نگاه شود به: و. و. برتلد، «***کارهایی در باره جغرافیای تاریخی***»، (ص. 273)

شایان یادآوری است که در مسیر رود آهنگران، در سمت راست شهر آهنگران، شهرکی به نام انگرین هم هست که در نزدیکی روستاهای گل باغ، اپارتاک و چیگیرستان قرار دارد. شهر آمالیک در جنوب آهنگران قرار دارد.

[43]. باید توجه داشت که از آن زمان تا کنون بسیاری از نام های جغرافیایی چند بار تغییر یافته اند. برای مثال در دوره شوروی شهر خجند را لینن آباد نامگذاری نموده بودند که پس از فروپاشی شوروی دوباره به نام تاریخی آن تغییر کرد. از همین رو، شاید در نقشه ها شماری از اماکن، به نام هایی که در متن آمده است، دیده نشوند. –گ.

گونه یی که روشن است، کنون هم در کوه های نزدیک به سمگر برداشت می گردد).

دومین راه به سوی پایین، در مسیر رود سیر دریا تا ریزشگاه رود آهنگران به آن و به کرانه راست رود می رفت و از آن جا به سوی شمال امتداد می یافت.

راه میان خجند و سمرقند به گستره منطقه اوسروشنه مربوط می گردید. در باره این منطقه پیشتر یادآوری نمودیم. کنون تنها می افزاییم که زندگانی شهری در اوسروشنه کمتر توسعه یافته بود. منطقه کمتر از دیگر جاها زیر تاثیر فرهنگ عرب رفته بود و از همین رو می بایستی ساختار کهن آریایی اشرافی خود را برای مدت بیشتری نگه داشته باشد. در منطقه مواد برای ساختن جنگ افزارهای آهنین استحصال می شد که در فرغانه ساخته می شد و حتا به جاهای دوری چون بغداد برده می شد. در کوه ها طلا، نقره، گوگرد و نوشادر استخراج می شد.

هنوز در سده هشتم خجندیان ناگزیر گردیدند در خیزش های باشندگان در برابر تسلط اعراب که دیگر از مقاومت ترک ها در برابر عرب ها محروم شده بودند، شرکت ورزند. این گونه، به سال های 721-722 سغدی ها که در برابر عرب ها دست به شورش یازدیده بودند، همانا دهقانان و بازرگانان پولدار میهن خود را ترک دادند.

پادشاه فرغانه به آنان وعده سپرد تا زمین هایی را در ناحیه اسفره برای شان واگذار نماید مگر پیمان شکنانه به آن ها خیانت ورزید و آنان را در برابر عرب ها تنها گذاشت. گریزیانی که در خجند به محاصره عرب ها افتاده بودند، ناگزیر تسلیم شدند، و تعهد سپردند بدهی های خود را از بابت خراج بپردازند. پس از واگذاری شهر، عرب ها با بهانه گیری به پیمان پشت پا زدند و سغدی ها را ناجوانمردانه و ستمگرانه کشتند. با همین گونه پیمان شکنی، آن ها همه دژها و آبادی ها را در وادی های زرافشان و رود قشقه دریا گرفتند و بیخی سیطره خود را پهن نمودند.

به سال 724 عرب ها بار دیگر به ماوراالنهر لشکرکشی نمودند و تا فرغانه پیش رفتند، مگر در راه بازگشت از سوی ترک ها درهم کوبیده شدند و با دیدن زیان های سنگین باز گشتند. ترک ها در آن هنگام میان عرب ها و چینی ها آغاز به جا به جایی نموده بودند.[44] سولو- رییس قبیله تیورگیش[45] ترک با گرفتن سراسر بخش

---

[44]. باید در نظر داشت که ترک ها در آن هنگام از سوی مغول ها و چینی ها در سرزمین آبایی خود- سرزمین های پیرامون کوه های آلتایی (زرین) زیر فشار قرار گرفته بودند و ناگزیر به سوی غرب به سوی فرار رود و فرارودان سرازیر گردیدند.-گ.

[45]. قبیله یی که زیر فرمان خان های ترک های غربی بود و در ترکیب پنج ایماق دولو شامل می گردید و پس از سقوط حاکمیت ها خان های ترکی غربی، جای آن ها را قبیله تیورگش ها گرفت. منشای آلتایی آن ها همچنین با موجودیت در حال حاضر تاتارهای طایفه های تیورگش و کیرگیش تایید می گردد.

یادداشت: باید متوجه بود که پنج ایماق های ترک، از چهار ایماق های ایرانی تبار باشنده افغانستان کنونی تفاوت دارند. اکادمیسین برتلد- یکی از بزرگترین ترک شناسان جهان در کتاب «***جغرافیای تاریخ ایران***» (نام روسی آن- سیمای تاریخی- جغرافیایی ایران)، ترجمه آقای همایون صنعتی زاده بارها بر ایرانی بودن چهار ایماق های افغانستان تاکید کرده است. به گونه مثال در ص. 91 می نویسد: «از میان ساکنان غور، اقوام بیابانگردی پیدا شدند که هر چند در اصل ایرانی و ایرانی زبان بودند، اما با اسم عام ترکی «ایماق« (تلفظ درست اویماق= طایفه یا قبیله، یعنی چهار طایفه) نام گرفتند.
این بیابانگردان هم از نظر هم از نظر آداب و رسوم و هم از دیدگاه زبان و گویش، با ساکنان یکجانشین مناطق کشاورزی- که پارسیوان (درست آن پارسی زبان است)، خوانده می شوند- تفاوت های فاحش دارند. اویماق ها به گروه های مختلف تقسیم می شوند: جمشیدی ها، تیمنی ها، فیروزکوهی ها،تایموری ها.»

به گونه یی که دیده می شود، خواندن چهار طایفه دشت نشین و چادرنشین گستره میان هرات و غور و فراه به نام چهار اویماق (چهار طایفه) موجب گردیده که شماری پژوهشگران شتابزده آنان را مغولی تبار بخوانند. در حالی که دست کم به گونه یی راولینسون نوشته است «سیستانی ها نمونه ناب ترین آریایی ها می باشند و همراه با جمشیدی های هرات شاید تنها نماینده نخستین آریایی های ایرانی هستند که بهتر از دیگران خصوصیات نژادی و زبانی دوره هخامنشیان را حفظ کرده اند.»

غربی آسیای میانه دولت نیرومندی را بنیاد گذاشت که بر پایه منابع عربی تا سال 737 و بر پایه منابع چینی تا سال 738 دوام کرد. سولو با در دست گرفتن سراسر بخش غربی آسیای میانه، نمی توانست بدون مبارزه ماوراالنهر را به عرب ها واگذار نماید. هرگاه عرب ها به سغد چونانِ «بوستان امیر المومنین» نگاه می کردند، برای ترک ها نیز داشتن منطقه غنی و بارور اهمیت به سزایی داشت. سولو طی سراسر دوره پادشاهی خود، از دهقانان شورشی در برابر عرب ها پشتیبانی می کرد و به عرب ها چنان زیان هایی رساند که به او القابی چون «ابو مزاحم»، فیل و غژگاو داده بودند.

از خودکامگی و اخاذی عرب ها و والیان آن ها در گام نخست مردمان عادی زیان می دیدند. گاهی منافع خزانه و قدرت دارایان با منافع مذهب که فتوحات در راه آن صورت می گرفت، با هم بر می خوردند. این جا نیز درست مانند همه جاهای دیگر، دولت اعراب مساله این که آیا از بومیانی که اسلام آورده اند، خراج گرفت یا نه؛ مشکل بزرگی به بار آورده بود.

هتراس- والی خراسان، به سال 728 در پی دعوت باشندگان ماوراالنهر به اسلام گردید. به سمرقند دو نفر مبلغ (مسیونر) گسیل گردید: یک عرب و یک پارسی. در این حال، والی به آنان وعده داد که از کسانی که تازه به اسلام رو بیاورند، مالیات گرفته نخواهد شد. دستاوردهای موعظه ها فراتر از همه انتظارات از کار برآمدند و ناخشنودی و ناخرسندی برابری را هم در میان خزانه داران و هم در میان دهقانان بر انگیخت. دهقانان در حفظ ساختار اشرافی (اریستوکراسی) ذینفع بودند و از همین رو، نمی توانستند در قبال گسترش آیین نو که در این هنگام

بارتلد در باره فیروزکوهی ها می نویسد: «در هر دو سوی رشته کوه های تیربند ترکستان و در دره هریرود، فیروزکوهی ها زندگی می کنند. وجه تسمیه آنان از نام پایتخت قرون وسطایی غور گرفته نشده، بل که مربوط است به اسم منطقه مستحکم کوهستانی فیروز کوه ایران که در حواشی مازندران قرار دارد. این قلعه مستحکم را تیمور در سال 1404 گشود و تمامی سپاهیان مستقر در آن جا را به هرات منتقل کرد.» -گ.

هنوز بار دمکراتیک خود را از دست نداده بود، بی تفاوت بمانند.

خود هتراس دریافت که «توان مسلمانان در حراج است» و دستور داد از مالیات تنها نومسلمانانی را معاف بدارند که ختنه را بپذیرند، مقررات اسلامی را به جا بیاورند و بتوانند قرآن بخوانند. به او پاسخ دادند که باشندگان بومی به راستی اسلام را پذیرفته اند و آغاز به ساختن نیایشگاه ها (مسجدها) نموده اند و این گونه، همه عرب شده اند و کسی نمانده است که از وی مالیات گرفته شود. وانگهی تصمیم گرفته شد: «مالیات را از کسانی بستانند که از آنان در گذشته گرفته می شد».

در پی این فرمان، خیزش سراسری رخ داد. همه سغد در برابر عرب ها به پا خاستند و ترک ها را به کمک فرا خواندند. طرفه این که باشندگان بومی به پیروی از پارسیان بیشتر به پذیرش آموزه های شیعیان متمایل بودند[46] چون آن ها با مبارزه از حق ملی و بازماندگان او، با این کار در اپوزیسیون حاکمیت عرب که پارسیان آنان را دوست نداشتند، ایستاده بودند.

ابومسلم [خراسانی] (حدود 747 میلادی) از طریق التقاط و تلفیق میان اسلام و باورهای باشندگان بومی، به ویژه آموزه های در باره تناسخ (باززایی)، دهقانان و دهنشینان را به سوی خود کشانید. او پس از پیروزی بر بازماندگان امویان، ناگزیر گردید مساعی تازه یی را برای آن به خرج بدهد که فرمانبرداری همه این توده ها را نگهدارد و هم با اعراب و هم با جنبش های توده یی پارسیان به مبارزه بپردازد.

در نیشاپور از جمع آتش پرستان، بیخ اَفرید [(به گفته عَوفی بخارایی، میخ اَفرید)، بنا به منابع دیگر به آفرید]، اصلاحگر مذهبی به پا خاست که آرزومند احیای آموزه های زرتشت به شکل ناب آن بود و به شدت بر روحانیون رسمی پارسی می تازید. مغان به ابومسلم شکوایيه بردند که کسی پیدا شده است که هم آیین

[46]. در آن برهه، بیشترینه باشندگان ایران کنونی سنی بودند.

آنان و هم آیین ابومسلم را به چالش می کشاند[47] و ابومسلم به پشتیبانی مغان برخاست و با سرکوب جنبش به عنوان یکی از پویاترین نمایندگان عباسی ها در سرکوب خیزش ها به سود علویان که عباسیان به تدریج جای آنان را می گرفتند، مشارکت ورزید.

به گونه یی که روشن است، جنبش شیعی در آغاز تنها به خاطر پیروری از ارشادات پیامبر و به هواداری از خاندان وی به راه افتاده بود. مگر در این حال، از مدعی مشخصی نام برده نمی شد. هر چند، جانشینان طبیعی پیامبر، علویان (امامان- بازماندگان علی ابن ابی طالب) شمرده می شدند.

در بخارا به سال های 750-751 عرب ها در برابر عباسیان دست به خیزش زدند. رهبر جنبش- شریک بن شیخ المهدی[48] اعلام داشت که ««ما به آل محمد بیعت نکرده ایم که خون ها بریزیم و به غیر حق عمل کنیم». شریک به هواداری از علویان خیزشی را به راه انداخت. نمایندگان دولت عرب در بخارا و خوارزم، به هواداری از او برخاستند. به ویژه باشندگان شهر بخارا استوار پشت سر او ایستادند. خیزش با خشونت بسیار درهم

---

[47]. به آفرید، فرزند ماه فرودین بود. به آفریدیان به عنوان نخستین شورشیان ایرانی ضد عرب و ضد اسلام شناخته شده اند، که در ناحیه میان نیشابور و هرات آغاز به تکاپو کردند. مردم بسیاری به او گرویدند و کارش بالا گرفت. موبدان زردتشتی با او مخالفت کردند و شکایت نزد ابومسلم بردند و گفتند وی نه مسلمان است و نه زرتشتی و موجب اخلال هر دو آیین است. عبدالله، شعبه او را در کوه های بادغیس بگرفت و نزد ابومسلم برد و او را کشتند. نویسندگان تا اوایل قرن پنجم هجری به وجود پیروانان به آفرید اشاره کرده اند.-گ.

[48]. قیام شریک بن شیخ مهری در تابستان (133 ه. ماهتابی) آغاز شد. نرشخی در بارهء چند و چون مذهب شریک می‌نویسد که: «وی مردی مبارز بود و مذهب شیعه داشتی و مردمان را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیرالمؤمنین علی رضی اللّه عنه.» گردیزی نیز بر این مساله تأکید کرده و نوشته که وی مردم را «به آل ابوطالب دعوت می‌کرد.» یعقوبی و طبری بر این بسنده کرده اند که وی بر ابومسلم اعتراض آورد که «ما با آل محمد بیعت نکرده ایم که خون ها بریزیم و به غیر حق عمل کنیم.».

کوبیده و فروخوابانیده شد. شهر آتش زده شد. چنانی چه سه شبانه روز پیهم می سوخت. سپس در سمرقند بقیه شورشیان را در هم شکستند.

همزمان با ناآرامی های درونی، ماوراالنهر با خطر بزرگی از سوی دشمن بیرونی رو به رو بود. به سال 748 چینی ها بار دیگر در فرغانه و شاش [(تاشکنت)] پدیدار شدند. زیاد بن صالح- سپهدار ابومسلم که تازگی ها خیزش شریک را درهم کوبیده بود، در ماه جولای 751 سپاهیان چینی را به فرماندهی گانو- سیان- چژی در هم شکست. این نبرد در تاریخ ترکستان سرنوشت ساز بود. چون تعیین کرد که کدام یک از دو فرهنگ چینی یا مسلمانی به سرزمین فرارود چیره گردد.

این گونه، ابومسلم بر دشمنان خارجی و داخلی خود چیره گردید. با این هم، محبوبیت عظیم او در میان باشندگان بومی خراسان که برای آنان او نه تنها نماینده حاکمیت دولتی، بل نیز آموزگار باوری هم بود، در میان عباسیان نگرانی هایی را بر انگیخت. ابومسلم به سال 755 [بر پایه منابع دیگر، سال 137 هجری خورشیدی برابر با 557] به دربار خلیفه [المنصور] فراخوانده شد و خائنانه و ناجوانمردانه با خشونت سر به نیست شد.

پس از این، هواداران ابومسلم به دشمنی عباسیان برخاستند. رهبران شمار بسیاری از جنبش های شیعی از پارس و ماورالنهر[49] به گونه یی پویایی های خود را با نام ابومسلم پیوند زده بودند.[50] رنگ ممیزه خیزشگران

---

[49]. با توجه به این که ابومسلم خود شیعه نبود، روشن است نمی توان همه جنبش های خلافت ستیز در فرارود و خراسان را چونان جنبش های شیعی به شمار آورد.

[50]. مانند جنبش سنبادیان، جنبش راوندیان، جنبش اسحاقیان، جنبش استادسیسیان، جنبش سرخجامگان خرمدینان، سرخ علمان، جنبش مهریان و...

جنبش خرمدینان از جنبش‌های مهم اجتماعی مذهبی پس از اسلام در ایران و آغازگر جنبش جاویدان پور شهرک اواخر قرن دوم هجری ماهتابی (۲۰۱-۱۹۲) بود که بعدها بابک پور مرداس-

(روشن است تنها در جنبش های آشکار) رنگ سپید جامه ها و درفش های شان بود و از همین رو خیزشگرانی که به همین خاطر به پا برخاسته بودند، کسانی که زمانی درفش سیاه [51]را چنان باشکوه بر دوش می کشیدند، نام سپید جامگان را به خود گرفتند (به عربی الموبیده).[52]

معروف به خرمدین رهبری آن را به دست گرفت و بیش از ۲۲ سال، ۲۲۳-۲۰۱ هجری ماهتابی برابر با ۸۱۶ - ۸۳۸ میلادی در ناحیه آذربایجان و جبال که بعدها کردستان خوانده شد، و مناطق مرکزی ایران در برابر اشغالگران عرب و خلفای اسلام رزمید، ولی سر انجام، معتصم خلیفه عباسی با تزویر و نیرنگ او را دربند کرد و به طرز ترسناکی کشت.**-گ.**

[51]. عباسیان به بهانه خونخواهی امام حسین و دیگر اعضای اهل بیت، جامه های سیاه به بر می کردند و درفش های سیاه بر می افراشتند. مگر اصل هدف ایشان گرفتن خلافت از امویان بود. چه، پس از آن که به قدرت دست یافتند، پیوندهای خویشاوندی با بازماندگان خاندان امام علی را به فراموشی سپردند و خود به سرسخت ترین دشمنان آنان مبدل شدند. مگر با این هم، همیشه جامه های سیاه می پوشیدند تا خود را سوگواران همیشگی خاندان نبوت و امامت نشان دهند و در واقع این نمادی بود برای کسب مشروعیت خلافت ایشان.

جنبش سیاه‌جامگان به رهبری ابومسلم خراسانی یکی از نخستین مقاومت‌های مسلحانه و سازمان‌یافته در چهارچوب اسلام و در واقع علیه اسلام در همان سده نخست و دوم هجری بود. سیاه جامگان یا ابومسلمیان نخست جنبشی را در برابر ظلم و زور کارداران خلفای اموی در ایران سازماندهی کردند و سپس هنگامی که ابومسلم شهرت یافت و نهضت سیاه‌جامگان سراسری شد، آنان توانستند که خلافت را از خاندان امویان به عباسیان منتقل کنند. نقطه آغاز این جنبش شهر انبار بوده است.

به هر رو، در آینده سنتی بر جا ماند که پیروان و دوستداران امام حسین در روز سالگرد شهادت وی در دشت کربلا جامه های سیاه پوشیده و درفش های سیاه بر دوش می کشیدند و سیدان- بازماندگان شان، لنگی های سیاه به سر می بستند که این سنت تا به امروز رواج دارد. در کل، رنگ سیاه نماد سوگواری و مرگ است. -گ.

[52]. پس از کشته شدن ابومسلم در ۱۳۷ هجری، برابر با ۷۵۷ میلادی، جنبش‌های رنگارنگی به خونخواهی از او سازماندهی شدند. از جمله یکی از سرهنگان سپاه او به نام حکیم هاشم مقنع معروف به نقابدار که بنا به گفته ابو جعفر نرشخی در تاریخ بخارا، مدتی نیز وزیر عبدالجبار ازدی، والی خراسان

طبری آغاز جنبش شیعی را در خراسان هنوز در دوره فرمانروایی عمر دوم (717-720) می پندارد. مگر تنها در 734 حارث بن سوریج پرچم سیاه را به خاطر کتاب خدا و ارشادات پیامبر او بر افراشت. او وعده سپرد سازشنامه هایی را که اعراب با پیروان سایر کیش ها بسته بودند، رعایت نماید، از مسلمانان مالیات نگیرند و کسی را آزرده نسازند.

نخستین فرمانروایان دودمان عباسی، درست مانند امویان، فرمانروایان غیر مذهبی بودند و آشکارا از علوم یونانی و از آموزه های خردورزانه معتزله[53] حمایت می کردند. تفاوت اصلی میان امویان و عباسیان، بیشتر تمایلات دولتی ایشان بود. امویان در گام نخست رهبران اعراب بودند. در حالی که عباسیان می خواستند دولتی یی برپا نمایند که در آن مناطقی با باشندگان پارسی[54] و عربی با حقوق برابر بتوانند بزیینند. برای عباسیان ساختار سامانه دولتی ساسانیان الگوی پسندیده یی بود که از دید عرب ها نمونه برتر خردمندی دولتی به شمار می رفت. (جاگیز به سال 869 گفته بود که پارس های ساسانی در هنر مدیریت دولتی برتر از همه توده ها بودند. چنانی که چینی ها در پیشه وری و صنایع، یونانیان در علوم و ترک ها در جنگاوری).

بوده، پایه جنبش مذهبی را نهاد که پیروان آن، همانند پیروان مانی در دین زرتشت، لباس سفید می‌پوشیدند و به سپید جامگان شهرت یافتند. به قولی جامه سپید نشانه مخالفت با عباسیان بود که جامه سیاه بر تن داشتند. حکیم هاشم مقنع برای جذب و گرویدن همه پیروان ابومسلم به جنبشش، بشارت می‌داد که روح ابومسلم در وجود خودش حلول کرده است.-گ.

[53]. نگاه شود به: پیوست شماره 2

[54]. یعنی باشندگان ایرانی. عنصر ایرانی در دربار عباسیان در دوره خلافت منصور (813-833) که مادرش پارسی تبار بود، و در خراسان بزرگ شده و آموزش دیده بود، به ویژه نیرومند بود. مامون نیز به یمن یاری نظامی خراسانیان پس از شکست خوردن و کشته شدن برادرش به قدرت رسید.

ساختمان دولتی مسلمانان در عهد عباسیان آغاز به شکلگیری نمود که چهارچوب کلی آن تا همین امروز بر جا مانده است. مقصد سیاست عباسیان (که آرزومند به رسمیت شناختن متساوی الحقوق بودن توده های منکوب نبودند)، در آن خلاصه می گردید که عناصر میانه رو هر دو ملت [عرب و ایرانی] را به سوی خود بکشانند و به یاری آنان هم خیزش های مردمی را سرکوب نمایند و هم جنبش های ضد اسلامی باشندگان آریایی به خاطر باورهای اصیل خود شان را فرو بنشانند. باید چنان ساختاری را ایجاد می نمودند که همه بخش های متشکله باشندگان برای خود حمایت سودمند نظم نو را می یافتند. عباسیان با پذیره شدن در کل سامانه مدیریت دیوانسالاری (بوروکراتیک) پارسی زیر داربست پوشش خود اسلام را تحت شرایطی گرفتند، مگر روحانیون را زیر حاکمیت مدنی درآوردند.

چون حاکمیت عباسیان شالوده ملی نداشت، برای حفظ آن گاردی متشکل از بیگانگان، بیشتر از بردگان ترک خدمت می کردند. شهروندان عبارت بودند از توده هایی که مکلف بودند به دولت پول بپردازند. وظایف والیان مناطق، به ویژه والی خراسان که کماکان ماوراالنهر تابع آن بود، هم گردآوری مالیات بود.

بار دیگر، درست همانند دوره ساسانیان، پسر رییس دولت در راس منطقه گماشته شد که دلیل آن همو اهمیت خراسان بود- جایی که مبارزه با دشمنان خارجی و داخلی دشواری بزرگی را به همراه داشت. وظیفه والیان، تحکیم ساختار دولتی با روحیه سنت های ساسانیک، متحد ساختن همه هواداران نظم و آرامش، رام ساختن عناصر ناآرام و سرکش و جنگ با تیول ها و متحدان شکست ناپذیر و دشت نورد و چادر نشین آنان بود.

باشندگان این سرزمین از حاکمیت مسلمانان و برقراری کامل امنیت خارجی و داخلی آن تنها هنگامی اطاعت کامل کردند که در راس سرزمین به جای والیان تعویضی، فرمانفرمایان ارثی از اریستوکرات های بومی (طاهریان) که با شرایط بومی خوب آشنا و برخوردار از اعتماد باشندگان بودند، گماشته شدند. بیگمان،

روشن است که این فرمانفرمایان بیشتر به خاطر منافع خلافت برای منافع خود عمل می کردند و از همین رو وابستگی آنان به خلفا بیشتر اسمی بود.

والیان عباسی که پیش از روی کار آمدن دودمان طاهریان در خراسان فرمان می راندند، می بایستی زنجیره پیوسته یی از خیزش ها و شورش ها را هم از سوی عرب ها و هم از سوی پارسیان سرکوب می کردند. پس از فرونشاندن خیزش، شریک می بایستی رشته کاملی از شورش های عرب های شیعه را در بخارا خاموش می گردانیدند.

آن چه مربوط می گردد به سپید پیرهنان (سپید جامگان) یعنی پارتی ابومسلم، پویایی های آنان هیچگاهی آرام نگرفت (این فرقه تا سده دوازدهم در تکاپو بود)، با آن که هر چند هم بسیار کم در جوش و خروش های آشکار پدیدار می گردیدند. در باره وجود آیین سپیدجامگان در شهرها و روستاهای ماوراالنهر که سنت های شان نزدیک به سنت های زندیق ها (دوآلیست ها) بود، مقدسی نیز سخن می گوید. بیش از هر جایی، سپیدجامگان در میان روستاییان و دهنشینان ایلاک دیده می شدند.

در باره شورش رفیع بن لیث به سال 806 یاد آور می شویم. روشن نیست رفیع از چه راه هایی توانست باشندگان بومی را به سوی خود بکشاند، والی سمرقند را بکشد و این شهر را بگیرد. باشندگان نَسَف خود فرمانفرمای شاش را با ترک های وی نزد رفیع فرستادند. افزون بر این، یعقوبی- باشندگان فرغانه، خجند، توقز-اوغوز، کرلوک ها و تبتی ها را هواداران رفیع می خواند که به او دسته های کمکی گسیل داشتند. شورش تنها به سال 810 پس از این که تورک ها به سال 809 او را تَرک گفتند، سرکوب گردید و رفیع به مامون تسلیم شد.

بایسته است خاطر نشان شویم که تدبیر دیگر والیان عرب که بیگمان دارای اهمیت بزرگی در زندگانی اقتصادی سرزمین فرارود بود همو رواج دادن سکه های پول خرد از فلزات با عیار پایین بود. به گفته

نرشَخی در بخارا ، بخار خدات خان آغاز به ضرب زدن سکه های سیمین (درهم)[55] نمود. سکه ها در دوره فرمانروایی ابوبکر (632-634) از سوی او به چَلَند[56] (دوران) افتادند. درهم ها از سیم ناب ضرب زده می شدند که به روی آن بخار خداتِ دییهم بر سر (تاجدار) بازتاب یافته بود. مقارن با اواخر سده هشتم این سکه ها از چَلَند (دوران) بر افتادند و جای خود را به سکه های خوارزمی گذاشتند.

بخارایان ناحشنود و آرزده از این کار، به طریف بن عطاء رو آوردند. با این خواهش که برای آنان سکه های سیمین را به همان شکلی ضرب بزنند که درهم های بخار خدات را ضرب می زدند. مگر چنان سکه هایی را که تنها برای برآورده ساختن نیازهای بومی به کار روند و در بیرون از منطقه چلند نداشته باشند. چون نقره در آن هنگام بسیار گران بود، و بن عطاء بنا به توافق با نمایندگان شهر، آغاز به ضرب زدن سکه ها از آلیاژ (همبسته) شش فلز- سیم، زر، قلع، جست (روی)، آهن و مس نمود.

سکه ها با تصاویر قبلی ضرب زده شدند مگر با نام طریف و از همین رو، سکه های «طریفی» نام گرفتند. درهم های طریفی یگانه و نخستین سکه های این نوع نبودند. افزون بر درهم های خوارزم، تاریخ نویسان و گیتاشناسان (جغرافی دانان) سه نوع درهم های پایین عیار را تفکیک می نمایند که در ماوراالنهر به شکل مالیات (عوارض) پرداخت می گردیدند- درهم های محمدی، موسابایی و طریفی.

این در حالی بود که مالیات ها در شاش (چاچ- تاشکت کنونی)، ایلاک و هوفیسیت با درهم های موسابایی پرداخت می گردید. روی همه این سکه ها تصاویری بازتاب یافته بودند که بسیار از نوع عادی سکه های

---

[55]. در متن دیگریم (Digrem) آمده است. روشن است که درهم ریشه در «دراخما»ی یونانی «دراگ- ما»ی آشوری دارد.-گ.

[56]. چَلَند یا چَلش، چَلیدن- اصطلاحی است که در بازار افغانستان به کار می رود.-گ.

مسلمانی فرق داشتند. همین گونه، روی این سکه ها نوشته های ناخوان و گنگی کنده کاری شده بود.

داده های نومیزناتیک (سکه شناسیک) روشن ساخته اند که در سغدیانا در سده های پنجم و ششم آغاز به ضرب زدن درهم ها در ارجگذاری به سنت های ساسانیان نموده بودند. هرگاه نشاندهی های تقویمی (کرونولوژیک) نرشَخی در پیوند با ضرب زدن سکه ها در بخارا درست باشند، آن گاه بخار خداتی ها شاید نوع سکه را از همسایگان سغدی خود نمادبرداری نموده باشند. نه این که به گونه مستقیم از ساسانیان (در غیر آن، آنان به گونه یی که به زودی پس از آن عرب ها کردند، درهم های خسرو دوم را چونان نمونه می پذیرفتند.).

بس دلچسپ است که در اواخر سده هشتم هنگامی که در ماوراالنهر هنوز مدت ها درهم ها و فلس ها نوع کوفی ضرب زده می شدند، نیازمندی باشندگان به سکه های خرد را ناگزیر گردیدند از راه ضرب زدن درهم های نمونه های کهن با تصاویر آتش پرستان برآورده سازند.

واپسین اقدام رزمی بزرگ عرب ها در آسیای میانه که اطلاعات در باره آن تا ما رسیده است، لشکرکشی سال های 822-823 بوده است بر منطقه اوسروشنه که از جزاک تقریبا تا خجند گسترش دارد.

در شمال خاوری عرب ها تا تالاس رسیدند- جایی که به سال 751 سپاهیان چینی را در هم کوبیدند. سپس عرب ها از وادی این رودخانه و از منطقه اسفیجاب (چمکنت و حومه آن) عقب نشستند و اما در دشت کالاس که اسیفیجاب را از شاش (تاشکنت) جدا می کند، دیواری را برای دفاع از یورش های کوچیان برپا نمودند. این دیوار از سر دریا تا کوه سایلیک درازی دارد. بقایای این دیوار تا همین اکنون در دشت ها دیده می شوند.

در کل، در مناطق شمالی ماوراالنهر که تنها در سده نهم از اعراب متابعت می کردند، عنصر عربی بیخی پیوند نیافت و خطوط برجسته فرهنگ آریایی در آن بیشتر حفظ گردیده بود. منطقه اوسروشنه از همین

مناطق بود. در آن زمانی که ناقلان عرب به همه دیگر مناطق ره پیدا نموده بودند، در اوسروشنه دیده نمی شدند چون باشندگان آن عرب ها را برای بود و باش در سرزمین خود ره نمی دادند. این گونه، اوسروشنه شایسته توجه ویژه در هنگام بررسی بقایای فرهنگ دیرین است. محل موقعیت پایتخت اوسروشنه را که عرب ها آن را بنجیکنت (پنجیکنت، پنجکنت یا پنجه کنت) می نامیدند، با سخنان زیر جغرافی دان عرب تعیین می کردند: « از ثَبات (سَودات) دو فرسخ (برابر با 6-7 ورست) راه است در همواری ها و سپس پنج فرسخ در بستر رودخانه که در نزدیکی شهر روان است. در هر سوی راه ها کوه ها واقع اند از دهکده ها د روستاها پوشانیده شده است». از روی این تشریحات و توضیحات، بسیار محتمل است که بقایای پایتخت اوسروشنه را بایسته است ویرانه های دلچسپ در نزدیکی های روستای شهرستان (در حدود 25 ورستی در جنوب باختری اوراتپه) شناخت.

دگردیسی های مهم هنگامی رخ دادند که سامانیان که زیر فرمان والی خراسان بودند، به عنوان فرمانفرمایان ماوراالنهر گماشته شدند. در این عهد ماوراالنهر به گونه نهایی تابع حاکمیت مسلمانان زیر حمایت دولت بغداد گردید. به سال 875 نوه سامان- خدات پارسی که مسلمان گردیده بود، از نزد خلیفه معتمد حکمی را دایر بر فرمانفرمایی سراسر ماوراالنهر به دست آورد. مقارن با این عصر، همچنین نفوذ و تاثیر ترک ها در اداره داخلی ماوراالنهر افزایش می یابد. هنوز در دوره معتصم، گارد ترکی که در بافتار آن باشندگان سغد، فرغانه، اوسروشنه و شاش شامل بودند، چونان یکی از تکیه گاه های تخت گردیده بود.[57]

---

[57]. مولف در این جا اشتباه نموده است. گارد ترکی در هنگام خلافت معتصم (833-842) ، متشکل از ترک ها بود- اسیران رزمی و بردگان و جدا از دیگر سپاهیان که متشکل از ایرانیان متصرفات ماوراالنهر (از اوسروشنه، فرغانه، بخارا، ختلان و...) به سر می بردند. این سپاهیان ایرانی، زیر فرماندهی افشین (خیضر این کاووس)، پسر حاکم اوسروشنه بودند که پسان ها به خاطر تلاش سازماندهی خیزش های سراسری ایرانی در برابر خلافت در سیاهچاله سر به نیست شد.

این وضعیت به تحکیم نهایی حاکمیت مسلمانان در فرارود مساعدت نمود. باشندگان این سرزمین [از سوی دستگاه خلافت-گ.] چونان مسلمان مهربان به رسمیت شناخته شدند و خود آغاز به مشارکت در مبارزه در راه اسلام با همسایگان خود – ترک نمودند.

با این هم، سامانیان با توجه به خاستگاه اشرافی خود و نظر به وضع خود به عنوان نمایندگان رسمی دولت عربی، نمی توانستند چونان ممثلان تمایلات ملی و دمکراتیک همانند ابومسلم و دیگر «دای» ها یعنی واعظان شیعی تبارز نمایند.[58] به ویژه اسماعیل بن احمد (892-907) کار بسیاری را در زمینه دولت سازی ماوراالنهر در روحیه مطلق گرایی روشنگرایانه انجام داد. به سال 893 دودمان بومی اوسروشنه سرنگون گردید و این منطقه به متصرفات دولت سامانی ضم گردید. به این عهد ساختمان دولتی ماوراالنهر تشکل کامل می یابد و اطلاعات مفصلی در باره زندگانی اقتصادی باشندگان در دست است. در راس دولت، فرمانروایی مستقل قرار داشت که تنها در برابر خدا مسوول شناخته می شد. تاریخ نویسان پارسی، سامانیان را امیر المومنین می خواندند- لقبی که برای خلفا داده می شد.

بنا به ایده آل های پارسیک، فرمانروا در گام نخست می بایستی کدخدای خوب و دلسوز غمگساری برای دولت خود باشد و در اندیشه رفاه و آبادانی آن: از کندن

(نگاه شود: تاریخ طبری، جلد 13، تهران، 1369 ه. خ.، ص. 5804-5930).

[58]. این برداشت، نادرست و لغزش آمیز است. سامانیان نه تنها از گرایش های ملی توده ها حمایت می کردند، بل نیز به این کار مساعدت هم می کردند. در هنگام فرمانروایی سامانیان، زبان پارسی، زبان رسمی گردید: شاعران بزرگ پارسی زبان ظهور کردند. رستاخیز حماسه سرایی ملی دست داد و قرآن به زبان پارسی دری برگردان شد. (شایان یادآوری است که این نخستین ترجمه قرآن به یک زبان دیگر بوده است). تمایلات مستقل شدن از بغداد در سروده های رودکی – بزرگترین سخنور این عهد که بخارا پایتخت سامانیان را بالاتر از بغداد- پایتخت خلافت می پنداشت، بازتاب یافته است.

جویبارها و کاریزها یا اَرَدها (قنات ها)ی زیر زمینی گرفته تا ساختن پل ها بر سر رودهای بزرگ تا رفاه و عمران دهکده ها و روستاها و حمایت از کشاورزی، ساختن زیرزمینی های راه های نو، در باره آراستگی شهرها و ساختن ساختمان های بلند و قشنگ و سازماندهی کارها در راه های بزرگ و مانند آن...

بخش بزرگ نقش شاه البته، در گزینش افراد بود که به آنان می توانست بخش های جداگانه مدیریت را بسپارد. ارگان های مدیریتی سازمان سیاسی خاور مسلمان در کل به دو کتگوری بزرگ تقسیم می شوند: درگاه (دربار، کاخ) و دیوان (دفتر) که خط فاصل همیشه از میان این دو می گذرد.

تا عهد سامانیان ما هیچ اطلاعی در باره موجودیت گارد خاص فرمانروا (که متشکل از بردگان خریده شده که بیشتر شان ترک تبار بودند، مانند دربار عباسیان) در دولت های خاوری اسلامی در دست نداریم. در دربار اسماعیل و جانشینان وی ما چنین گاردی را می بینیم با آن که «آدم های درگاه» [«سپاهیان گارد»] در این عهد دارای چنین اهمیتی که در آینده پیدا نمودند، نگردیده بودند.

کرسی های بلندپایه لشکری نه تنها به فرمانده گارد، بل نیز به نمایندگان تیره های سرشناس بومی سپرده می شد. در بافتار سپاه، افزون بر ترک ها، دهقانان [پارسی زبانان اشرافی] نیز شامل بودند. روی همرفته، بخش بیشتر باشندگان ماوراالنهر در آن هنگام هنوز سلاح حمل نمی کردند.

این گونه، اهمیت و قدرت فرمانداران بومی در شماری از مناطق بر افتاد و در ترکیب ماوراالنهر و بر سراسر سرزمین فراوردان قدرت نامحدود درگاه و دیوان و نظام مدیریت یوروکراتیک تحکیم یافت. خود مبارزه با زمینداران بزرگ خردورزانه پیش برده می شد. در بیشترینه موارد ملکیت های فئودالی از راه خرید به دست لایه های باززرگانی- صنعتی می افتاد.

در عهد سامانیان تنها بخش خاوری خان نشین کنونی بخارا (منطقه خوتَل و چَغانیان)، خوارزم، و متصرفات ترک ها در اسفیجاب در ظاهر وابسته به دولت مرکزی مگر زیر حاکمیت دودمان های بومی مانده بودند. در شهر تومکیت- پایتخت این منطقه به گفته جغرافی دان عرب- «یک دهقان مقتدر» فرمان می راند که حتا از حق ضرب زدن سکه برخوردار بود.[59]

وضع مردم در عهد سامانیان تا جایی به دلیل حکمفرمایی صلح و توسعه چشمگیر صنعت و بازرگانی خوب بود. از سمرقند- پارچه (تکه) های نقره یی (سیمگوک) [(شاید سیمگون یا سیمین)] و آبدان های بزرگ مسین، جام های پر نقش و نگار، دستمال ها، رکاب ها، ساخته های دستی، کمربندها و...؛ از جزاک- سورت های خوب ابریشم و جامه های ابریشمین؛ از بناکیت- پارچه های ترکستانی، از شاش- زین های بلند از چرم اسپ، دستمال ها و دستپاک ها، چرم های آورده شده از زمین های ترک ها و پوست های دباغی شده یا آش داده شده)، بالاپوش های بارانی، قالینچه های نمازخوانی (جای نماز)، سرشانه اندازها و شانه های مو، گندم، پیازهای شیرین، سوزن های مرغوب، کاغذ پنبه یی که به زمین های ترک ها فرستاده می شد، قیچی ها و...را برای فروش به دیگرجاها می بردند.

از سمرقند، همچنین پارچه هایی که به سرزمین ترک ها برده می شد و پارچه های سرخ که به نام ململ جیل یاد می شد، پارچه های نقاشی شده و رنگ آمیزی شده، مقادیر بزرگ ابریشم و پارچه های ابریشمین، چهارمغز (گردو)؛ از فزغانه و اسفیجاب- برده های ترک، پارچه های سفید، جنگ ابزارها، شمشیرها، مس، آهن و... برده می شد. این گونه، ما می بینیم که هزار سال پیش در این سرزمین همین چیزهایی که امروز ساخته می شوند، ساخته می شدند.

---

[59]. نه تنها در سده بیستم، بل نیز در سده یازدهم باشندگان اسفیجاب (سایرم کنونی در جنوب قزاقستان)، طراز و بالاساگون در پهلوی ترکی، به سخن زدن به زبان سغدی ادامه می دادند. (نگاه شود به: و. برتلد، کلیات آثار، جلد دوم، بخش دوم، ص. 467). لقب فرمانفرمای اسفیجاب- دهقان به گمان غالب به خاستگاه ایرانی او تاکید می دارد.

صنایع بی تردید، زیر تاثیر چین توسعه می یافت. فاتحان عرب در ماوراالنهر شمار فراوان محصولات چینی را یافتند که فروش آن ها البته می بایستی با توسعه صنایع بومی کاهش می یافت. هنر پیشه وران چینی چنان تاثیری بر مسلمانان برجا گذاشته بود که عرب ها چنانی که بر می آید، همه ظروف مصنوعی یی را که در ماوراالنهر می ساختند، «ظروف چینی» [یعنی ساخت چین-گ.] می خواندند.

از فرآورده های ماوراالنهر معروف ترین شان در جهان مسلمان پارچه های ابریشمین و پنبه یی دره های زرافشان و مصنوعات فلزی فرغانه به ویژه اسلحه بودند که حتا در بغداد بازار داشتند.

به توسعه صنایع فلزی در فرغانه بی تردید کان های زغالسنگ منطقه اسفرین (کوه های سنگ سیاه درگیرنده مانند زغال که خاکستر آن برای سفیدسازی جامه ها به کار می رفت) مساعدت می کرد.

کاغذ سمرقندی دارای اهمیت بزرگی در تاریخ فرهنگ چونان کهن ترین نمونه کاغذ که به ما معلوم است، می باشد. بنا به نبشته های مسلمانان، سمرقندیان تهیه کاغذ را از نزد صنعتکاران و صنعتگران چینی که از سوی زیاد بن صالح به سال 750 به اسارت گرفته شده بودند، آموختند. با این هم، بر پایه پژوهش های پروفیسور کاراباچیک، سمرقندیان می توانسته اند از چینیان تنها ایده تهیه کاغذ را به عاریه بگیرند و مستقلانه شیوه تهیه آن را از پارچه های پنبه یی بیابند، چون در چین کاغذ الیافی تنها سر از سال 940 پدیدار گردیده بود. مقارن با اواخر سده دهم کاغذ سمرقندی در کشورهای اسلامی هنوز توانسته بود بیخی کاغذهای درختی و پوستی (ساخته شده از پوست جانوران) را از میدان به در کند.

اهمیت بزرگی را همواره بازرگانی با کوچ نشینان داشت که از نزد آنان شمار بزرگ چارپایان «گوشتده» و باربر و هم چرم، پشم و برده ها را به دست می آوردند. داد و ستد با توده های شهر نشین و دهنشین

به همین پیمانه برای کوچیان لازم بود که این گونه، از نزد آنان وسایل دوخت جامه و پخت نان را به دست می آوردند. کوچروان و چادرنشینان، خود پاده ها و رمه های خود را به چراگاه ها به مرزهای روستاهای همسایه می بردند. بی آن که منتظر کاروان ها در دشت ها باشند. سر انجام، به توسعه صنایع و بازرگانی عدم پرداخت ها و عوارض سنگین مساعدت کردند. بایسته است نشاندهی کرد که سامانیان به پرداخت حقوق (معاش) به جنگاوران بسنده می کردند و به آنان زمین نمی دادند.

دودمان سامانی به یاری سازماندهی دولت که در بالا یادآور گردیدیم، توانستند نزدیک به یک سده آزگار در ماوراالنهر به قدرت بمانند. در دوره سامانیان جنبش های شیعی در ماوراالنهر تقویت یافتند. به ویژه در سال اخیر پادشاهی نصر دوم بن احمد (934).[60]

تبلیغات شیعی در خراسان- جایی که یکی از مهم ترین اماکن مقدس شیعیان [(مشهد)-گ.] قرار داشت، هیچگاهی پایان نمی پذیرفت و بازماندگان خاندان علی از مدت ها از نفوذ بسیار بزرگی در میان مردم برخوردار بودند. ابزارهای تبلیغات شیعی با تشکیل خلافت فاطمیان[61]در اوایل سده دهم هجری به پیمانه چشمگیری تقویت یافتند. مبلغان فاطمی به خراسان ره یافته و حسین بن علی مروزی را که محمد بن احمد نخشبی از پیروان او بود، به کیش خود کشاندند.

نخشبی با عمل نمودن به وصایای آموزگار خود، پویایی های خود را در ماوراالنهر پهن ساخت- جایی که در آغاز در شهر زادگاه خود - نَسَف (قرشی کنونی) و پسان ها در پایتخت موفقیت هایی داشت. او موفق گردید چندین تن از شوالیه ها را به مذهب خود بکشاند که در میان آنان آی تاش- حاجب بزرگ، ابوبکر بن ابو

---

[60]. جنبش مذهبی اپوزیسیونی در دوره پادشاهی نصر دوم این احمد سامانی (914-943) اسماعیلی بود.

[61]. نگاه شود به پیوست شماره 3

.....- دبیر خاص، عارض ابومنصور چغانی- رییس بخاری، مستوفی و حسین ملک حاکم ایلاک[62] دیده می شدند.

گرایش امیر به «بدعت» شیعه گری نمی توانست از سوی روحانیون [سنی] تایید گردد. از این رو، آن ها به متحدان طبیعی خود- به نمایندگان گارد ترکی رو آوردند. این گرایش به آن انجامید که امیر ناگزیر گردید از تاج و تخت به سود پسر خود- نوح دست بکشد. نوح اعلام داشت که به جای لشکرکشی بر ترک های کافر، بایسته است کافران را در کشور خود نابود سازیم و دارایی آنان از خزانه که به امیر بدعت کار می ریزد، گرفته تا.... باید به دست مومنان بیفتد.

کشتار بدعت کاران [(شیعیان اسماعیلی)-گ.] در ماوراالنهر و خراسان آغاز گردید- از نخشبی و پیروان سرشناس او گرفته تا ... در این حال، تدبیرهایی روی دست گرفته شد تا همراه بدعت گران (به خاطر دشمنی های شخصی) مومنان کشته نشوند. از همان به بعد، شیعیان در ماوراالنهر تنها چونان پیروان یک کیش زیرزمینی می توانستند وجود داشته باشند.

در عهد سامانیان نفوذ ترکان در فراورد گسترش یافت. ترک ها که از سوی مغولان رانده شده بودند، زمین هایی پیرامون ماوراالنهر را همانند حلقه یی به تصرف خود درآوردند. این است که میان ترکان و باشندگان ماوراالنهر مراودات بس پویایی برقرار می گردد. بازرگانان و مبلغان به دشت ها راه یافتند و همراه با آنان آیین اسلام نیز.

برخی از فرماندهان نظامی از جمله بردگان ترک در دوره سامانیان از نفوذ بسیاری برخوردار بودند. برخی از اردوهای اوغوزها (ترکمن ها) بنا به دلایلی گنگی زمین های خود را ترک گفته بودند، با موافقت حکومت در ماوراالنهر بخشی از زمین هایی را به دست آوردند که تنها برای چادرنشینان مساعد بود. در

[62]. در دوره سامانیان حاکم ایلاک، رییس دهقانان بومی که در تونکیت در کرانه انگرین بود و باش داشت، قدرت سیاسی نداشت مگر در میان مردم نفوذ بسیار داشت، به گونه یی که مقدسی او را « دهقان مقتدر» می خواند.

ازای این کار، تعهد سپردند از مرزها در برابر هر گونه یورش های احتمالی پاسداری کنند.

شاخه دیگر ترکمن ها زیر فرماندهی سلجوق از هم قبیله یی های خود در ریزشگاه های سیر دریا جدا شدند. سلجوق اسلام آورد و ملکیت های مسلمانان را که در مخاصمت آمیز ترین مناسبات با نوادگان سامان قرار داشتند، آزاد ساخت. سلجوقیان[63] را سامانیان پذیرفتند و در حومه نور (کنون نور آتا در شمال خاوری بخارا) اسکان دادند.

در سده نهم میلادی، ایلک های کرلک (قرلق)، ختن و کاشغر را گرفتند و آغاز به تهدید ماوراالنهر نمودند و سر انجام به سال 999 ایلک نصر بر آن شد که آخرین بقایای حاکمیت سامانیان را در ماوراالنهر از میان بردارد. به گفته یکی از معاصران و شاهدان رویدادها سامانیان بر آن شدند تا که مقاومت نومیدانه یی را در برابر دشمنان نشان بدهند. به دستور حکومت خطیبان مساجد بخارا می بایستی مردم را متقاعد می گردانیدند تا برای دفاع از دودمان فرمانروای خود سلاح بردارند. در آن هنگام، بخارایان درست مانند دیگر باشندگان ماوراالنهر تنها در صورتی سلاح در دست می گرفتند که هرگاه سامانیان می توانستند جنبش ملی یی را به سود خود سازمان می دادند. در این صورت، ایستادگی مردم می توانست دشواری های جدی یی را برای قره خانیان بیافریند. هر چند هم به دشوار می توانست جلو واژگونی دودمان سامانی را بگیرد. هر چه بود، موعظه های خطیبان هیچگونه تاثیری بر جا نگذاشتند.

سامانیان به شمول خود اسماعیلیان هیچگاهی در پی آن نبودند تا اعتماد توده های مردمی را جلب کنند و آنان را به تکیه گاه تخت خود مبدل گردانند. پیگرد جنبش های شیعی که بی تردید دارای بار دمکراتیک بودند، گواه بر این امر اند. ما می بینیم که آموزه های شیعیان در هنگام فرمانروایی آخرین نمایندگان

[63]. نگاه شود به پیوست شماره 4 -گ.

دودومان سامانی در ماوراالنهر پیروان پنهانی یی داشت از جمله پدر و برادر ابن سینای سرشناس.

روحانیون سنی نیز نه هوادار دودمان سامانی، بل که متمایل به دشمنان آنان بودند. باشندگان که به موعظه های خطیبان باور نداشتند، به فقیهانی رو می آوردند که خود از آنان پیروی می کردند- یعنی به نمایندگان روحانیت سنتی غیر رسمی که همواره بر مردم نفوذ بیشتری نسبت به خطیبان و امامان گماشته شده از سوی دولت داشتند.

به گونه یی که همیشه در چنین موارد پیش می آید، کوچیان خرافاتی که درست چندی پیش به اسلام رو آورده بودند، نسبت به حکومت «بافرهنگ»، پیروان سختکوش و آتشین مذهب و روحانیت برآمدند. مردم بنا به مشورت پیشوایان مذهبی خود فیصله کردند که وقتی کشمکش بر سر مادیات و رفاه دنیوی باشد، بر مسلمانان فرض نیست خود را قربانی چنین چیزی بسازند.[64]

---

[64]. بابا جان غفور اف در ص. 536- 338 کتاب ***تاجیکان*** در این باره چنین نوشته است:
«هیچ یک از کوشش های نوح دوم در مورد بسیج نیروهای نظامی کشور در برابر تعرض قراخانی ها نتیجه نبخشید. از بس که ترکان قراخانی بر اثر روابط تجاری با شهرها و مناطق کشاورزی ماوراالنهر به دین اسلام معتقد گردیده بودند، بسیج ساختن اهالی در برابر حمله ایشان تحت شعار غزوات امکان پذیر نبود. سرداران بزرگ نظامی از حمایه نوح دوم خودداری نمودند. ابوعلی بن ابوالحسن سیمجوری، قائم مقام خراسان به طور مخفی با بغراخان قراخانی سازش نموده، لشکر خراسان را برای دفاع ماوراالنهر گسیل نداشت. لشکری که تحت فرماندهی فایق به مقابل بغراخان اعزام گردیده بود، بر اثر خیانت فایق شکست خورد و فایق به اتفاق بغراخان به جانب بخارا حرکت کرد. بدین گونه بود که لشکر قراخانی به مقاومتی رو به رو نیامده، با سهولت بخارا، پایتخت دولت سامانی را ضبط نمود. نوح دوم ناچار شد به آمل بگریزد.

مرگ نا به هنگام بغرا خان اوضاع را تغییر داد. لشکر قراخانی با غنیمت زیاد به بیابان های خود برگشت. حادثه سال 992 میلادی نا استواری دولت سامانیان را به طور بارز نشان داد. ابو علی سیمجوری در خراسان و فایق در بلخ علیه نوح دوم قیام نمودند.

پس از آن که نوح دوم بار دیگر به بخارا برگشت، دیگر به امید نیروهای خود نمانده، جهت طلب کمک به سبک تگین- حاکم غزنه رو آورد... سبک تگین با لشکر بیست هزار نفری از رود آمو عبور نموده، دفعتا به شهر سبز (کیش)، سپس نخشب (قرشی) وارد شد و از آن جا همراه با نوح بر علیه ابو علی و فایق حرکت کرد. پس از چند محاربه، لشکر ابوعلی درهم کوبیده شده، و آنان به گرگان گریختند. نوح دوم در عوض خدمت مزبور، به سبک تگین لقب «ناصر الدین و الدوله» داد. محمود، پسر سبک تگین را که در نبردها علیه عصیان گران خدمات شایسته نشان داده بود، نیز مفتخر به لقب سیف الدوله شد و ابوعلی سیمجوری حاکم خراسان منصوب گردید.

طی سال های 995-996 میلادی حاکمان ولایات جداگانه سامانی بار دیگر قیام کردند و ترکان قراخانی بار دیگر در فکر اشغال خاک دولت سامانی افتادند. نوح دوم با کمک سبک تگین دیگر باره بر شورشیان پیروز گشت و از تعرض قراخانیان به بخارا جلوگیری کرد. ولی با وجود این، ولایات شمال و شرقی دولت سامانیان واقع در حوزه رود سیردریا را از دست داد. پس از این تاثیر غزنویان در ماوراالنهر بالا گرفت و به اندازه یی رسید که نوح دوم عملا از استقلال در امور حکومت محروم گشت.

در 997 میلادی نوح دوم و سبک تگین درگذشتند. منصور بن نوح، پسر نوح دوم (997-999) کاملا زیر تاثیر محمود غزنوی بود. بکتوزون و فایق – حاکمان نیشابور، با قراخانیان سازش کرده بودند. آنان که از مناسبت صمیمانه منصور بن نوح و محمود ترسیده بودند، بر چشمان منصور میل کشیدند و او در سال 999 میلادی از دنیا رفت.

عبدالملک دوم بن نوح- برادر منصور با اصرار بکتوزون و فایق به تخت نشست. محمود غزنوی با بهانه ستاندن انتقام منصور، با لشکری به پایتخت سامانیان حرکت کرد و امیر سامانیان را مجبور ساخت که حکومت صفحات شمال افغانستان کنونی را تحت اداره او سپارد. چندی بعد، محمود صاحب تمام خراسان گردید. تنها ماوراالنهر تحت فرمان عبدالمالک بن نوح سامانی ماند. ولی چندی نگذشت که در سال 999 میلادی در اثر ضربه جدید قراخانیان ماوراالنهر، آخرین تکیه گاه سامانیان نیز سرنگون افتاد. نصر ایلاک خان، خان قراخانیان شهر بخارا، پایتخت دولت سامانیان را فتح کرده، عبدالمالک و دیگر نمایندگان خاندان سلطنتی را به حبس گرفت.

و. ر. روزین که بار نخست حکایت هلال البسی را از نسخه یی خطی پیدا کرده، به دسترس عموم گذاشت. در این مورد مختصرا ولی خیلی واضح بیان داشته است که شاهد واقعه چنین می

ایلئک اعلام داشت که به بخارا می رود. مردم [سردار] فاتح را با سردی استقبال نمودند. فرماندهان نیروهای مسلح بخاری- بیک توزون و ائنال تگین به پای خود به اردوگاه سردار فاتح آمدند مگر دستگیر و بازداشت شدند. به روز دوشنبه 23 اکتبر 998 ایلئک بی آن که با مقاومتی برخورد، بخارا را گرفت و به خزانه دربار سامانیان دست یافت. عبدالمالک و دیگر اعضای دودمان شاهی به سوی چیزگئید رهسپار شدند (به فرغانه)، ایلئک با گماشتن والیانی در سمرقند و بخارا نیز به دنبال شان به آن صوب شتافت.

این گونه، در پرتو بی تفاوتی سراسری مردم، دودمان برجسته سامانی واژگون گردید. ***به دشوار در آن هنگام کسی اهمیت رویداد تاریخی بزرگی را که به فرمانروایی عنصر بومی آریایی [ایرانی] پایان می بخشید، درک می کرد.***

با افتادن ماوراالنهر به دست قره خانیان، کارها راه نا به هنجاری و نا به سامانی را پیش گرفت. ساختار دولتی دگرگون گردید. زمینداری و صنایع آغاز

آورد: «وقتی که لشکر خان سر درآورد، من در بخارا بودم. آن وقت خطیبان سامانی به منبرهای مسجدهای جامع برآمده، مردن را به جهاد دعوت می کردند و از نام سامانیان می گفتند: «آخر شما می دانید که ما چطور به شما مناسبت خوب داشتیم و چطور با نرمی معامله می کردیم. اکنون که دشمن به ما تهدید می کند، شما را لازم است که به ما یاری کنید و بای ما بجنگید. برای به ما مدد رساندن و پشتیبانی کردن ما از خدا برکت بخواهید.»

قسمت زیاد اهالی بخارا، مثل (عموما) ساکنان ماوراالنهر با خود سلاح داشتند. مردم این را شنیده، به نزد آن هایی که فقه می خواندند، رفتند و خواهش کردند که در باب جنگ کردن یا نکردن به آن ها فتوی دهند. لیکن آنان جنگیدن را منع کرده، گفتند: «اگر خانیان (با سامانیان) در راه دین و مذهب نزاع می داشتند، بر ضد آن ها جنگیدن صواب می بود. چون حالا بین آن ها در تلاش نعمت دنیا زد وخورد به عمل آمده است، خود را نابود کردن و سر به نیست دادن مسلمانان گناه است. طریق زندگی این مردم (یعنی خانیان) خیلی خوب و اعتقاد آن ها بی نقص است. (بنا براین) بهتر است (از هر گونه مداخله) خود داری کرد».

به رکود گذاشت. خان ها به شیوه زیستار کوچ نشینی ادامه می دادند. شمس الملک تنها زمستان ها را با سپاهیان خود در حومه بخارا به سر می برد، در این حال، جداً مراقب بود تا جنگاوران در چادرهای خود بزیینند و فضا را برای شهریان را تنگ نسازند.

پس از غروب آفتاب، هیچ سپاهی یی نمی توانست در گرد و بر شهر گردش نماید. قره خانیان به رغم داشتن شیوه زیستار کوچروی، این مکلفیت شاهان را انجام می دادند که در شهرها بناهای آباد و بلند و قشنگ و آراسته بسازند و راهسازی نمایند.

نگاه پارسیان به شاه همچون فرمانروای یگانه دولت و کشور نیز برای چادرنشینان، که در نظر ایشان شاهنشاهی ملکیت همه عشیره خان شمرده می شد، بیگانه بود. نظام ویژه و کشاکش های درون عشیره یی در دولت قره خانیان گسترش داشت. به همین پیمانه، سیستم شهرک های لشکری(که برای سپاهیان در ازای مواجب شان و یا دست کم پرداخت بخشی از آن به شکل سهمیه های زمینی داده می شد)؛ برای باشندگان بومی زیانبار بود.

در بخش خاوری جهان اسلام، این سیستم تنها پس از سیطره یابی ترک ها گسترش یافت. دادن زمین به جای مواجب به لشکریان کار عادی یی بود، مگر این پدیده به تثبیت حق دهقان سرواژ (دهقان برده) نمی انجامید. نظام الملک[65] به صاحبان زمین های سهمیه یی (زمین هایی که به جای مواجب به لشکریان داده می شد)، خاطرنشان می ساخت که به آنان امکان داده می شود که تنها از باشندگان مبلغ معینی را بگیرند و افزون بر آن، هیچ حقی بر جایداد، دارایی، زنان و فرزندان مردم ندارند. از نا به سامانی برخاسته از نظام ویژه و شاید نیز سیستم زمین های سهمیه یی، روشن است بیشتر لایه زمیندار زیانمند می گردید.

[65]. باید متوجه بود که این نظام الملک لقب رسمی دولتی بوده است و این غیر از خواجه نظام الملک سرشناس است. نگاه شود به پیوست شماره 5.

شاید که در اوایل حاکمیت دودمان نو، اهمیت «دهقانان» بالا رفته باشد. پدیدآیی سکه هایی مزین به سیمای دهقان ایلکی، گواه بر همین امر است. مگر در روایات در باره فتوحات مغولان با هیچ گزارشی در باره اهمیت و نقش این لایه در ماوراالنهر بر نمی خوریم. در حالی که در خراسان کماکان از کشتمندانی یاد می شود که در کاخ های خاندانی خود بود و باش داشتند و در چهارچوب سنت های همیشگی خود دهنشینان را برای کارهای محاصره گرد می آوردند و مغولان به آنان دستورهای بایسته می فرستادند.

افت لایه زمیندار در ماوراالنهر، شاید ناشی از پایین آمدن شدید بهای زمین بوده باشد که نرشخی در باره آن سخن گفته است. در عصر او، زمینی را که در عهد سامانیان یک جفت آن چهار هزار درهم می ارزید، کسی رایگان هم نمی گرفت و هرگاه خریداری هم پیدا می شد، با آن هم، زمین کماکان به دلیل خشونت و زشتکرداری حاکمان و برخورد نامهربانانه با اتباع، کماکان دست ناخورده می ماند.

در دوره مئلیک خان همه آسیای میانه مسلمان تابع یک شهریار بودند. مگر در این هنگام در مرزهای خاوری جهان اسلام، مردمی نزدیک می شدند که برای نخستین بار مسلمانان ماوراالنهر را وادار گردانیدند که حاکمیت کافران بر خود را بپذیرند. قره ختایان یا قره ختاییان (قره کیتان ها، قره کیدان ها- ترک ها) یا ترک های قره کیدانی (قره کیدانیان) که مغولستان را در دست داشتند، حوضه رودبار تاریم را گرفتند.

در ربع دوم سده دوازدهم میلادی، ایلوی داشی- سردار کیدانی گریخته از سرزمین کیدانی چین شمالی که در این هنگام آن را چژور چژینی ها گرفته بودند، با سازماندهی لشکری متشکل از گریزیان کیدانی و ترک های قبایل گوناگون، اویغورهای تیان شان خاوری را که به زندگانی شهرنشینی و دهنشینی رو آورده، زمین های حومه تیان شان را هنوز در حوالی 1028 میلادی از دست داده بودند، زیر فرمان خود درآورد.

ارتش ایلوی- داشی با فزونی یابی شمار سپاهیان، همپا با پیروزی های بیشتر ترک ها در به دست آوردن متصرفات جنگی جذاب، تیان شان غربی و ماوراالنهر را (با درهم شکستن سپاهیان محمود خان در نزدیکی خجند به سال 1137) گرفت.

ماوراالنهر در این هنگام درگیر نبردهای درونگروهی و خانه جنگی های سهمگین بود. خوارزمشاه[66] می کوشید بر همه این سرزمین ها هژمونی خود را پهن سازد و در این امر از یاری قره ختایان که در وابستگی وسالی (باجگزاری) آنان قرار داشت، بهره مند بود. روشن است خوارزمشاه [مسلمان] نمی توانست زیر وسالی قره ختایان کافر بماند و برای حفظ آبروی خود می بایست نقش آزادیبخش مسلمانان را بازی می کرد. چون در این هنگام، در اوایل سده سیزدهم یکی از گسترده ترین جنبش ها در تاریخ اسلام به راه افتاده بود که سراسر ترکستان خاوری، هفترود (سمی ریچی)، منطقه کولجین و ماوراالنهر را فرا گرفته بود.

دولت قره ختایان که مرکز شان در وادی روبار چو بود- جایی که پایتخت بالاساگون قرار داشت، تا سال 1211 (هنگامی که واپسین گورخان قره کیدانی به دست دامادش- کوچلوک خان نایمان که از سوی مغولان از سرزمین خود رانده شده و نزد کیدانیان پناهگزین گردیده بود، به اسارت گرفته شد)؛ ادامه یافت.

کوچلوک بی آن که دست به کدامین لشکرکشی فاتحانه به ترکستان خاوری بیازد، سه یا چهار سال پی در پی (مقارن با سال های 1211 تا 1213 یا 1214) هنگام برداشت گندم به این سرزمین یورش برد و آن را بر باد داد.

محمد خوارزمشاه نیز در این هنگام دسته یی را به همان منطقه گسیل داشت. شبیخون ها و یورش های کوچلوک بیخی به مقصد خود رسیدند که باشندگان را ناگزیر گردانید تابعیت خود را نسبت به او ابراز بدارند.

---

[66]. نگاه شود به: پیوست شماره 6

با داوری از روی رفتارهای خوارزمشاه در دیگر جاها می توان گمان زد که حضور همزمان دسته های سپاهیان کوچلوک و محمد خوارزمشاه به اتخاذ چنین تصمیمی از سوی باشندگان تنها مساعدت می کردند. به همین پیمانه کم، خوارزمشاه می توانست جلو ستم خشنی را بگیرد که پس از پیروزی کوچلوک، اسلام در ترکستان خاوری متحمل گردید. محمد خوارزمشاه نه تنها به همباوران و همکشیان کاشغری و ختنی خود کمک نکرد، بل حتا نتوانست مناطق هم آیین شمالی ماوراالنهر خود را در برابر کوچلوک دفاع کند. به گفته ابن اثیر، سلطان دست کم تا 1218 تابستان ها را از ترس یورش های کوچلوک بر ماوراالنهر در سمرقند می گذرانید. سر انجام، باشندگان ایسفیجاب، شاش، فرغانه و کاسانه دستور دریافت داشتند به جنوب غرب بکوچند که پس از آن، این مناطق از ترس افتادن به دست کوچلوک، تهی از باشنده گردیدند.

در رابطه با ایسفیجاب و شاش اطلاعات ابن اثیر بیخی از سوی یاقوت حموی تایید می گردد که عین علت این تدبیر را باز می گوید: چون خوارزمشاه توان نگه داشتن مناطق زیر سلطه خود را نداشت، آن ها را تهی از سکنه ساخت.

روی هم رفته، در آستانه تهاجم مغولان، حاکمیت دولتی در متصرفات خوارزمشاه به شدت لرزان گردیده بود. محمد خوازمشاه که به گارد ترکی خود نیاز داشت، بیخی می بایست همه تلاش خود را به خرج می داد تا با آن در صلح و تفاهم به سر برد. سپاهیان اجیر [ترک] یگانه نیروی رزمی خوارزمشاه را می ساختند. او به توده های مردم در سده دوازدهم هنوز به پیمانه بسیاری بیش از پیش به دید نیروی کار می نگریست که آن را می بایستی در فرمانبرداری کامل نگه می داشت.

کاتب سمرقندی[67] لطیفه جالبی را در باره سلطان سنجر می آورد که گفته بود- «دفاع از توانگران در برابر

[67]. محمد ظهیری ظاهری سمرقندی- نویسنده تاجیک سده هفتم که از خامه او آخرین نسخه کتاب کهن «سندبادنامه» تروایده است. او همچنین دو کتاب در باره آداب مدیریت دولت به نام های «اعراض الریاسه فی الاغراض السیایه [«اغراض السیاسه فی

ایذا و توهین ضعفا نسبت به دفاع از ضعفا در برابر ظلم و ستم و جور اقویا اولاتر است. چون توهین ضعفا از طرف اقویا ظلم است و حال آن که توهین به اقویا از طرف ضعفا هم ظلم است و هم رسوایی و بدنامی و ننک».

همین گونه از سنجر نقل قول نموده که اگر عوم الناس از اطاعت سر پیچی کنند، اختلال کاملی رخ خواهد داد. مهتران کارهای کهتران را یه دست خواهند گرفت و مهتران نمی توانند کارهای کهتران را انجام دهند. یعنی مردم عادی خواهان زندگی به شیوه آدم های سرشناس خواهند گردید و کسی برای انجام کار که قسمت آدم های عادی است، نمی ماند.

به هر رو، هر چه بود، سپاهیان اجیر [ترک] یگانه تکیه گاه تاج و تخت بودند و شاه از سوی خود می بایستی به آنان نسبت به عناصر مدنی اولویت قایل می شد.

اعراض الریاسه] در باره پادشاهان از عهد جمشید تا خود نویسنده و «سمیع الظهیر فی جمیع الظهیر» (نگاه شود به : پسگفتار عزیز قلف در کتاب «حکیم سندباد» ، دوشنبه، انتشارات «عرفان»، 1971).
در ویکی پیدیا در یاره او چنین می خوانیم:
«ظهیرالدین بهاءالدین محمدبن علی بن محمد ظهری- کاتب ظهیری سمرقندی، از مترسلان و کاتبان بزرگ ایران و از وزیران خاندان خانیه یا آل افراسیاب بود. مدتی صاحب دیوان رکن الدوله قلج طمغاج خان بن مسعود بن حسین از پادشاهان این سلسله بود. عوفی او را با لقب الصدرالاجل یاد کرده و اسم او را در باب «وزرا و صدور» آورده است. لقب او را در تذکره ها ظهیرالدین آورده اند اما او خود، به تصریح، بهاءالدین ذکر کرده است. از آثار او: «اغراض السیاسه فی اعراض الریاسه»، در آداب سلطنت، که پس از ۵۵۲ ماهتابی نوشته است؛ «سمیع الظهیر فی جمیع الظهیر». از دیگر آثار او نگارش «سندبادنامه» به نثر مزین به فارسی ادبی است که آن را به نام قلج طمغاج خان نوشته است. این کتاب از داستان های معروفی است که ظاهراً از هند به ایران آمده و در زمان ساسانیان به پهلوی ترجمه شده و رودکی آن را به نظم آورده است. تهذیب دیگری از این کتاب به زبان پارسی، به وسیله شمس الدین محمد بن علی بن محمد دقایقی مروزی در اواخر قرن ششم ماهتابی انجام گرفته است.»-گ.

سیستم سهمیه های نظامی (دادن زمین به لشکریان به عوض مواجب) که در دوره سلجوقیان نهادینه شده بود، به موجودیت خود ادامه می داد. در یک سخن، ساختار سیاسی شرقی که از سوی عباسیان به میان آمده بود، و در دوره طاهریان و سامانیان بیشتر به تکامل رسیده بود، دیگر با فروپاشی کامل رو به رو بود. مردم که از سوی محمد خوارزمشاه از زیر یوغ کافران نجات یافته بودند، در برابر آزاد سازندگان خود به پا خاسته بودند و تنها با روان شدن سیل خون سرکوب گردیدند و آرام ساخته شدند.

سر انجام مبارزه میان دولتی چنین لرزان و ناتوان و نیروهای تازه نفس چادرنشینان کوچرو که در این هنگام زیر فرمان یکی از بانبوغ ترین سازمانگران رزمی همه اعصار [چنگیز خان] متحد گردیده بودند، از پیش روشن بود.

بافتار تباری باشندگان ماورالنهر در آستانه سرازیری مغولان به پیمانه چشمگیری دگرگون گردیده بود. در باره گوناگونی بافتار تباری می توانیم به گونه تقریبی بر پایه ترکیب ارتش داوری کنیم.

خوارزمشاه به پدافند سمرقند- مهم ترین شهر ماوراالنهر، اهمیت ویژه یی قایل بود. روشن است که در این جا بخش بزرگتر سپاهیان وی مستقر بودند. به گونه یی که جنیدی نوشته است، در پادگان سمرقند نزدیک به 110000 سپاهی به سر می بردند که از آنان 60000 تن ترک و 50000 تن تاجیک بودند. به گفته نسفی شمار سپاهیان تنها به چهل هزار نفر می رسید. ابن اثیر تعداد رزم آوران را 50000 نفر نوشته است. جوزجانی همه را به شمول ترک ها، تاجیکان، کوهستانی ها [تاجیک های گلچه یا گرچه] و قرلق ها 60000 می نویسد.

عرب ادریسی، در شمار چادرنشینان کوچرو که در پیرامون فرغانه بود و باش داشتند، همچمین از

قبچاقیان (خبفتچاق) و بلغار[68] هم نام می برد. این گونه، دیده می شود که باشندگان بومی ماوراالنهر در آستانه تهاجم مغولان به پیمانه چشمگیری ترکی شده بودند.[69]

تهاجم مغولان به شدت بر ماوراالنهر هم در بعد بدتر شدن رفاه اقتصادی باشندگان و هم در بافتار تبارشناسیک باشندگان بومی تاثیر گذاشت.

آغاز محاصره سمرقند را ماه سپتامبر 1219 می دانند. بی تردید مغولان چنگیز خان در تراز بسیار پایین فرهنگی قرار داشتند حتا در مقایسه با هم قبیله یی های خود کئرایت ها و نایمان ها. از همین رو، پس از متحد شدن مغولان، هنوز تا استیلای سرزمین های بافرهنگ لزوم الگوبرداری بسیاری از مردمان مغلوب پدید آمد.

نخستین نمایندگان فرهنگی در دربار چنگیز خان بازرگانان مسلمان بودند. امور دفتری و دیوانی در دولت چنگیز خان پس از منکوب ساختن نایمان ها (به

---

[68]. بلغارها- نیاکان تاتارهای کنونی در آن هنگام درست مانند امروز در حومه رود ولگا بود و باش داشتند.

[69]. بالا بودن شمار ترک ها نسبت به تاجیک ها در نیروهای مسلح خوارزمشاهیان به هیچ رو نمی تواند بافتار تباری راستین باشندگان ماوراالنهر را در این برهه بازتاب دهد. نخست این که گستره اصلی و پایتخت دولت خوارزمشانیان بیرون از ماوراالنهر قرار داشت. دو دیگر، این که ماوراالنهر (آن هم نه به گونه کامل) از سوی محمد خوارزمشاه تنها چند سال پیش از تهاجم مغولان گرفته شده بود.

سه دیگر، این که بنا به سنتی که در دوره خلفای عباسی- مامون و معتصم آغاز گردیده بود، و سپس در سرتاسر سرزمین های نیمه وابسته به خلافت رواج یافته بود، در ارتش خوارزمشاه نیروی اصلی متشکل از عناصر بیگانه بودند و در این مورد مشخص باشندگان دشت قبچاق و به ویژه قبایل کانیگل.... متعلق به مادر پرتوان سلطان- ترکان خاتون.
نه تنها پس از تهاجم مغولان، بل نیز تا تهاجم ازبیکان شیبانی در سده شانزدهم، اکثریت مطلق باشندگان ماوراالنهر- ایرانیان (تاجیک ها) بوده اند که به زبان پارسی سخن می گفتند.

سال 1206) پدید آمد. تاشاتون اویغور که کرسی مهر داری خان مایمان در دست وی بود، همین وظیفه را در دربار چنگیز خان پیش می برد. افزون بر این، به او سپرده شده بود تا فرزندان خان را سواد اویغوری و نوشتار بیاموزد. این گونه، نخستین آموزگار مغولان و نخستین کارمندان دیوانی و دفتری شاهنشاهی مغولی، اویغورها بودند. در آینده کارمندان اویغوری همراه با فاتحان مغولی به کشورهای بافرهنگ هم به چین و هم به کشورهای مسلمان آمدند و موفقانه با بومیان که بارها نسبت به ایشان کارآزموده تر و آگاه تر بودند به رقابت برخاستند.

نخستین شهری که در ماوراالنهر آماج گردید- شهر نور بود. شهر اشغال گردید. به خواست سوبود باشندگان شهر را ترک گفتند و باخود تنها چیزهای حیاتی و وسایل زمینداری و چارپایان خود را گرفتند. پس از این، خانه های ایشان از سوی مغولان به تاراج رفت. در ماه فبروری 1220 چنگیز خان به نزدیک بخارا رسید. شهر گرفته شد. باشندگان ناگزیر گردیدند که همه زرادخانه و ذخایر علوفه دژ را که برای سپاهیان سلطان تهیه نموده بودند، به مغولان بسپارند. شهر، پس از تاراج از سوی یورشگران، آتش زده شد. تنها مسجد جامع و چند کاخ که از خشت (آجُر) پخته ساخته شده بود، پا بر جا ماندند.

مغولان، در سر راه سمرقند از بخارا، با خود اسیران بسیاری را به همراه می بردند. بر پایه اطلاعات ابن اثیر، سرنوشت این اسیران نگونبخت بس سهمگین بود. آن ها می بایستی پای پیاده پشت سر سواران مغول راه می پیمودند. هر که را که از راه باز می ماند و از پا در می آمد، می کشتند. افزون بر شهریان اسیر، در میان انبوه مردم، بی تردید شمار بسیاری از دهنشینان هم بودند. مغولان در همه سرزمین هایی که می خواستند، آن را بگیرند، برای محاصره، کشاورزان روستاهای پیرامون را به کار وا می داشتند.

در ماه مارچ، مغولان به سمرقند رسیدند. سپاهیان ترک سلطان [(خوارزمشاه)] به مغولان پیشنهاد خدمت کردند- چیزی که برای نخستین بار از سوی آن ها پذیرفته شد.

شهر تسلیم شد. دژ جنگی با یورش گرفته شد. پاسداران آن را کشتند. مغولان، سپاهیان ترک سلطان را که در آغاز به خدمت شان درآمده بودند، در یک همواری به محاصره گرفتند و همه را با همه فرماندهان شان کشتند.

آن چه مربوط می گردد به بقیه باشندگان، 30000 صنعتگر را به پسران و خویشاوندان خود دادند. چنگیز خان برای محاصره شهرها به همین شمار نفر نیاز داشت. بقیه را گذاشتند تا به شهر برگردند. در این حال، از آنان 200000 دینار فدیه رستگاری گرفته شد. پس از آن، چند بار باشندگان را از شهر بیرون راندند. این گونه، شهر تقریبا تهی از سکنه شد.

وانگهی رون (نوبت) بیناکنت (نزدیکی سرچشمه رود آهنگران) رسید. مغول ها سپاهیان پادگان شهر را کشتند و از باشندگان صنعتکاران، پیشه وران و جوانان برای کارهای محاصره شهرها با خود گرفتند. از آن جا به سوی خجند رهسپار گردیدند. محاصره خجند یکی از دلچسپ ترین صحنه های تاریخ نظامی است. فرمانده پادگان خجند- تیمور مالک نتوانست در شهر پایداری نماید و با یک هزار رزمجو در یکی جزیره های شسر دریا پنهان گردید. می توان گمان برد که او بایستی در جزیره واقع به فاصله یک ورست پایین تر از خجند گریخته بود. سر انجام، تیمور مالک هر چه بود، ناگزیر گردید جزیره را ترک گوید. شاید ذخایر شهین خانه و جنگ افزار او به ته کشیده بود. شبهنگام او دسته های خود را سوار کشتی ها کرد و زیر پرتو مشعل ها به سوی پایین رودخانه راند. در نزدیکی خجند، هر چه بود، همه بنه و زرادخانه و همه همراهان خود را از دست داد و خود را به تنهایی به خوارزم رساند.

در باره رفتارهای مغولان، تاریخ اشغال خوارزم هم حکایاتی دارد. هنگام گرفتن شهر، باشندگان را بیرون از آن، به دشت بردند. اعلام گردید که صنعتگران از دیگران جدا شوند. شماری اطاعت کردند و برخی هم هنروری خود را پنهان کردند. با این سنجش که مغولان مانند دیگر شهرها صنعتگران را با خود به همراه خواهند برد و به دیگران اجازه خواهند داد در میهن شان بمانند.

به گونه یی که جنیدی می نویسد، شمار صنعتگران سر به صد هزار نفر می زد که آنان را به سرزمین های خاوری بردند تا شمار بسیاری از باشندگان را آموزش دهند و کودکان خرد سال و زنان جوان را به اسارت گرفتند. بقیه باشندگان را کشتند به گونه یی که هر سپاهی مغول 24 نفر را کشته بود.

در بالا در باره تهی شدن روستاها و پایین آمدن بهای زمین ها در هنگام خانه جنگی ها در ماوراالنهر در آستانه حمله مغول یاد آوری کردیم. در هنگام یورش مغول ها شهرها ویران گردیدند و صنعتگری نابود شد و همراه با شهرها شمار بسیاری از باشندگان بومی ماوراالنهر سر به نیست شدند.

سرزمین های هر دو سوی کوه های تیان شان و ماوراالنهر به پسر دوم چنگیز خان- جغتای رسید.

فراموش نباید کرد که مغول ها چادرنشین و کوچرو بودند. هنگام اشغال ماوراالنهر آن ها می بایستی به زمین های اشغالی می کوچیدند، به ویژه در دامنه های کوه ها- جایی که چراگاه های سرسبز پهناور داشت و جویباران و چشمه ساران سرشار از آب در جوش و خروش بودند.

مانند حالا، این کوچیان می بایستی گیاهان و رستنی های خشکیده بته زاران را با خود می بردند. روشن است در این حال، زمین برهنه و سوخته دامنه های کوه ها نمی توانست در برابر سیل های بهاری و تابستانی، بیستد. همه این ها، بی درنگ، به کاهش گستره چراگاه های سرسبز و بند شدن بسیاری از کاریزها [با لای و گل و سنگ آورده شده با سیلاب ها] انجامید. این گونه، رفته، رفته طبیعت خود محل تغییر می کرد.

بافتار تباری نزدیک ترین همسایگان ماوراالنهر در این هنگام، چنین بود:
از رودخانه تالاس تا سیر دریا چادرنشینان کانگل ها (که کنون دیگر طایفه اردوی بزرگ را می ساختند) و قرلق ها بود و باش داشتند. تیان شان غربی را

قرغیزها گرفته بودند و به عنوان بومیان- قره قرغیزها [(قزاق ها)]. در اواخر جنوری 1223 دستگاه خان دیگر به کرانه راست سیر دریا قرار داشت. مغول ها دیگر با انجام کار ویرانگرانه خود، برگشته بودند. دیگر حاکمیت آنان بر ماورالنهر را هیچ کسی به چالش نمی کشانید.

با آن که جغتای از ارتش پدر، شمار اندک ترک هایی را گرفته بود که آن هم پُره مغولی نشده بودند (و از همین رو، نیروهای رزمی او متشکل از سپاهیان قبایل زیر فرمان ترکی او بودند)؛ با این هم، قدرت جغتای ها مادامی مستحکم بود که ترسی که فاتحان بر مردم مستولی نموده بودند، نپریده بود و مادامی که طوائف و قبایل ترک به شیوه زندگانی عشیره یی ادامه می دادند، و به بزرگی نیروی خود پی نمی بردند. به ویژه به یمن کشاکش ها میان چنگیزیان بر سر قدرت و زمین و همچشمی ها میان شان، کار کسانی به گونه طبیعی بالا گرفت که توانسته بودند نیرومند ترین طوائف ترک را به سوی خود بکشانند. آگاه شدن و پی بردن طوائف ترک به نیروی خود، با تمایل طبیعی آنان به استقلال، ناگزیر می بایستی به فروپاشی اولوس جغتای انجامید.

دیگر در نیمه دوم سده چهاردهم، جغتایی ها ماوراالنهر را از دست داند. و این سرزمین به تیمورلان (مشهور به تیمور کورگانی یا تیمور لنگ) که توانسته بود پیرامون خود ترک های بومی را گرد بیاورد، رسید. چنانی که روشن است، تیمور شهر سمرقند را چونان مقر خود برگزید. تیمور از قبیله مغولی ترکی شده برخاسته بود.[70]

---

[70]. برلاس ها- قبیله مغولی تباری که به ماوراالنهر (قشقه دریا) از هفترود (سمی ریچ در جنوب خاوری قزاقستان) آمده بودند و پس از 1266 و مقارن با به فراز آمدن تیمور به پیمانه چشمگیری ترکی شده بودند. این روند در قشقه دریا شتابنده تر بود و برای آن که برلاس ها به ترکیب قبایل ترک شامل شوند، نزدیک به یک سده ادامه یافت. (نگاه شود به: یاکوبفسکی، ***تیمور: فرمانروای اروآسیا***، آلماآتی، انتشارات «کاخ کوچروان»، 2003، ص. 91).

هنگامی که تیمور هنوز کودکی بیش نبود، پادشاهی جغتایان فرو پاشید. در ماوراالنهر سر از سال 1346 قدرت به امیران ترک تعلق داشت و خان های مغولی دست نشانده آنان، اسما فرمان می راندند. به ویژه بر باشندگان سرزمین های همسایه آن بسیار سخت می گذشت. به تاریخ 10 اپریل 1370 تیمور سوگند وفاداری همه فرماندهان ماوراالنهر را پذیرفت. او سال های نخست فرمانروایی خود را به برپایی نظم در کشور و امنیت مرزهای آن پرداخت.

در سمرقند بناهای بسیار بزرگ و پرشکوه ساخته شد. تیمور بیشتر در اندیشه شگوفایی میهن خود – ماورراالنهر و زیبایی و پاکیزگی پایتخت خود– سمرقند بود. او در سمرقند نمایندگان همه رشته های هنری و علوم را گرد آورد. تنها در سال های پسین فرمانروایی اش تدبیرهایی را برای بالابری رفاه دیگر مناطق کشور بیشتر سرزمین های بیگانه روی دست گرفت.

او همچنین متوجه بهبود مدیریت مدنی نیز بود که بر آن، موارد فزونشمار به سزا رساندن کارمندان بلندپایه به دلیل رشوه ستانی ها و باجگیری ها در سمرقند، هرات، شیراز و تبریز گواهی می دهد. تیمور به روحانیون و زاهدان در ظاهر احترام می گذاشت در اداره دارایی ها و کارهای روحانیون دخالت نمی کرد و اجازه گسترش بدعت را (با منع آموزه های فلسفی و منطقی) نمی داد. او به رعایت موازین مذهبی از سوی رعایای خود بذل توجه می کرد مگر خود پابندی چندانی به مذهب نداشت و در آستانه مرگ، هنگامی که بیماری سختی دامنگیرش شده بود، دستور داد دارایی های پیرهایش را بازپس بگیرند.

ساختار اداره مدنی و نظامی تقریبا به گونه مطلق بر پایه قوانین چنگیز خان بود که در نتیجه آن روحانیون بلند پایه تیمور را مسلمان مومن نمی پنداشتند چون او قوانین چنگیزی را بالاتر از سنت های مذهبی می انگاشت.

بی درنگ پس از درگذشت تیمور، قبایل آغاز به بازستاندن متصرفات از دست رفته خود نمودند. قدرت

تیموریان سست گردید. چون شمار حریفان شان بسیار بزرگ بود. کشور به چند بخش کوچک فروپاشید. هنگامی که سه پسر محمود- واپسین فرمانروای تیموری ماوراالنهر بر سر بقایای شاهنشاهی با هم می جنگیدند، نیروی نو سر بر داشت، که طومار همه متصرفات کوچک را در ماوراالنهر در هم پیچید و پس از یک دوره انارشی حاکمیت نیرومندی را برپا نمود. این نیروی تازه نفس ازبیک ها بودند که به سال 1503 به فرماندهی شیبان خان (شیبک خان، شیبانی ها) تیموریان را بیرون راندند.

در آغاز، برای تفکیک قبایل بخش خاوری اولوس جوچی ها از جغتایان، ایشان را ازبیک می خواندند. پیش از ازبیک خان که میان سال های 1312-1342 فرمان می راند، این نام در جایی دیده نمی شود و از همین رو، باید انگاشت که این نام خاستگاه خود را از نام همین فرمانراوا گرفته است. در دوره این پادشاه که سی سال آزگار فرمان راند، مردم حسب عادت اتباع او را ازبیک ها می خواندند، همین گونه این نام در میان اتباع چادرنشین کوچرو مسلمان او تثبیت گردیده بود.

در نیمه دوم سده پانزدهم هنگامی که بخش هایی از طوائف ترک که به ابوالخیر خان و بازماندگان او وفادار مانده بودند، نام آزادگان یا رستگاران- کزاک [(قزاق- درست آن قزاخ)-گ.] را به خود گرفتند.

بخش دیگری از همین طوائف نام ازبیک را حفظ نمودند. این نام برای پیروان و هواداران شیبانیان هنگامی که آن ها گستره اولوس جوچی ها را که به ماوراالنهر در ترکیب دسته های شیبان خان و بازماندگان وی کوچیده بودند [از دیگر حریفان] پاکسازی کردند، هم محفوظ ماند. ازبیک های ماوراالنهر این گونه، از بخیه خوردن پاره هایی از همان قبایل ترکی که توده های اصلی شان به ترکیب قرغیزها و قزاقی ها داخل شده بودند، بافته شده اند. با این هم؛ در ترکیب ازبیک ها نقش بس پیشتازی را تا جایی حتا از دیدگاه کلی هم بازماندگان مغول های بومی و قبایل ترکی شمال خاوری که «هنگ» جوچی را تشکیل می دادند و در خدمت

خان ها به سر می بردند، و در کل لایه خادمان چنگیزی را می ساختند، بازی نمودند.

بالاتر از این، البته، قبایل بومی ترک که تا این هنگام در خدمت تیموریان بودند و بی درنگ به خدمت شیبانیان پیروزمند در ماوراالنهر درآمدند، نیز در بافتار ازبیک ها شامل گردیدند.

ازبیک ها دیگر در ماوراالنهر فرغانه و تاشکنت باشندگان فزونشمار ترکی شهرنشین و دهنشین و یا هم ترکی شده یی را یافتند که شمار ایشان در نتیجه مسکون شدن خود ازبیک ها و آمیزش آنان با باشندگان بومی رو به افزونی داشت (در میان شبه نظامیان شیبانیان نام های توده هایی چون: مجار، اویشون، تاتار، اویغور، کونگرات، سالور- کاتاک، دیورمن، بامالیک، آتاجی، کیات، نایمان و... دیده می شد).[71]

ازبیک ها زمین های میان رودهای دوگانه (سیردریا و آمو دریا) را مانند همه پیشینیان خود تصرف کردند. و در مسیر بالی رودخانه ها آغاز به با گرفتن سمرقند و سر انجام هم فرغانه پیشروی نمودند.

در جریان سراسر سده شانزدهم شیبانی ها بر ماوراالنهر فرمان می راندند. آن ها خوارزم (خیوه) را به یک دودمان ویژه از خان ها که همچنین برخاسته از شیبانبان بودند، سپردند و از خراسان در برابر صفویان عقب نشینی کردند.

سپس دودمان جنیدی (جانایدی ها) یا هشترخانیان (استراخانیانیان) که خویشاوند شیبانیان (از ریشته زن) بودند، بر همان منطقه که به تدریج فراخنای آن رو به کاهش داشت، در جریان سده های هفتم و هشتم فرمانروایی کردند.

سر انجام، منغیت ها، خویشاوندان شیبانیان (از رشته زن) خان نشین بخارا را (که دیگر به پیمانه چشمگیری در نتیجه تشکیل خان نشین خوقند، تشکیل متصرفات

---

[71]. نگاه شود به: اریتسف، ص. 147-159.

مستقل در تاشکنت، اوراتپه، خجند و دیگرجاها، و در نتیجه پدیدآیی درانیان در افغانستان، گستره آن کاهش یافته بود)، گرفتند.

به سال 1758 چینی ها بار دیگر فرغانه را تا تاشکنت پس از کشتار وحشتناک کالمیک ها در جونگار گرفتند.[72]

---

[72]. پس از فروپاشی امپراتوری صفوی و به ویژه پس از کشته شدن نادر افشار و چندپارچه شدن کشور پهناور او، توازن استراتیژیک قوا در خاورمیانه برهم خورد. این کار راه را برای تاخت و تاز کشورهای همسایه به گستره ایران فراهم گردانید. یورش چینی ها به خان نشین های آسیای میانه که باجگزار ایران شمرده می شدند، در همین بستر (با بهره گیری از خلای قدرت پدید آمده) بوده است.

در آستانه واژگونی امپراتوری صفوی، اسماعیل ایوری- سفیر ارمنی تبار یهوری روسیه در دربار صفوی که اوضاع ایران را آشفته و نا به هنجار و زمینه را برای لشکرکشی پتر کبیر به شمال ایران (قفقاز) مساعد می دید، در اصفهان با میرویس هوتکی- خان افغان های قندهار در اصفهان دیدار و وی را به راه اندازی شورش در پشت جبهه ایران در قندهار بر انگیخت تا راه برای لشکرکشی روسیه به ایران هموار تر و آسان تر گردد. ناخشودی باشندگان قندهار از رفتارهای زشت و ناشایست لشکریان پادگان قندهار به فرماندهی وختانگ گرگانیدزه – شهزاده کاختی گرجی (معروف به گرگین) زمینه را از پیش برای این کار فراهم می کرد. گذشته از آن، میرویس سفری به حج نمود و فتوای روحانیون سنی آن کشور را مبنی بر قیام در برابر شیعیان به دست آورد.

پس از شورش قندهار و کشته شدن گرگین و سرکوب لشکریان او، صفوی ها دو بار دیگر اقدام به لشکرکشی به قندهار نمودند، مگر بیهوده، چون آشفتگی دربار، همچشمی سرداران و بسی نارسایی های دیگر، شکست چنین اقداماتی را از پیش «نوید» می داد. این گونه، سپاهیان ایرانی مابود و شکست خوردند و به شدت تضعیف گردیدند. پس از درگذشت میرویس، پسر او محمود به اصفهان لشکر کشید و پایتخت صفویان را گرفت و خود پادشاه ایران شد. مگر به دست اشرف- پسر عمویش کشته شد و اشرف پادشاه شد.

در دوره اشرف، ترک های عثمانی با بهره گیری از نا به هنجاری ایران، به اصفهان لشکر کشیدند، مگر ارتش شصت هزار نفری شان از لشکر دوازده هزار نفری اشرف در نزدیکی اصفهان شکست خورد. از سوی دیگر، پیتر کبیر در 1722 به قفقاز لشکر کشید. خان نشین های آسیای میانه هم کوس خودگردانی زدند.

چینی ها در این جا زمان درازی نپاییدند و قدرت بازماندگان شیبانیان بار دیگر احیاء گردید و تا زمانی که [خان نشین ها] ی بخارا، خیوه و خوقند به دست روس ها نیفتاد، پا بر جا ماند.

ازبیک ها با آمدن به ماوراالنهر در کل زمان درازی به گونه مطلق شیوه زندگانی چادرنشینی و شبانی و رمه داری را پیش می بردند. در شهرها تنها بیک ها که ولایت های جداگانه را رهبری می کردند، افسران بلندپایه نظامی و دیگر کسان وابسته به لایه های حاکم زندگی می کردند. دیگران، همه با رمه ها و پاده های خود در جاهای گوناگون آواره بودند و جای بود باش خود را در بستگی از چنین تصادفاتی چون جنگ، به ویژه کشاکش های درونی تغییر می دادند.

با گذشت زمان، به محض این که رستنی های بته زار ها و سبزه زارهای دامنه های کوه ها در نتیجه برخورد بی رویه از سوی باشندگان کوچرو آغاز به نابود شدن نمودند، این نوار سرسبز آغاز به خشکیدن نمود و دامنه چراگاه های فراخ پیشین این سرزمین آغاز به کوچکتر

هر چه بود، فروپاشی ایران و از هم گسیختگی آن تا ظهور نادر افشار ادامه یافت. نادر، اشرف را سرنگون، سرزمین های از دست رفته ایران را از ترک ها و روس ها پس گرفت. ایران خاوری (خراسان، زابلستان و کابلستان) و هند را تصرف و بر پایه عهدنامه شلیمار رود سند را چونان مرز سیاسی و طبیعی میان هند و ایران تثبیت کرد. آسیای میانه را منکوب و شاهنشاهی پهناوری را برپا کرد که مرزهای طبیعی آن با مرزهای سیاسی اش همخوانی داشت. مگر با کشته شدن نادر، پسرش شاهرخ و سردارانش مانند نور محمد خان علیزایی، آزاد خان غلزایی افغان، احمد خان ابدالی، کریم خان زند و دیگران نتوانستند زبان مشترک بیابند. این بود که شاهنشاهی بزرگ به چند بخش پارچه شد.

در آینده، فروپاشی ایران بزرگ پیامدهای مرگبار خود را به نمایش گذاشت. روس ها از شمال سرازیر شدند و با بهره گیری از ضعف ایران، قفقاز و آسیای میانه را گرفتند. انگلیسی ها هم با ترفغندهای رنگارنگ، بخش های خاوری آن را گرفتند و کشور تازه یی را به نام «افغانستان» ایجاد نمودند. ترکستان خاوری هم به دست چینی ها افتاد. -گ.

شدن نمود. شمار باشندگان هم در نتیجه رشد طبیعی و هم در نتیجه سرازیر شدن ازبیک ها و نیز تاجیک ها از قره تگین و حصار افزایش یافت.

کاهش گستره چراگاه ها سرانجام ازبیک ها را وادار گردانید تا به زمینداری و کشت و کار رو بیاورند که کار قابل انجامی هم بود. چون در آن هنگام تقریبا همه زمین هایی که به باشندگان تاجیک تعلق داشتند(به استثنای زمین های سهمیه یی لشکریان)، به تصرف طوائف و ایل های فاتحان ازبیک قرار گرفته بود. بخشی از ازبیک ها با رو آوردن به زمینداری، آهسته آهسته، از شیوه زندگانی چادرنشینی به دهنشینی و شهرنشینی درآمدند.

ازبیک ها با بود و باش در اوضاع از ریشه متفاوت (با شیوه پیشین چادرنشینی شان) زمینداری و باغداری به گونه بس طبیعی می بایستی به شیوه و طرز زندگانی موجود و آماده یی رو می آوردند.

آن ها چنین هم کردند و در کل، کیش تاجیک های بومی را که هرگاه نه در درازای هزاره ها، دست کم در درازای سده ها ریخت یافته بودند، پذیرفتند. آن ها از تاجیک ها نه تنها شیوه ها و ابزارهای زمینداری و بل نیز ارشی تکتور خانه های خود، ظروف و انواع گوناگون تولید را همراه با ابزار و شیو های همان تولیدات فراگرفتند.

این گونه، ازبیک ها با فراگرفتن همه این ها به شکل کاملا آماده به شاگردان گوش به فرمان تاجیک های مغلوب خود مبدل گردیدند. بر همین مبنا، ازبیک هایی که دیگر زمیندار شده بودند، ناچار از تاجیک ها با گرفتن این یا آن ابزار یا این با آن سامان و آلات که در زبان خود برای آن ها نام نداشتند، نام های تاجیکی آن ها را فرا گرفتند. چون چنین چیزهایی در زندگانی پیشین چادرنشینی و کوچروی آن ها وجود نداشت. این بود که ازبیک ها این ابزارها را با نام های تاجیکی آن یعنی به زبان پارسی فرا گرفتند. این گونه، به زبان ازبیک ها شمار فراوان واژه های پارسی و همراه با آن، آیین اسلام با ادبیات آن وارد گردید

که به همین پیمانه واژه های عربی داخل گردید. این گونه همراه با دگرگونی شدید شیوه زندگانی، زبان ازبیک ها نیز دگرگون گردید.

چنین است نقش فرهنگی باشندگان بومی این سرزمین ها- تاجیک ها.[73]

معنای کلمه تاجیک و گَلچه

کلمه تاجیک برخاسته از اسم پارسی «تاج» است و به معنای تاجپوش، تاجدار- دارنده دیهیم می باشد.[74] شرح مفصل این تر این کلمه و تاریخچه پیدایش آن را در نوشته های ن. و. خانیکف[75] آمده است.

---

[73]. نالیوکین، تاریخ خان نشین خوقند، ص. 16-19.

[74]. دیدگاه های رنگارنگ و در بسا از موارد حتا متناقضی در باره برخاستگاه کلمه تاجیک هست. نگاه شود به ***«تاجیکان در مسیر تاریخ»***، انتشارات «الهدا»، تهران، 1373.

[75]. خانیکف ن. و.، پیوست شماره ششم، ملاحظاتی بر توضیحات فصل دوم کتاب ریتر [ایران، ترجمه خانیکف، سان پتر بورگ، 1874، از

خانیکف می نویسد که تاجك یا تاجیك به معنای تاجدار است- کسی که تاج بر سر می نهد. مگر روشن است که در این جا سخن بر سر دیهیم پادشاهی نیست. بل در باره آن است که چه اهمیتی به سزا و عرفانی یی را در آموزه های زرتشتی بی تردید در گام نخست پیروان این آیین نسبت به بی دینان داشته اند. درست مانند آن که مسیحیان تا کنون با کشیدن نشان صلیب به خود [به گردن آویختن زنجیره صلیبی یا زدن نشان صلیبی بر کلاه های شان-گ.] به گونه مثال از عمامه مسلمانان متمایز می گردند.

خانیکف ادامه می دهد: «از همه این ها چنین بر می آید که می توان نتیجه گیری کرد که کلمه تاجیك مانند کلمه عربی «صلیبی» (مسیحی) یا بنی صلیب (مسیحی زاده) مانند کلمه صلیبی ما یعنی صلیب دار (پیروان آیین مسیح) در آغاز، نام کدام تبار یا نام کدام تیره خاص نبوده است و به معنای همه پیروان آیین زرتشتی به کار می رفته است». در درازای سده ها این آیین به ویژه از سوی ایرانیان که همه اقوام بیگانه باورمند به این آیین را بلعیده اند، پذیره شده است.

این امر همچنین از روی آن که حتا در عهد باستان در جمع توده هایی باشنده پارس از عصر هرودت و سنگ نبشته های داریوش به گونه مسمتر این تاثیر گذاری درونی قبیله یی را می بینیم، مسلم است. قبایل جدید گاه پدیدار می گردیدند و گاه هم ناپدید می شدند، مگر واژه عمومی تباری (اتنیکی) ایران، پیوسته گسترش می یافت. در عهد ساسانیان دیگر القاب شاهان و فرمانروای ایران و انیران (بیرون از ایران) شامل می گردد. نفس گستردگی جغرافیایی این واژه (ایران) به دادگرانه بودن این توضیح یاری می رساند.

پیشتر از هر جایی، این نام [تاجیك] در گهواره آموزه های زرتشت یا درست تر در جایی که این آیین برای

ص. 509 به بعد] زیر نام- ***باشندگان مرزهای خاوری ایران، بومیان و ناقلان.***

نخستین بار به آیین دولتی مبدل گردید، در باکتریانای کهن و سغدیانا اشتهار داشت. در واقع، در بخارا، بلخ و افغانستان،[76] *تاجیک به کسی اطلاق می گردد که زبان پارسی را زبان مادری خود می داند*. در خراسان و سیستان این کلمه [تاجیک] دیگر معنای مشخص و معین خود را از دست می دهد. در پارس باختری و ماورای قفقاز این کلمه را بیخی به کار نمی برند. به جز به شکل مخفف آن به صورت «**تات**».[77]

این که «تات» عین مفهوم تاجیک را دارد، گواهی پترو دیلا یال (della yall Pitro) - درباری ایتالیایی که در اوایل سده هفدهم در خدمت شاه عباس صفوی بود، به ما کمک می کند. در ص. 469 جلد دوم ترجمه فرانسوی نامه

---

[76]. نام «افغانستان» پیش از میانه های سده نزدهم، از سوی باشندگان بخش های باختری پشته ایران، تنها برای گستره کوه های سلیمان و مناطق مستنگ و ساول که در کنون در کشور پاکستان واقع اند، اطلاق می گردیده است. در این حال، خود باشندگان پشتون ها این سرزمین ها، جای بود و باش خود را به گونه سنتی پشتونخواه می خوانده اند.

اطلاق نام «افغانستان» برای کابلستان و زابلستان پس از نیمه نخست سده نزدهم در آستانه آمدن انگلیسی ها به قندهار و کابل و سپس لشکرکشی آن ها به کشور از سوی انگلیسی ها رایج شد و وارد ادبیات سیاسی گردید. این نام برای گستره شمال کشور (برای سرزمین بلخ و تخارستان که در سده نزدهم به نام ترکستان جنوبی و پس از نیمه دوم سده نزدهم به نام ترکستان افغانی شهرت یافت) پیش از اواخر نیمه دوم سده نزدهم هیچگاهی کاربرد نداشته است. حتا تا دوره حبیب الله خان، امیران کشور به نام امیران افغانستان و ترکستان یاد می شدند.

از همین رو است که بیشتر نویسندگان حتا در نیمه نخست سده بیستم کلمه افغانستان را جدا از کلمه بلخ می نوشته اند. به گمان غالب، شیشیف این سطر را از اثر کدام نویسنده سده نزدهم برگرفته باشد. -گ.

[77]. کلمه تات دارای خاستگاه ترکی است. هر چند توده های دارای خاستگاه ایرانی در آذربایجان، داغستان و ایران کنونی خود را با این نام – تات- می خوانند؛ با این هم، کلمه تات از دیدگاه ریشه شناسیک (ایتمولوژی) با کلمه تاجیک پیوندی ندارد.

های او که به سال 1663 به چاپ رسیده است، می خوانیم: «قزلباش، نام قبیله یی سرشناسی است که به پارس یورش آورده و در آن دیار چنانی که در گذشته به شما نوشته بودم، در دوره شاه اسماعیل صفوی استحکام یافته اند. در حالی که تات نام کسانی است که یکراست از قبایل دیرین اصیل پارسی بر می خیزد».[78] این گونه، نام تاجیک، به هر پیمانه که از مرکز آموزه های زرتشت دورتر برویم، کمتر به کار می رود و رنگ می بازد».

خانیکف می گوید که با بررسی و تحلیل تاریخ خود کلمه تاجیک، ما متوجه می شویم که «این کلمه خاستگاه پارسی دارد». در زبان پارسی، کلمه تاج به معنای دیهیم است و سازینه هایی چون تاجدار، تاجپوش، تاجور و ... بی تردید واژه های بس کهنی اند. چون از گفته هایی دیگین می دانیم که در گاهنامه ها (تقویم) های چینی در حدود سال 122 پیش از میلاد در تبصره های سپهدار تان-کیاو در باره دودمان پادشاهی «تیاوج» ها سخن گفته می شود. یادآوری های پیوسته از این دودمان از سوی گاهنامه نگاران چینی، اجازه نمی دهند شهبه یی به خود راه بدهیم که به راستی سخن بر سر تاجیک ها است.

---

[78]. وامبیری می گوید که «کلمه تاجیک در آسیای جنوبی دیده می شود و همانا ارمنیان؛ ترک ها و عرب ها یعنی در کل مسلمانان را تاجیک می خوانند- مگر صرف هنگامی که تنها در میان خود هستند با نیشخند و کنایه.

برای من چنین می نماید که این نام چیزی جزء لقب تسخر آمیزی نیست که ارمنی های رانده شده و ستمدیده به ستمگران خود داده اند. چون من با این نام به گونه قاطعی در نزد همه ارمنیان آسیای صغیر برخورده ام، برداشتم چنین است که ارمنی ها به این نام نه تنها محمدیان، بل که در کل، پیروان دیگر ادیان را هم می خوانند و این کلمه به گمان غالب، کلمه یی بس کهن است و در نتیجه برخاسته از باشندگان پارس که در دوره ساسانیان، ارمنی ها با آنان در مراوده بوده اند و بعدها این کلمه شامل اعراب نیز گردیده است.»

(نگاه شود به: آ. وامبیری، اوچرک های آسیای میانه، ص. 320 و 321).

افزون بر آن، کلمه «تاج» از مدت های بسیار پیش از سوی ارمنیان به شکل «تاگ» ها [از پارسیان] فرا گرفته شده بود که که از آن کلمه «تاگوور» (به معنای تاجور) ساخته بودند. در هندوستان به گفته Fordts به شکل«Thath» به کار برده می شود. کلمه یونانی «Taios» که در نزد اسخیل ها با آن بر می خوریم، و یه شکل معمولی از فعل Tassia ساخته می شود، مگر، من باور ندارم که این کلمه با کلمه تاج پارسیان نسبتی نداشته باشد. به هر رو، این کلمه بسیار کهن است و با همه سازینه ها و زاییدگی های آن در چند سده پیش از میلاد کاربرد داشته است.

هرگاه چنین باشد که است، ما بی چون و چرا بایستی یادآوری هایی در باره تاجیک ها در نبشته های یونانیان باستان بربخوریم. در حقیقت هم، در کتاب سوم بند 91 تاریخ هِرودت می خوانیم که ساتاگیدها، گنداری ها، دادیک ها، و آپاخیت ها همه باهم یکجا 170 تالانت[79] در سال می پرداختند و به خزانه سوزا واریز می کردند و هفتمین ساتراپ را می ساختند و چون سوزا که در باره آن این جا سخن به میان آمده است، روشن است که سوزیانای غربی یعنی شوشتر کنونی نیست و سوزای اریایی است- جایی که به گفته آریان، اسکندر مقِدونی در لشکرکشی از گیلان و مازندران به باکتریانا، ساتیبرزان را به عنوان ساتراپ آریایی ها گمارد، پس بس محتمل است که دادیک های گالی کارناس تاریخ نویس - تاجیک های خراسان بوده باشند.

گذشته از آن که در کتاب هفتم، بند 66، هرودت آن ها را از نگاه جنگ افزارهای شان با باختریان مقایسه می کند. هامر نیز دیدگاه همانندی در باره این دادیک ها دارد. افزون بر این ها، ریتر (در کتاب *زمینداری در آسیا*، جلد هفتم، ص. 714) نشاندهی کرده است که دیونیسی پیریگیتسی، معاصر نیرون و ترویان (54-93 پیش از میلاد) از آنان به نام ***«تاساپی»*** ها یاد کرده است.

[79]. تالانت- برابر با تقریبا سی کیلوگرام نقره-گ.

در سراسر دوره دودمان ساسانی، چینی ها با ساسانیان مراودات بسیار تنگاتنگی داشتند و آخرین بازماندگان خاندان شاهی ایرانی که از پیگرد عرب ها در چین پناهجو گردیده و پناهگاه یافته بودند، امید خود را برای بازگرداندن تاج و تخت نیاکان به یاری دربار پیکنگ (جایی که در باره آن ها بار آخر در گاهنامه های چینی یادآوری شده است)، تا 771 پیش از میلاد از دست نمی دادند.

به محض این که چینی ها با بخش های بیشتر غربی تر شاهنشاهی پارس اشنا شدند، آن ها آغاز به کاربرد کلمه «پوسی» برای شناسایی پارسیان نمودند. با این هم، نام پیشینی را که برای آن ها به کار می بردند، یعنی «تیاوجی» ها را کنار نگذاشتند. از همین رو، کوچکترین تردیدی نیست که این کلمه (تاجیک) در دوره ساسانیان گجسته و ننگینی شمرده و پنداشته شده باشد.

چگونه کنون توضیح بدهیم که این واژه با استیلای عرب ها بر پارس و با پذیرفتن آیین اسلام از سوی پارسیان بیخی ناپدید می گردد؟ من (خانیکف) به جستجوی این کلمه در آثار گیتاشناسان (جغرافی دانان) عرب سده های نخستین هجری پرداختم. چنین کلمه یی حتا در ترجمه پارسی تاریخ طبری دیده نمی شود که در بخارا انجام شده بود. گذشته از آن، نه تنها یاقوت- آخرین جغرافی دان عرب پیش از فرارسیدن عهد مغولان، نه حتا ابن بطوطه، نخستین جهانگرد عرب پس از استیلای پارس از سوی مغولان در باره تاجیک ها سخن بر زبان نمی راند. باز هم می گوییم که روی هم رفته، تا عصر تیمور، این کلمه از زبان ها برافتاده بود.[80]

---

[80]. نام تباری (اتنونیم) تاجیک در متون پس از اسلام برای نخستین بار در سروده های عنصری – سخنور تاجیکی- پارسی اوایل سده یازدهم، شاعر دربار محمود غزنوی به کار برده شده است.

داکتر دبیر سیاقی– دانشمند ایرانی، سال نگارش قصیده عنصری را که در آن کلمه تاجیک آمده بود، پیش از 416 هجری خورشیدی می پندارد. یعنی حد اقل پنجاه سال پیش از نگارش «دیوان لغات الترک» محمود کاشغری. (نگاه شود به: مقاله

حتا پس از تیمور، برای مثال؛ در یادداشت های بابر، این کلمه تنها دو بار به چشم می خورد: «در دولت کابل [کابلستان] اقوام مختلفی وجود دارند. در وادی ها و دشت های آن، ترک ها، ایماق ها و عرب ها زندگی می کنند. در شهرها و قسمت بزرگ ده ها، عمدتا تاجیک ها زندگی می کنند. بسیاری از مناطق و نواحی دیگر مسکونی را پشه یی ها، پاراچ ها، تاجیک ها، بَرَکی ها و افغان ها در اختیار دارند. در مناطق کوهی، در غرب هزاره ها؛ و نوکدارها (به نوشته مارکوپولو- نوکودورها) زندگی می کنند که به زبان مغولی سخن می زنند».

داکتر دبیر سیاقی در کتاب «***تاجیکان در مسیر تاریخ***»، ص. 159). [زیر نام «*تات و تاجیک و تازیک*».

شایان یادآوری است که کاشغری در دیوان لغات ترک کلمه تات و مخفف آن «تت» و «تژک» را آورده است. گفتنی است که دیوان عنصری بلخی به تصحیح داکتر دبیر سیاقی به سال 1342 در تهران به چاپ رسیده است. همچنین بیتی که عنصری در آن کلمه تاجیک را به کار برده است، چنین می باشد: *زچین و ماچین یک رویه تا لب جیحون- ز ترک و تاجیک، از ترکمان و غز و خزر.* (دیوان، ص. 134).
هر چند، در فرهنگ جهانگیری به شکل تازک آمده است.-گ] در این سده، اتنونیم تاجیک برای نخستین بار در آثار زبان سانسکریت در کشمیر به کار می رود. (نگاه شود به: صمدوا، ***اقیانوس بازگفته ها***، مسکو، باشگاه کتاب، 1988، ص. 130).

این گونه، با توجه به گسترش جغرافیای اتنونیم تاجیک از ترکستان تا هند در سده یازدهم و تواتر کاربرد آن در ادبیات در زبان های گوناگون و مفهوم دقیق آن به معنای ایرانی پارسی زبان می توان گفت که «تاجیک» چونانِ نام یک تبار دست کم از میانه ها و شاید هم سر از اوایلِ سده نهم میلادی کار برد داشته است. آن چه که نام «تاجیک» در آثار سده های نهم و دهم پیدا نشده است، می تواند با آن پیوند داشته باشد که از ادبیات عظیم پارسی عهد سامانیان به ما قطره یی از دریا رسیده باشد. برای نمونه، از یک میلیون و سه صد هزار مصراع سروده های رودکی- چیزی بیش از یک هزار بیت برجا نمانده است.

ناپدید شدن این کلمه از زبان تحریر، به راستی شگفتی آور است. به یمن غنای آثار دست نویس موزه بریتانیا و همکاری گ. ری -متصدی آن، خانیکف شمار بسیاری از قاموس های کهن زبان پارسی را دید. مگر در هیچ جایی با هیچ یادآوری یی در باره تاجیک ها برنخورد. تاجیک ها در واژه نامه ها سر از نیمه دوم سده هفدهم به چشم می خورند.[81] از این رو، بایستی به همین عهد بازگشت دو باره این کلمه را در زبان نگارشی را پیوند داد.

شاید عرب ها در این کلمه چیز ناپسند و گجسته یی را یافته بودند. و هرگاه مفهوم این کلمه تنها به معنای «توده های پارسیگو» می بود، بیگمان عرب ها آن را از میان بر نمی داشتند، مگر چون تاجیک به معنای کسی بوده که نشانه نمایش دهنده پیروی از کیش زرتشتی را به همراه دارد؛ از این رو، نه تنها مسلمانان حسود- فاتحان پیروزمند از آن بیزار بوده اند، بل نیز توده های مغلوب مسلمان شده، راضی به پدرود گفتن با آن شده باشند.

جدا از این، عرب ها برای این که مسلمان شدگان ایرانی را از آنانی که به رغم ستمدیدگی، به آیین زرتشت باورمند مانده بودند، تفکیک کنند، زرتشتیان را کافران و بیخدایان می خواندند. از همین جا است که در آینده کلمه «گیاوور» یا «گبر» زاییده شد.

هر چه بود، وامبیری می گوید که نام تاجیک در آسیای میانه هنوز در اعصار بس کهن موجود بوده است- این را مانوسکریپت (نبشته) اویغوری «کوتا دوگو بالیگ» (دانش خوشبختی) بهتر ثابت می گرداند. این مانوسکریپت به سال 465 هجری به رشته نگارش درآمده است که در آن کلمه تاجیک بارها در برابر کلمه ترک یادآوری گردیده است.[82]

---

[81]. برای بازیافت این که کلمه «تاجیک» در کدامین فرهنگ ها و واژه نامه ها آمده است و در کدامین نه، نگاه شود به: مقاله دبیر سیاقی- «تات و تاجیک و تازیک» در کتاب *تاجیکان در مسیر تاریخ*.

[82]. وامبیری، *اوچرک های آسیای میانه*، ص. 321.

این گونه، بی شهبه می نماید که کلمه تاجیک که از ژرفای دوره های کهن و تا افتادن پارس به دست عرب ها، به معنای پیرو کیش زرتشت بوده است، به دلایل مذهبی از کاربرد بر افتاده است و بار دیگر در زبان نگارشی پس از آن پدید آمده است که مغولان با روان ساختن سیل خون تا جایی تعصب سامی یی را که عرب ها بر ایرانیان تلقیح نموده بودند، شستند و روفتند.

در چنین عصری، هنگامی که اسلامیسم به پیمانه بسنده یی تحکیم یافته بود، برای آن که از خاطرات دیرین نترسید، [کلمه تاجیک] در واقع به مفهوم واژه اتنوگرافیک (تبارشناسیک) «پارسی زبان» پدید آمد. کنون دیگر تاجیک های غیر مسلمان وجود ندارد، مگر بایسته است نشاندهی است که در میان تاجیک ها بیشتر از دیگر ایرانیان بسیاری از باورها که ارجگذاری نخستین بار به آتش را بر پشت می کشند، بر جا مانده است، که می بایستی نخستین آدم ها احساس می کردند، که امکانات کاربرد این نیروی طبیعی را برای آوردن نیازهای انسان درک کردند که دیگر نوع بشر را از همه جهان جانوران به شدت تفکیک می کرد، درک کرده بودند.

کنون تاجیک های همواری نشین، چونان باشندگان اصیل سرزمین های این جایی خود را به نام های شهرهایی که که در آن بود و باش دارند، تاشکندیان، خجندیان، سمرقندیان) و... می خوانند: برعکس، تاجیک های کوهنشین در دره ها، بیشتر به یک نام «گلچه» معروف هستند، هر چند هم در گستره بود و باش خود، یعنی در کوهستان ها و گاهی هم به نام رودهایی که در کنار آن بود و باش دارند، خوانده می شوند مانند قره تگینی ها یا هم به نام های دیهه ها و دره هایی که در آن به سر می برند.

«گَلچه»[83] به معنای پزنده نان است. این نام، این مفهوم در باره تاجیک های کوهساران را می رساند که

[83]. گلچه کلمه دگرگون شده «گرچه» است به معنای کوهنشین یا کوهی. این کلمه از دو سازواره ساخته شده است: کلمه پارسی کهن «گر»- کوه که با کلمه روسی گره (کوه) همریشه است و پسوند «چه». از همین کلمه نام منطقه «گرچستان»- در

آن به دلیل کمبود فرآورده های کشاورزی می توانند با نان (گندم) دیگران زندگی کنند که از شهرهای نزدیک برای شان می رسد. از همین رو، تاجیک های باشنده هموارى ها کلمه گلچه را به معنای نادار و بینوا و نژند می پندارند.

در باره خاستگاه تاجیک ها

روایات مذهبی- تباری هندی و ایرانی، دیرین ترین منابع اطلاعاتی در باره ترکستان اند. بر شالوده این روایات، گذشته از همه، فرضیه یی مستدل می گردد مبنی بر این که برجستگی پامیر که ترکستان را از جنوب خاوری در بر می گیرد، گهواره تیره های «اریایی» است که از این جا به جاهای گوناگون پراگنده شده اند.

یکی از شاخه های آریایی ها (پیروان زرتشت)، سغدیانا (سرزمین میان رودخانه های آمو و سیر)، مرغیان (مرو)، باکتریانا (ترکستان افغانی)، آریانا

ماوراالنهر ساخته شده است کلمه گر در نام های کوه ها تا همین اکنون هم دیده می شود در تاجیکستان و ازبیکستان. برای نمونه: فلگر، اوپوگر، شاهگر در سرچشمه گاه های رودخانه زرافشان.

تعبیر لغزش آمیز این کلمه در سیمای «پزنده نان» (نان پز) به گمان فراوان از کتاب میرزا شمس بخاری زیر نام «*تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر*» که از سوی و. و. گریگوریویچ به سال 1861 در قازان به چاپ رسیده است، برخاسته است. [این کتاب به سال 1377 از سوی دفتر نشر میراث مکتوب با تصحیح آقای عشیق در تهران به چاپ رسیده است.-گ.]
گلچه یعنی کلمه تحریف شده گرچه در سده های میانه پدید آمد. هر چه بود، این کلمه در فرهنگ جهانگیزی آمده است که در اواخر سده شانزدهم که به قلم نویسنده شیرازی در هند به رشته نگارش درآمده است. [همین گونه، «گر» به معنای کوه، همتاواژه «گر» پشتو است و در واژه هایی غور و غرجستان هم دیده می شود-گ.

(ایران)[84] و سراسر گستره کوهستان های هموار ایران، در یک سخن سراسر ایران و نیز خوارزم (خیوه) را گرفتند.

آریایی هایی که زیر نام تاجیک ها در سرزمین ترکستان مانده اند، تا امروز باشندگان اصیل شهرنشین و دهنشین حوضه های رودخانه های آمو و سیر دریا و همین گونه رودخانه تریم در ترکستان خاوری (کنون استان سینکیانگ چین) را می سازند.

باشندگان کوچرو این سرزمین که در دوره های کهن زیر نام اسکیت ها، ماساگیت (ماساژیت) ها، ساک ها و... یاد شده اند، به گواهی نویسندگان یونانی با باشندگان مسکون [(تاجیک ها یا ایرانیان)-گ.] خویشاوند بودند و از همین رو دارای خاستگاه آریایی اند.

تمدن آریایی ها در ترکستان غربی یکی از کهن ترین تمدن ها است. تاریخ نویسان قدیم با شرح لشکرکشی شاه آشوری نین به باکتریانا به سال 1200 پیش از میلاد گواه بر پرنفوس بودن، توسعه سیاسی و وضعیت شگوفای این سرزمین می باشد و هر چند به محض احیای پادشاهی آشوری بر پایه آثار میخی، شخصیت نین و سیمیرامیدها افسانه یی می نماید، مگر نفس داشتن تصورات در باره باکتریا، چونان دولت توانمندی در باستان، اهمیت خود را حفظ می نماید.

خراسان کهن که فراخنای آن از تاتاریای چین آغاز می گردید، به گواهی مدارک توپوگرافیک گواهی می دهد، از سوی کولونی های آریایی بنیادگذاری و مسکون شد.

---

[84]. منظور از اریانا یا آریانا، در این جا – سرزمین هرات است. آریانا تنها یک معنا دارد و آن هم این که از سوی یونانیان، در آغاز تنها به گستره هرات و گستره خاوری ایران اشکانی اطلاق می گردیده است و سپس هم بر سراسر گستره پهناور شاهنشاهی اشکانی. کاربرد آن به شکل «آریانای کهن»، «آریانای کبیر» و آریانای بزرگ؟! به معنای نام تاریخی کشور افغانستان باستانی! که گویا در یک هزار و پنجصد سال پیش از اسلام نام این کشور بوده باشد، بیخی نادرست است و با معیارهای تاریخی همخوانی ندارد.-گ.

در عهد باستان، خوارزم همچنین فرهنگ شگوفایی داشت و تا جایی که اطلاعات ما در اعماق سده ها میسر می سازد، این کشور تمدن بالنده یی داشته است.

همه پژوهشگران تاریخ باستان خیوه هماهنگ اند که باشندگان خان نشین خیوه به خانواده اریایی تعلق داشته اند.[85] چندی پیش اثر ریاضی دان و منجم پر آوازه البیرونی(که در اواخر سده دهم و اوایل سده یازدهم میلادی می زیست) «آثار الباقیه» [(الآثارالباقیه عن القرون الخالیه»] که در گذشته تنها نام آن روشن بود، به دست آمد. بیرونی در این کتاب می گوید که گاهنامه خورشیدی خوارزمی یکی از بهترین گاهنامه هایی بوده است که او دیده است و این گاهنامه موثق تر از گاهنامه های یونانیان و عربی است و ما نمی توانیم به او که استاد کارش بوده است، باور نداشته باشیم. در همین جا ما با نام های دوازده ماه، هر ماه سی روز، نشانه های بروج و.... بر می خوریم.

همه این واژه ها و نام ها نمونه زبانی اند که در خوارزم با آن سخن می گفتند. همه این نام ها بخش بیشتر شان به زبان زندی و آن هم به شکلی بیشتر پاک تر نسبت به آن بود که در پارس حفظ گردیده بود. بر شالوده چند کلمه آورده شده از زبان قدیم خوارزم، دیده می شود که این زبان به زبان های زندی، پارس قدیم و پهلوی نزدیک و همانند بود. یعنی باشندگان قدیم خوارزم متعلق به شاخه پارسی خاندان توده های آریایی بوده اند.

رشته آغاز توسعه تمدن در واحه خیوه در اعماق جهان باستان گم می شود. البیرونی بر پایه اطلاعاتی که در دست داشته است، گزارش می دهد که زمانی که در این سرزمین مبدای سالشماری بوده است، قدیم تر از زمان

---

[85]. فسیلوفسکی پ.، ***اوچرک اطلاعات تاریخی- جغرافیایی در باره خان نشین خیوه***، از عهد باستان تا کنون، سان پتربورگ، 1877، ص. 2-3.

مبدای سالشماری سِلوِکی سال های 980 میلادی بوده است. این مبدای تاریخ فراتر از 1929 پیش از میلاد بود. مبدای تاریخ سِلوِکی ها آغاز می گردید سر از یکم اکتبر سال 312 پیش از میلاد ، سر از روز تهاجم سلوکی در بابل .

هرگاه با اطلاعات امروزین نمی توانیم فیصله نماییم که به چه اندازه، این گفته ها محتمل اند، کاملا حق داریم به نتیجه برسیم که فرهنگ خیوه قدیم با فرهنگ باکتریانا خویشاوند و همزمان بوده است و دست کم برخاسته از فرهنگ باکتریانای قدیم بوده است.

گواهی های تاریخی نشان می دهند که هنوز در جهان باستان باشندگان مسکون این جا مورد یورش های توده های همسایه قرار می گرفته اند مگر توانسته بودند زمین های خود را نگهدارند و تیپ طایفه یی خود را حفظ نمایند. شاید به این کار، این امر مساعدت نموده باشد که توده های کوچی مهاجم با باشندگان ساکن خویشاوندی داشته بودند.

کوچیانی که در نزدیکی سرزمین های آسیای میانه بود و باش داشتند، و خود از سوی توده های کوچی دور تر رانده شده بودند، به گونه عادی به زمین های باشندگان مسکون یورش می آوردند. فشارهای آنان نیرومند بود و باشندگان مسکون را وادار می گردانید از کوچیان مهاجم فرمانبرداری نمایند.

بر پایه گزارش منابع چینی، پیشتر از دیگران به مناطق مسکونی «سی ها» یا «سای ها» سرازیر گردیدند که به گواهی همه پژوهشگران، «سی ها» یا «سای ها» با ساک های نویسندگان یونانی یکی بوده اند. ساک ها پادشاهان یونانو- باختری را در هم کوبیدند و کشور داهی ها یعنی سغدیانا و باکتریانا را گرفتند.

دلیل این تهاجم آن بود که ساک ها که در جونگار بود و باش داشتند، خود از سوی یک توده کوچ نشین دیگر- یوئیچژی ها و اوسون ها زیر فشار قرار داشتند که این دو به نوبه خود از سوی خون ها که از بیابان گوبی (در مغولستان) و خوان- خی (هوان- هی؟) تا

سرزمین ایلئی و منطقه دریاچه های میانی آسیایی بود و باش داشتند و این فشاردهی کوچروان سرزمین های دوردست به جنبیدن توده های کوچنشین نزدیک تر انجامیده بود.

در پی ساک ها، یوئی چژی ها به ماوراالنهر سرازیر گردیدند.

چژان- تسیان (فرستاده چین به سرزمین های غربی در اواخر سده دوم پیش از میلاد) این رویدادها را چنین باز می گوید: «منزل یوئیچژی کشور میان دَوَن- خوان و رشته کوه تسلیان- شان (تانگوت کنونی) را در بر می گرفت.

هنگامی که خون ها آن ها را شکست دادند، آن جا را ترک گفتند و بر داهه ها ضربه وارد کردند و ملک آن ها را گرفتند که در نتیجه آن محل بود و باش خود را در سمت شمالی رود گوی- شوی (آمودریا) تثبیت نمودند. چژان- تسیان با شرح سرزمین که یوئیچژی ها گرفته بودند، می گوید که این سرزمین تقریبا سه هزار متر از دَوَن (فرغانه) به سوی غرب و از رود گوی- شوی (آمو) به سوی شمال واقع است.

در جنوب آن، سرزمین داهیا (باکتریانا و سغدیانا) واقع است و در غرب آن انسی (پارت) در شمال آن کانگیوی (دشت کنونی قرغیزستان). از این جا روشن می شود که یوئیچژی ها در کرانه راست رود آمو در خوارزم جا گزین گردیده بود. این یوئیچژی ها با ترک گفتن چین به سوی غرب، از سوی نویسندگان چینی به نام «دا-یوئیچژی» یا به هجای دیگر (شاید درست تر) «دا-یوئی تی» یعنی «یوئیچژی های کبیر» با «یوئیچژی های بزرگ» یاد شدند.

پ. وسیلفسکی می پرسد: «دا-یوئی تی» ها چه مردمانی بودند؟ و ادامه می دهد: نه در نوشته های نویسندگان یونانی و نه در رومی ما با چنین نامی بر نمی خوریم. از سوی دیگر، چنین مردمی نمی توانستند هم برای آن ها روشن باشند. راستش، نویسندگان یونانی و رومی در باره این توده ها چیزهایی می دانستند مگر با نام

های دیگر. کلید پرده برداری از این معما، صفت چینی «دا» - به معنای کبیر، عظیم، بزرگ، سترگ... است که در «قَید» هایی پارسی با صفت «ماز» یا «ماس» همخوانی دارد.

با این کلمه، نویسندگان باستان نام مردم چادرنشین ماساگیت (ماساژیت ها) (گیت های کبیر) را سر می کردند. در نتیجه، یونانیان و رومیان یوئیچژی ها را (یوئی تی) ها می خواندند مگر تنها در ترجمه ها.

سپس اخبار چینی این گمان را در باره تعلق باشندگان نیمه غربی آسیای میانه به خاندان آریایی تایید می کنند. «از دَوَن تا غرب تا انسی (شاید نیسا در شمال خاوری عشق آباد)، آن ها با این که به زبان های گوناگون سخن می گویند، مگر در عادات بس باهم همگون اند و هنگام سخن گفتن، زیان یک دیگر را می فهمند. باشندگان چشمان برآمده و ریش انبوه دارند.

این نشانه آخری، بسیار مهم است چون برای چینی های بی ریش با چشمان فرو رفته، البته، سیمای باشندگان حوضه رودهای سیر و آمو باید شگفتی بر انگیز بوده باشد و از همین رو، چینی ها در نوشته های خود به پرداز آن، چونان پدیده نو پرداخته بودند. برای ما، این نشانگر های چهره های باشندگان سرزمین های عربی چونان آوندهای انکارناپذیری است به سود آن پنداشت که این باشندگان بسته به خاندان آریایی توده ها اند.

یوئی تی ها با مسکون شدن در بخش های شمالی خوارزم، کماکان توده های چادرنشینی ماندند و با رمه ها و پاده های خود پیوسته از جایی به جایی می کوچیدند.

در سده پنجم میلادی در نبشته های نویسندگان بیزانتین سخن از توده هایی به میان می آید که گاه به نام هون ها- هپتالیان (یفتلیان) و گاه به نام

هون ها- کیداری ها یا هون های سفید یاد شده اند.[86] ویوین سن مارتین پژوهش های گسترده یی را در باره

[86]. بابا جان غفور اف در ص. 307- 337 کتاب ***تاجیکان*** در باره هون ها مطالب جالبی را آورده است که در این جا فشرده آن را می آوریم:
«پروکوپی کسارسکی که هیتالیان را «هون های سفید» نامیده است، می نویسد: «هر چند که هیتالیان از طایفه هون ها هستند و (چنین) نام دارند، ولی با هون هایی که ما می دانیم، هیچ ارتباط و مناسبتی ندارند. زیرا کشور آن ها هم مرز هون ها نمی باشد و آن ها در نزدیکی هون ها سکونت ندارند... آن ها مثل گروه های دیگر هون ها کوچ نشینی نمی کنند و از دوران قدیم در زمین های حاصل خیز اسکان دایمی دارند. در میان همه هون ها، آن ها تنها طایفه یی هستند که پوست بدن شان سفید است و سیمای زیبا و دلکش دارند و مثل سایر هون ها به طرزی وحشیانه زندگی نمی کنند و تحت اطاعت یک پادشاه می باشند. دولت قانونی دارند و در مناسبات بین خود و همسایگان خود بهتر از رومیان و فارس ها عدالت را رعایت می کنند.»

... در منابع مختلف هیتالیان به جز نام «هون های سفید» باز نام های متعددی دارند (که همین امر به تنهای مشکلات بسیاری را به وجود آورده است). در مآخذ های سریانی نام آن ها- اَبدال یا اپتالیت است؛ در ماخذ یونانی- ابدِل یا افتالیت؛ در مآخذ ارمَنی- «هپ تل»، «ابدل» و «ته دل»؛ در زبان فارسی میانه- اِفتال و هِفتال؛ در زبان عربی- هیطل [(جمع آن به شکل مکسر- هیاطله)-گ.] و یفطل؛ در زبان تاجیکی و فارسی- هِتل و هِیتل؛ در مآخذ چینی- «یه- ده» (تلفظ قدیمی اش iep-tat) و «یه-دی-یو» (تلفظ قدیمی اش (iep-t-ien). به جز این باید گفت که در مآخذ پهلوی و زرتشتی آن ها را- خیانیان؛ در هندی- خونا نامیده اند. و مآخذ عربی آن ها را با ترک ها و مآخذ ارمنی با کوشانیان آمیخته کرده اند.

ف. التهایم تلاش می ورزد تا منشای کلمه هیتالی را با ریشه ترکی ربط دهد که آن به معنای «کردن» می آید، ولی این تلاشی است بیهوده و اساسی ندارد. باز عقیده یی وجود دارد که هیتال در کلمه فارسی هفت منشاء گرفته است.

هنوز در قرن دهم میلادی بلعمی نوشته بود هیاطله جمع هیطل است و در بخارا زورمرد را گویند. به زبان بخارا hatail- قوت است و هیطل معرب آن می باشد. واقعا در زبان شرقی ایرانی ختن و سکایی مشابه این، معنای «جسور و دلاور» دارد.

از خط روی سکه های هیتالیان، در مورد مسایل مربوطه این معلومات را ممکن است به دست آورد. هیتالیان خود را خی آن می گفته اند. (در سکه ها oiono)، پس آن ها یکی از شعبه های خیانیان بوده اند. از روی سکه ها معلوم شد که زبان رسمی آن ها در سرزمین های تخارستانی خود باختری بوده است. در روی سکه ها، بی شک، عنوان های باختری ثبت گردیده اند.

همچنین در مساله تقسیم هیتالیان به دو بخش نیز لازم است تامل کرد. این مساله را بیلی در مآخذ امروزی به طور دقیق و مفصل تحقیق کرده است. مبداء ملاحظات او متون پهلوی بوده است. در جاماسپ نامه در باره نبرد ایرانیان و «خیانیان سفید» روایتی هست. بعد از آن که در آخر مژده ای می آید که «شاملان کثافت دیوان و خیانیان، مثل آن که سرما برگ از بن کند، از بیخ و بن کنده شدند». ولی در بهمن یشت، برعکس، از شکست ساسانیان سخن می رود: «دولت و حکومت نصیب عوام گردید و آن ها خیانی بودند و ترک، هیتالی بودند و تبتی، کوهستانی بودند و چینی، سغدی بودند و بیزانسی، خیانی سرخ بودند و خیانی سفید، ولی ایرانی نبودند. عوام پادشاه ایران شدند. پادشاه میهن من شدند».
اینک، اگر در متن اول فقط «سفید خیانیان» به نظر می رسد، در متن دوم هم خیانی (پیش از ترک ها)، هم «سرخ خیانیان» و هم «سفید خیانیان» وجود دارند.

...کتیبه های هیتالیان را بر پایه ریشه شناسی ایرانی می توان تفسیر و تعبیر کرد و این خود دلیل آن است که زبان هیتالیان شرق ایرانی بود... عملا هیچ دلیلی وجود ندارد که زبان هیتالیان را ترکی یا مغولی بگوییم. این زبان بدون تردید زبان شرق ایرانی بود.

...در مساله مکان پیدایش هیتالیان باید تامل کرد. این قوم پررمز و راز که در تاریخ آسیای میانه، ایران، افغانستان، هندوستان و ترکستان شرقی مقامی برجسته داشت، از کجا به وجود آمده است...نظریه از بدخشان بودن هیتالیان تازه است. هنوز در سال 1951 میلادی ا. ان. برنشتان در باره ریشه نژادی و تشکل کشورداری قضاوت کرده، به دو مرکز پیدایش آن ها یعنی منطقه وسطی و سفلای رود سیحون از یک طرف، و منطقه علیای جیحون از سوی دیگر، اشاره نموده بود.

سال های 1955-1959 میلادی دانشمند جاپانی ک. اینوکی این عقیده برنشتام را با تحقیقات خود مدلل و استوار ساخت. اینوکی نه تنها اسناد موجود را از دیدگاه انتقادی تحلیل نمود، بل که مدارک و دلایل تازه یی را از مآخذ چینی ارائه نمود. نتیجه گیری های اینوکی چنین اند:

هون های سفید انجام داد که در آن ثابت ساخت که یفتلیان بازماندگان مسقیم یوئی تی ها- فاتحان کرانه های دو سوی رود آمو (ترانس اکسونی) و همان شاخه یی از هون ها اند که نویسندگان چینی ایشان را یه نام «یدا» ها خوانده اند.

اطلاعات چینی ها در باره هون ها چنین است که خاندان یداها با یوئیچژی های بزرگ از یک تیره اند. (منابع دیگر می گویند که یداها شاخه یی از قبیله هاوهیوی اند. آن ها شهرنشین نیستند و درجاهایی بود و باش دارند که سیزه و آب فراوان دارد. آن ها در جاهایی می پایند که چمن ها و دمن های فراخ دارد و کاروان های شان در آن اطراق می کند. در سرزمین های شان گاری های چرخدار وجود ندارد و از عرابه کار می گیرند. این مردمان اسپ ها و اشتران بسیار دارند. آن ها بسیار خشن و دلیر هستند و توانمندی جنگی دارند.

گزارش های نویسندگان بیزانتینی در باره یدایی ها (یفتلی ها) از گزارش های چینی ها تفاوات چشمگیری دارد. مهم ترین تفاوت در آن است که یداها بر پایه منابع چینی چادرنشین و کوچرو اند، هر چند هم برخی از آن ها در شهرها بود و باش دارند. در حالی که در منابع یونانی هون ها، مردمان شهرنشین و ده نشین اند.

شاید که یداهایی در آغاز، بی تردید توده های کوچرو که به خوارزم آمدند- به سرزمینی که از زمانه های قدیم مسکون بوده است، ناگهانی به شیوه زندگانی مسکون رو نیاورده و به دشت های پیرامون خوارزم به کوچیدن ادامه داده باشند و حتا در خود خوارزم، مگر هنگامی که بیزانتینی ها در باره یفتلیان آگاهی یافته بودند، آن ها دیگر کوچرو نه، بل که مسکون شده بودند و بیزانتینی ها نمی توانستند در این موارد اشتباه کرده باشند. چینی ها هم بر پایه

- زادگاه اصلی هیتالیان ناحیه شرقی بدخشان است،
- فرهنگ آن ها شامل برخی عناصر ایرانی است.

ل. ن. گومیلیف نیز عقیده از بدخشان بودن هیتالیان را جانبداری می کند.»-گ.

شناخت دیرین خود از ایشان، آن ها را توده های کوچ نشین می پنداشته اند.

پروکوپی، آن ها را چنین پرداز می کند: «با آن که یفتلی ها- توده یی اند از قبیله هون؛ مگر با هون هایی آشنا برای ما در هم نیامیخته اند، همراه آن ها بود و باش ندارند و با آن ها مناطق مشترک ندارند. یفتلی ها همسایه پارس ها در شمال اند- جایی که مردمی به نام هورهو(گورگو) در مرزهای پارس بود و باش دارند و میان یفتلیان و پارس ها اکثر بر سر مرزها جنگ هایی در می گیرد. یفتلی ها مانند قبایل هون چادرنشین نیستند. مگر از زمان های قدیم در سرزمین حاصل خیزی به سر می برند و هیچگاهی بر سرزمین های رومیان تاخت و تاز نکرده اند- نه به تنهایی و نه همراه با سپاهیان ماد.

از جمع همه هون ها تنها آن ها بدن های سفید دارند و دارای چهره های زیبا اند. آن ها از یک پادشاه فرمان می برند و شهرهای آباد و زیبا ساخته اند. دادگرانه باید گفت که از رومیان یا دیگر توده ها هیچ چیزی کمی ندارند.

تاریخ نویسان مسلمان پارس، از جمله میرخوند، این یفتلیان یا هون های سفید را هیاطله[87] می خوانند و نویسندگان ارمنی به نام تیتالی و... از نبشته های نویسندگان ارمنی می دانیم که ارساکیدهای باکتریایی که پیوسته به مرزهای شمال خاوری پارس یورش آورده و آن را پریشان می ساختند، در اواخر سده چهارم میلادی از سوی تیتال ها درهم کوبیده شدند و این تیتال ها به نوبه خود آغاز به یورش های خانمان براندازی به پارس نمودند و با این کار، نیروی ساسانیان را از جنگ با رومیان به سوی خود می کشانیدند. از هیمن منبع، می توان دید که یفتلیان گاه به گاه فرمانروایی ساسانیان بر خود را می پذیرفتند و ناگزیر به خواست های شان گردن می نهادند.

---

[87]. کلمه ختلان به معنای گستره جنوبی تاجیکستان کنونی (نواحی کولاب و دره وخش یعنی منطقه ختلان) از همین هیاطله یا هیاطل گرفته شده است.

یقتلیان مشارکت پویایی در تحولات پارس داشتند و گاهی هم پارسیان را وادار به پرداخت باج می نمودند. برای مثال، فیروز (488-491) دو سال به یفتلیان باج می پرداخت. قباد- برادر فیروز، به یاری لشکر سی هزار نفری یفتلیان بر تخت نشست. نوشیروان- پسر قباد با بستن پیمان صلح با یونانیان، سلاح خود را متوجه ترکستان، کابلستان و سگانیان (چغانیان) کرد و سرزمین های یفتلیان را گرفت.[88]

در سده ششم یفتلیان مغلوب توده نوخاسته دیگر آسیای میانه یی- تورک ها شدند که چینی ها آن ها را تو-کیوئی ها می خواندند.[89]

---

[88]. در عهد کی قباد اول (488-531)، در حدود سده های پنجم تا ششم میلادی، در ایران خیزش های نیرومند مردمی رخ داد که رهبری جنبش را کسی به نام مزدک به دوش داشت. کی قباد برآن شد تا با همراه شدن با جنبش مزدک، قدرت توانگران، اشراف و زمینداران بزرگ و حاکمان محلی را محدود و قدرت حکومت مرکزی را تقویت کند. مگر، به گونه یی که بابا جان غفور اف در ص. 322 کتاب *تاجیکان* نوشته است «اعیان و اشراف، کی قباد شاه را از تخت واژگون و زندانی نمودند (466 م.) و به تحت برادر او را برنشاندند تا امید و آرزوهای آن ها را برآورده سازد. ولی به کی قباد میسر شد که از زندان فرار کند و یک راست نزد هیاتلیان برود، زیرا پادشاه هیاتلیان شوهر خواهر کی قباد بود. کی قباد خود را نزد شوهر خواهرش رسانده، با خواهر او ازدواج کرد... کی قباد به سال 499 با کمک لشکر هیاتلیان دو باره جلوس می کند.»-گ.

[89]. بزرگترین لغزش راهبردی خسرو انوشیروان در بعد جیوپولیتیک و جیو استراتیژیک این بود که هیتالیان (یفتلیان) را سرکوب و نابود کرد. هیتالیان چونانِ سد استواری بودند در برابر یورش زردپوستان بر ایران. پس از آن که خسرو با ترک ها برای سرکوب هیتالیان متحد شد، توانست آنان را شکست دهد. مگر این کار، راه را برای سرازیری قبایل زرد پوست به شمال خاوری ایران باز کرد. چیزی در آینده ها به فاجعه بزرگی چون در آغاز افتادن منطقه به دست ترک ها و سپس هم یورش خانمان بر انداز چنگیز خان انجامید.

بابا جان غفور اف در این باره در ص. 334- 337 کتاب *تاجیکان* چنین می نگارد:
«هنوز زمانی که ترک ها به آسیای میانه نفوذ کردند، باید با هیتالیان رو به رو می شدند. وقتی که خاقان ترک به فکر تسخیر آسیای میانه افتاد، محاربه ناگزیر گردید. اوضاع

هیتالیان بدان سبب دشوار بود که آن ها در میان دو نیرو قرار گرفتند که یکی ترک ها بودند و دیگری ایران ساسانی.

هنوز طی سال های پنجاهم قرن ششم میلادی در شمال آسیای وسطی ترک ها با هیتالیان برخورد نمودند. خسرو انوشیروان با هدف تاسیس اتحادی برای از بین بردن هیتالیان با ترک ها مذاکراتی برگزار می نماید. این همه رویدادها را فردوسی خیلی به تفصیل تصویر نموده است:

ز بلخ و ز شُکنان و آموی و رَم- سلیح و سپه خواست و گنج و دَرم
ز ختلان و از ترمز و یسگِرد- ز هر سو سپه اندر آورد گرد

در این میان غاتفر لشکر جمع نمود. از بلخ، شغنان، ختلان، وشگرد و یا ویسگرد (ناحیه تاجیکستان جنوبی) ترمز، آمل سپاه بسیاری آمده در اطراف بخارا متمرکز شد و محاربه اساسی در حوالی بخارا رخ داد.

بخارا پر از گرز و کپال بود- که لشکرگه شاه هیتال بود.
بشد غاتفر با سپاهی چو کوه- ز هیتال گرد آوریدی گروه
به جنگ اندر آمد ز هر سو سپاه- زننگی ببستند بر باد راه

حکایت طبری هم در این مورد دقیق و مختصر و موجز است: «تواناترین و مقتدر ترین ترک ها سنیجبو بود که از لشکر بی شمار شاه هیتالیان- وَرَز نهراسیده به جنگ درآمده ورز و لشکر او را نابود ساخت. ثروت و ملک او را غصب کرد به جز آن جایی هایی که قبلا خسرو اول تصرف کرده بود».

اینک هر دو طرف سعی می کرد تا پیش از همه به هیتالیان ضربه وارد سازد و هیتالیان تنها با دو دشمن مقتدر در نبرد بودند... ترک ها هیتالیان را مابین سال های 563-567 میلادی تار و مار کردند.

[هر چه بود]، میان متفقین نزاع افتاد و از هم جدا شدند و شاید هر یک می خواست از اوضاع موجود تا جای امکان به سود خود استفاده نمایند. به قول طبری تجاوز را ترک ها آغاز نموده، از ایران خواستند که همان خراجی را که زمانی به هیتالیان می پرداخت، حالا به آن ها بدهد.

دینوری، برعکس، خبر می دهد که خسرو انوشیروان تا بخارا و کیش و نسف رسیدن ترک ها را شنیده، با سروری ولیعهد خود بر ضد ترک ها لشکر گسیل می دارد، ولی ترک ها از جنگ خودداری نموده فرار می کنند و همه نواحی نام برده، در اختیار ساسانیان باقی می ماند. نولدکه اشاره کرده است که این خبر دینوری با دیگر مآخذ مخالف بوده، در حقیقت این نواحی

کنون اندکی به گذشته بر می گردیم. پس از برآمد یوئیچژی ها، اوسون ها در ایلی ماندگار شدند و در آن ها به نیروی بس توانمندی مبدل گردند.[90] سردار آن ها- «کیون- می» یا «کیون-مو» نام داشت که پایتخت وی برپایه منابع چینی «چی-گون- چی» یعنی «شهر دره سرخ» بود. این شهر در خاور یان- هیای یا ژی- های یعنی دریاچه ایسیک-قول (در قرغیزستان) واقع بود. گاهنامه نویسان چینی می پندارند که شمار اوسون ها در آن هنگام به 120 هزار خانوار و 630 هزار نفر می رسید و شمار سپاهیان شان که زیر فرمان دو سپهدار به نام های تالو و دارو بودند، سر به 180 هزار نفر می زد. در این جا در سرزمین ایلی، بالخاش (در قزاقستان) و ایسیک- قول اوسون ها سرزمینی را در تصرف داشتند که در گذشته متعلق به توده های سای یا سی بود.

به گونه یی که چینی ها می گویند، سرزمین اوسون ها که هنوز تا دوردست ها به سوی غرب پهنا می یافت، وادی فراخی بود پر از چراگاه های بسیار خوب و رمه های فراوان که عمده ترین دارایی اوسون ها را می

ماوراالنهر در اختیار ترک ها بود. ولی شهبه یی نیست که که در هر صورت میان متفقین سوء تفاهمی به وجود آمده بود.

نزاع میان ساسانیان و ترک ها به نفع هیتالیان بود. جنوبی ترین نواحی آسیای میانه از جمله سرزمین های کنونی تاجیکستان جنوبی، ازبکستان، ترکمنستان در تصرف ایران ساسانی، و نواحی شمالی در اشغال ترک ها ماند. میان آن ها مرز مشخص وجود نداشت و برخی نواحی وسطی ناگزیر بودند به هر دو طرف مالیات بدهند. هیتالیان وادی زرافشان به ترک ها باج می داند و هیتالیان جنوب آسیای میانه ظاهرا مدتی در استقلال زندگی کرده اند. ولی طبق روایات مسعودی، خسرو انوشیروان ظاهرا با بهانه یی به نواحی ماورای «دریای بلخ» یعنی رود آمو لشکر وارد ساخت و تا ختلان آمد. شاه هیتالیان (خوش نواز) کشته شد و خسرو ملک او را به کشور خود الحاق نمود».-گ.

[90]. ریتر ک.، ***زمینداری در آسیا، شاهنشاهی چین، تاتاریای مستقل، پارس و سایبریا***، سان پتربورگ، 1859، ص. 128 و پس از آن.

ساخت. مگر سرد و بارانی بود و کوه های آن پوشیده از درختزارها است - بیشتر شاهدرخت و برگریز.

مردم به سان هون ها به سر می بردند یعنی زندگانی چادرنشین داشتند. پیشه اصلی آن ها اسپ پروری بود. دارایان و توانگران تا 5000-4000 اسپ داشتند. چینی ها، اوسون ها را مردمان خشن، بدرفتار، پیمان شکن و درنده خو پرداز می کنند.

هون های نیرومندتر گاه به گاه بر آن می تاختند. در یکی از نبردها، یکی از سرداران اوسون کشته شد. روایت چنین است که پسر این سردار را ماده گرگی به گونه معجزه آسایی غذا می داد و کدام پرنده به او خوردنی می رساند. شان یوی هون که این معجزه را دیده بود، این کودک را چونان یک موجود الهی انگاشت، او را پرورش داد و به او پادشاهی پدرش را باز گردانید و به او لقب کیون-می داد و او را فرمانروای مناطق غربی خود ساخت.

این امر توانمندی توسون ها را افزایش بخشید. با آن که هون ها بر آنان بالادستی خود را حفظ نموده بودند. چینی ها در پی همپیمان شدن با اوسون ها بودند. برای پایدار شدن این همپیمانی، یک شاهدخت چینی به همسری کیون-می با لقب کیون-دی (شهبانو) داده شد. به سال 107 پیش از میلاد نخستین کاخ چینی برای شاهدخت نگونبخت ساخته شد. مادوانلین- گاهنامه نگار چینی در باره او سروده های غمگنانه یی را در نوشته های خود آورده است که نشاندهنده بسیاری از گوشه های زندگانی آن برهه است:
«بستگانم شوهرم دادند، و ناگزیر به زندگی در سرزمین دور دستم کردند.
کاخ من، چادر ژنده یی است، با دیوارهای پشمین.
خوراکم گوشت خام، و نوشیدنیم هم شیر ترش است».

به هر رو، توانمندی اوسون ها افزایش می یافت. آن ها چند بار همراه با چینی ها بر فاتحان خود تاختند و به ضعف آنان در غرب به پیمانه بسیاری مساعدت کردند. مگر در دوره پادشاهی نوه شاهدخت یاد شده که او-تزی (اوتسزیو- تو) نام داشت، اوسون ها به دو گروه

کیون- می های بزرگ و کوچک از هم گسیختند که در نتیجه توانمندی شان هم سست گردید.

کیون- می های کوچک به سوی کوهساران به سوی شمال شتافتند- به منطقه ماورای ایلی کنونی یا شاید هم به سوی آلان و چونگار و این گونه پایتخت چی-گو چین را ترک گفتند که در کرانه جنوبی دریاچه ایسیک -قول در قزل سوی کنونی (رودخانه سرخ) واقع بود و پس از آن، بخشی از آنان با یورش های پایان ناپذیر و پیهم «سیان بی» های توانمند شده در شمال، طوائف هون های شمالی (که دیگر این نام را به خود گرفته بودند، چون خود شان زیر فرمان قبایل سیان بی تونگوزی یا حتا به گونه یی که شماری می پندارند، کوریایی بودند) رانده شدند.

سیان بی ها بخشی از اوسون ها را از چراگاه های شان راندند و آنان را وادار گردانیدند به سوی غرب بروند و در همان مسیری که یوئیچژی ها رفته بودند- جایی که آن ها همراه با یوئیچژی ها شاید در حوالی نیمه سده یکم پیش از میلاد همه سرزمین پادشاهی باکتری ها حتا در آن سوی هندوکش را گرفتند.

مقارن با 555 میلادی زمین های اوسون ها و باشندگان آن ها از سوی تو-کیونی ها (تورک ها) گرفته شد و سفیر بیزانتین زیمارخ به سال 568 نه تنها تیان شان، بل نیز ترانس اوکسیان (زمین های دو سوی آمو) را زیر سلطه ترک ها یافت.

این اوسون ها (هئو- سون ها در گویش کهن چینی) به گواهی ابو رموز؟، دلچسپی بالایی را برای تبارشناسی آسیا با آن بر می انگیزد که آن ها به شماری از توده های آسیای مرکزی، با داوری از روی توضیحات چینی ها، بسیار متفاوت از دیگران - به نژاد آبی چشمان موبور متعلق می باشند.

یوئیچژی ها و واسون ها و نیز ترک ها نخستین توده هایی بودند در دوره های تاریخی که به سرزمین های ما از خاور آمدند و در تیپ نژادی باشندگان بومی این سرزمین ها دگرگونی هایی آوردند.

در سده هفتم میلادی، عرب ها در سیمای فاتحان برآمدند. متصرفات عرب ها در آسیای میانه، پایدار و مداوم نبود. خلفاء به آن پیمانه نیرو نداشتند که بر سرنوشت استان های متصرفه در سراسر گستره خلافت فرمان برانند. حاکمان در این استان ها از سوی عرب ها گماشته می شدند و از استقلال عمل برخوردار بودند و پس از مرگ، پسران شان به جای شان فرمانفرمایی می کردند. خلفاء، از سویی هم، توان برکناری حاکمان نافرمانبر را نداشتند.

این گونه، در آسیای میانه پس از چندی خاندان های مستقل آغاز به پدیدآمدن نمودند که خلیفه را چیزی بیش از یک رهبر مذهبی نمی شناختند و این بود که، فروپاشی استان ها آغاز گردید. پیش تر از دیگر استان ها، طاهریان در خراسان (در آغاز سده سوم هجری) جدا شدند. در پی آنان، صفاریان در سجِستان (سیستان) در اواخر سده سوم هجری و سامانیان در ماوراالنهر در اواخر سده سوم و... همه آن ها از زبان و ادبیات پارسی حمایت می کردند. این گونه، زبان پارسی رستاخیز و نوزایی خود را مدیون این دودمان ها است.

با این هم، دودمان های مستقل زمان درازی بر اریکه قدرت نماندند. هنوز در عهد سامانیان بالاروی نفوذ ترک ها در اداره داخلی به مشاهده می رسید. برخی از فرماندهان نظامی ترک ها از نفوذ بزرگی برخوردار بودند. برخی از اردوهای اوغوزها یا اوغز ها (ترکمن ها) با موافقت حکومت، بخشی از زمین های ماوراالنهر را گرفتند. سر انجام، در هنگام ایلئک نصر قرلوق به سال 999 برای همیشه فرمانروای عنصر بومی آریایی پایان یافت.

زبان تاجیک ها

تاجیک ها به زبان پارسی سخن می گویند و از آن شاخه ایرانیان اند که در برگیرنده توده هایی است که

زمانی به زبان زندی[91] (به زبان اوستایی یا زبانی که کتاب مقدس کهن پارسی، درست مانند زبان سنگنبشته های میخی نخستین شاهان بزرگ پارسی به آن نوشته شده است) یا به زبان هایی خویشاوند نزدیک این زبان؛ سخن می گفتند.

از زبان زندی، زبانی زاییده شد با عناصر زبان سامی به نام زبان پهلوی[92] و از زبان پهلوی، زبان پارسی نو به میان آمد.[93]

با این گروه زندی، کردوش؟ های قدیم، کردهای جغرافی دانان معاصر (که گستره بود و باش آنان را در کوهستان های مرزی ایران به جانب بین النهرین یا میسوپوتامی (میانرودان) و به سوی بلندی های سرزمین ارمن ها پرداز می کنند)، ایرانی ها یا اوسیتین های قفقاز، بلوچ ها- در بلوچستان و سر انجام افغان ها در افغانستان که خود را پشتون و زبان خود را پشتو می خوانند؛ تعلق دارند.

همه تاجیک ها با گویش های گوناگون پارسی سخن می گویند- از تاجیک های بخاری گرفته که به پویازیسیتی و ستردگی گویش پارسی خود می بالند گرفته تا سرکوهی ها و واخانی ها که به گفتارهای ناآشنایی سخن می زنند. باشندگان خجند، روستاهای گلیاکندز و کیستاکوز (در نزدیکی خجند) زبانی دارند که از دیدگاه طرز ادا و گفتار، پاکیزه تر از همه دیگر

---

[91]. واژه نادرست «زبان های زندی» در سده نزدهم رواج یافته بود. زند- تفسیری است بر اوستا.

[92]. عناصر زبان سامی در زبان پهلوی یا «زبان پارسی میانه» بسیار ناچیز و نامحسوس بود. زبان «پارسی نو» که پس از تحکیم اسلام در ایران از زبان پهلوی برخاست، با شمار بسیار واژه هایی که از زبان عربی برگرفته شده بود، درهم آمیخته بود. زبان ادبی نو پارسی- پارسی دری، در ماوراالنهر و خراسان ریخت یافت.

[93]. اوسکار پیشیل، ***توده شناسی***، پتربورگ، 1890، ص. 532 و 533.

تاجیک ها می باشد.[94] این نکته به ویژه در خجند برجسته است- جایی که به زبانی سخن می زنند که در آن اداهای بسیاری حفظ گردیده است همانند آن هایی که سخنسرای پارسی قدیم- رودکی که خاستگاهش بخارا بود.[95]

باشندگان دره ها برادران خود را تاجیک های کوهی (گَلچه ها) می نامند، با آن که خود کوهنشینان خود را تاجیک می خوانند یا با نام آن جاهایی که در آن بود و باش دارند، یاد می کنند. افزون بر گویش بومی (که به آن باشندگان کوهی تقریبا بیخی در میان خود با یک دیگر، هنگامی که نخواهند که بیگانگان به سخنان ایشان پی ببرند، گپ می زنند)؛ بیشتر به زبان پارسی سخن می گویند.

گپ های آنان نرم، رسا و آهنگین است و به ویژه باشندگان دیهه های واقع در بستر رودخانه پنج و در پایین شاهدره (شخ دره یا شاخدره) و گونت- جایی که تقریبا به زبان قرغزی بیخی هیچ کلمه یی شنیده نمی شود و بیشتر در گفتگوهای باشندگان بخش های بالایی (علیای) رودخانه های نامبرده شده همسایه با پامیر، کاربرد دارد.

تاجیک های کوهی به گونه یی سخن می رانند که گویی ترانه می سرایند یا آواز می خوانند و هنگامی که گپ می زنند، سخنان خود را با اداها و ژست هایی هماهنگ

---

[94]. وامبیری. ***جهانگردی در آسیای میانه***، سان پتربورگ، 1865، ص. 189.

[95]. ابوعبدالله جعفر ابن محمد رودکی سمرقندی (858-941) – نخستین سخنسرای بزرگی که به زبان پارسی نو خامه راند- در روستای پنجرود (که در گستره کنونی ناحیه پنجکنت (پنجه کنت یا پنجی کنت) تاجیکستان واقع است)، در 120 کیلومتری سمرقند پا به گیتی گذاشت و در همان جا هم درگذشت و دیده از جهان فروبست. این لغزش که گاهی او را بخاری می خوانند، شاید با آن پیوند داشته باشد، که او بیشتر در بخارا- پایتخت سامانیان می زیست، سخن می آفرید.

و همراه می سازند. آواز شان برای گویش های اروپاییان تا اندازه یی شگفتی برانگیز است.[96]

سرکولی ها، واخانی ها و شغنانی ها، مُنجانی ها، باشندگان بخش بالایی وادی لودها (لودخواه) وودیتسایی ها (توده های باشنده سنگلیخ (سنگلاخ) و اشکاشم) از گلچه ها به شمار اند. توده های باشنده حصار، درواز، و قره تگین در شمال آمو و بدخشان که با این گروه خویشاوندی نزدیک دارند، با آن که کنون به زبان پارسی یا ترکی سخن می گویند، در برخی از جاها به پیمانه چشمگیری سازه های خون ازبیکی[97] را پذیرفته اند.[98]

روند از میان رفتن زبان، شاید چنین رخ بدهد که در آغاز افراد یک قبیله به دو زبان سخن می گویند. چنان که امروز در سَرَ کول، شُغنان و واخان چنین است- جایی که تقریبا هرکسی افزون بر زبان مادری خود به زبان پارسی سخن می گوید و در دره های سودات، کنر، و پنج کور- جایی که بسیاری از قبایل دُردی (نام عمومی دُردستان را به همه دره های واقع میان پنجاب غربی و هندوکش اطلاق می گردد)، علاوه بر گویش خود، به زبان پشتو هم سخن می گویند. با گذشت زمان، مراودات با همسایه ها به آن می انجامد که به رایج ترین زبان از یکی از این دو زبان ارجحیت داده شود که در فرجام زبان بومی را از میان بر می دارد. این روند در صورت نبود خط و کتاب سرعت بیشتری می گیرد.

---

[96]. سیربرینیکف، *پامیر*، سالنامه منطقه فرغانه، جلد یکم، چاپ سال 1902، ص. 153.

[97]. در درواز و قره تگین بیخی زبان ازبیکی شنیده نمی شود. موجودیت سازه های ازبیک ها یا دیگر توده های ترک زبان در خون باشندگان این منطقه نیز با واقعیت وفق ندارد و با داده های انتروپولوژیک (انسان شناسی) همخوان نیست.

[98]. میجر بیدلف، توده های باشنده هندوکش، عشق آباد، 1886، از ص. 21 به بعد.

زبان هایی تیره های تاجیک های کوهی (گلچه یی)، چنین بر می آید که از زبان پارسی کهن (زند) برخاسته باشند.

زبان ایداها (ایدگ ها) که به آن در کیدکو [ه] سخن می گویند، تنها گویشی است از زبان منجانی ها که از نگاه ساختمان خود همانند با زبان گلچه ها است و دستور زبان آن از سوی شاو به چاپ رسیده است. همانند آن ها ایداها از دیگر زبان های دردی با تلفظ پاکیزه حرف «و» و با آن که این زبان برای بیان حال و آینده تنها یک زمان دارد، تفاوت می کند.

در جنوب تر آن ها به سوی رود سند، در دره های سوات و پنج کور و وادی کنر به زبانی سخن می گویند که بیشتر به سانسکرت نزدیک است. زبان هواری (خواری، خاوری؟-گ.) (یا چترالی) با زبان هایی که در بالا یادآور شدیم، همسانی دارد. شاید حلقه میانگینی میان آن ها باشد. روی هم رفته، چنین پذیرفته شده است که بدخشان و بخش های علیا (بالایی) وادی آمو یکی از نخستین جاهایی بود و باش نژاد آریایی بوده است.

حرکت آن ها به سوی جنوب، شاید تدریجی و در آغاز بیشتر به دلایل رشد و افزایش شمار طبیعی شان صورت گرفته باشد، تا این که از عطش فتوحات. به محضی که زمین های بیشتر حاصلخیز، با اقلیم بهتر و گواراتر را تصرف نمودند، شمار آن ها باید با شتاب بیشتری فزونی یافته باشد. اقدامات رزمی بیشتر چشمگیر ممکن گردیده باشد، و حرکت به پیش سرعت بیشتری یافته باشد.

گلچه ها شاید بازماندگان آن هایی باشند که در جاهای خود مانده بودند و در اعصار بعدی به تدریج به دره های تنگ و باریک رانده شده باشند- جایی که آن ها کنون بود و باش دارند. در برخی از موارد، به گونه مثال؛ مانند با پیش روی به دره لودهو (لودکوه)، آن ها از کهستان بزرگ عبور کرده و در سمت جنوبی آن در دوره های نسیتا بعدتر ساکن شده باشند.

باشندگان روستاها و دیهه ها واقع در حوضه یگناب (یغناب)- دریا، در پهلوی زبان تاجیکی دیگر به یک

گویش ویژه بومی سخن می گویند که برای باشندگان وادی سیردریا و آمو و نیز برای یک عده کوهنشینان که در بالادست های رود خانه زرافشان به سر می برند، بیخی نامفهوم است.[99]

خود یگنابی ها (یگناوبی) بر آن پا می فشارند، که زبان شان – تحریری نیست، کتاب ها، افسانه ها، مثل ها و ترانه ها ندارند و نمی دانند که چه وقت به کدام دلیل به این جا کوچیده اند. اما روایات مبهمی حفظ گردیده است که میهن شان کشمیر است.[100]

حکیم بیتف می پرسد که آیا آن ها سیاهپوشان یا کافران[101] نیستند؟ هیچ کسی از قبایل ساکن در کوه های زرافشان با این گویش سخن نمی گوید. از مطالعات اخیر چنین بر می آید که زبان یگنابی ها رو به مردن دارد و با گذشت هر روز، فیزیولوژی مستقل خود را از دست می دهد. تاجیک هایی که در چهارسو در پیرامون آن ها بود و باش دارند، گویش باشندگان کوهی را کنار می زنند.

داده های زیر ما را به چنین نتیجه یی می رساند: در گفتگوها و سخن زدن های یگنابی ها بیشتر واژه های تاجیکی شنیده می شود. با آن که برای ایشان در زبان

---

[99]. اسکندر طوره- ***اطلاعاتی در باره توده های یگناوب***، مجله ترکستان شناسی، سال 1881، شماره 4، ریکلیو، جلد ششم، ص. 346؛ حکیم بیتف، ش.، ***اوچرک کوهستان***، ترکستان شناسی، 1881، شماره 3.

[100]. یگناوبی ها بازماندگان مستقیم سغدی ها اند و روایات مربوط به آمدن آن ها از کشمیر واقعیت ندارد.

[101]. سرزمینی که اکنون به نام «نورستان» یاد می شود، چونانِ یک منطقه دور افتاده، در درازای تاریخ تقریبا همیشه آزاد بوده است. باشندگان این منطقه تا اواخر سده نزدهم اسلام نیاورده بودند. پیش از افتادن این سرزمین به دست امیر عبدالرحمان خان با هماهنگی انگلیسی ها، باشندگان مسلمان کشور، سرزمین نورستان کنونی را به نام کافرستان و مردم آن را کافری می خواندند. عبدالرحمان خان پس از دستیابی به آن، مردم این سرزمین را مسلمان ساخت و نام گستره بود و باش شان را به نورستان تغییر داد.-گ.

مادری شان واژه های خود شان هم رسانا است. در گفتار آن ها نه تنها کلمه های تاجیکی با پساوندهای یگناوبی ره یافته است، برعکس، کلمه ها و واژه های یگناوبی با پسوندهای دستور زبان تاجیکی هم شنیده می شود، بل جمله های کامل تاجیکی با اشکال دستوری مختص با آن.

گویش یگناوبی ها بس روان است. هر چند هم برای بسیاری نامفهوم می باشد. بیشتر پسوندهای کلمه ها و واژه ها با کلمه بعدی اداشونده همسان می شود. یگنابی ها کلمه های تاجیکی را هنگام گفت و شنود به شکل بسیار دگرگونشده یی ادا می نمانید. نمونه های گردآوری شده گویش یگناوبی از سوی اسکندر طوره، از سوی کارشناسان چونان گویش متعلق به گروه زبان های ایرانی شناخته شده است. در این گویش بسیاری از وبژگی های زبان کهن ایرانی حفظ گردیده است که در دیگر گوبش های معاصر سرزمین ترکستان صرف به گونه نمادین شنیده می شود.

کنون به این زبان در دیهه های زیر یگناوبی سخن می گویند: ده کلان- 25 خانوار، کیرونت ها- 35 خانوار، کیان سی- 38 خانوار، ده بلند- 12 خانوار، گره میان- 18 خانوار، ساکین- 12 خانوار، پسکان- 25 خانوار، کهون (کوهان؟)- 30 خانوار، پتین- 20 خانوار، تگی چنار- (تک چنار؟)- 10 خانوار، پال دره- 15 خانوار، چوکات- 3 خانوار، خسکی دره- 12 خانوار، دومزایی- 15 خانوار، وانگی زایی- 5 خانوار و مرتوگرمیان- 4 خانوار. روی هم رفته، 284 خانه.

هرگاه شمار باشندگان هر خانه را پنج نفر بگیریم، گویندگان این زبان به 1420 نفر می رسد. در هشت دیهه دیگر هم چند نفری اند که زبان یگناوبی را می دانند. مگر شمار چنین کسانی بسیار کم است.[102]

---

[102]. در باره زبان پارسی دری که در آسیای میانه آن را زبان تاجیکی می نامند، داکتر رضایی در ص.146 -147 جلد یکم کتاب «*تاریخ ده هزار ساله ایران*» می نویسد:
«اسناد و مدارکی که از وضع زبان های ایرانی در دورانی نسبتا طولانی به دست آمده، از نظر باستانشناسی تاریخی

بسیار گرانبها است، زیرا با مقایسه و تطبیق آن ها در مراحل مختلف می توان چگونگی تحول و تکامل یکی از شعبه های مهم زبان های هند و اروپایی را به خوبی دریافت. با مطالعه این آثار، در تاریخ تحول زبان های ایرانی، سه دوران اصلی و مهم قایل شده اند:

1- دوره باستان
2- دوره میانه
3- دوره نو

باید توجه داشت که این تقسیم بندی ***بیشتر ناظر به ساختمان زبان و درجه تحول آن است*** تا به زمان تاریخی آن. با این حال، از جایی که تحول زبان ناچار در طی زمان انجام می گیرد، می توان حدود تقریبی تاریخ هر دوران را به شرح زیر بیان کرد:

- دوران باستان- این دوره از کهنترین زمانی که از آن آثار و نوشته هایی به زبان های ایرانی بر جای مانده است، آغاز می شود و با انقراض شاهنشاهی هخامنشی پایان می پذیرد.
- دوره زبان های میانه را باید از آغاز پادشاهی اشکانیان تا ظهور اسلام دانست.
- دوره نو- اصطلاح زبان جدید ایرانی در مورد زبان ها و گویش های به کار می رود که از آغاز پیدایش اسلام تا کنون در سرزمین ایران رواج داشته و در گفتار یا نوشتار میان اقشار و طوایف گوناگون ایران متداول بوده است. از جمله مهم ترین این زبان ها، پارسی دری (که لغات اهالی بلخ در آن غلبه داشته) است که در طی این دوران زبان رسمی ادبیات و دانش ها و وسیله ارتباط ذهنی و معنوی همه ایرانیان بوده و هست.

تقسیم بندی بالا که از مطالعه چگونگی تحول زبان های ایرانی به دست آمده، در تاریخ تحول زبان های دیگر هند و اروپایی و حتا برخی از خانواده های دیگر زبان های جهان نیز به کار رفته است. یکی از زبان های ایرانی باستان که به گمان نزدیک به یقین گویش شرقی بوده است، زبان رسمی دین زرتشتی شده و تا چندین قرن به اعتبار دین میان موبدان و مومنان زرتشتی باقی مانده- و هنوز هم باقی است.

اما پارسی باستان که گویش ایرانیان جنوب غربی بود، در شاهنشاهی هخامنشی زبان رسمی دولتی شمرده شده در سنگنبشته های شاهان این خاندان به کار می رفت. از زبان های ایرانی میانه، زبان پهلوی دری از میانه های عهد اشکانی رسمیت یافت تا آن جا که نخستین شاهان ساسانی یعنی فرمانروایانی که از جنوب غربی ایران برخاسته بودند، به موازات گویش جاری خود، آن زبان را در سنگنبشته های یادگاری خود به کار می بردند.

سپس گویش جنوب غربی- که زبان فرمانروایان ساسانی بود و آن را پارسیک می خوانیم، زبان دولتی و اداری شد و در طی چهار سده که ساسانیان بر سرزمین پهناور ایران فرمان می راندند، بر دیگر گویش های ایران چه در خاور و چه در باختر غلبه یافت. [هر چند، در سال های اخیر کتیبه هایی در کشور ما کشف شده است که نشان می دهند زبان باختری دست کم در برخی از نقاط دورافتاده حتا در دوره پس از واژگونی شاهنشاهی ساسانیان نیز رایج بوده است.]
گمان نزدیک به یقین این است که در دوران ایرانی میانه، استقرار فرمانروایان پارسی در شرق ایران و در پادگان های سربازان پارسی و رواج آیین زرتشتی، گویش پارسیک، یعنی پهلوی جنوب غربی ایران را که زبان رسمی و دولتی بود، در شرق گسترش داد و این زبان با زبان های شمال غربی مانند زبان پهلوانیک معارض بوده است- چنان که در اواخر دوران سلطنت ساسانیان زبان پهلوی جنوبی با پارسیک در میان همه طبقات ایران جانشین زبان پهلوانیک یعنی گویش محلی ایشان شده بود.»

شایان یادآوری است که پس از افتادن پارس به دست اسکندر، شمار بسیاری از باشندگان از جمله درباریان، دبیران، سپاهیان، دولتیان، بازاریان، هنرمندان، معماران، فرهنگیان و کاهنان زرتشتی به سوی خاور پشته به سوی خاور پشته کوچیدند که روشن است زبان خود را هم به این جا آوردند. تسلط صد و اندی ساله یونانیان هم روشن است زمینه را برای رهیابی واژه های یونانی به سرزمین های زیر فرمان آن ها فراهم آورده بود.

پس از روی کار آمدن اشکانیان در باختر و میانه ایران، در مناطق شمال خاوری (بلخ و تخار و فرارود) دولت کیرپاند تشکیل گردید که سروری آن با دودمان کوشانیان بود. پس از کوشانیان، پادشاهی این خطه به دست دودمان های یفتلی افتاد. در دوره های کوشانی و یفتلی، آیین های بودایی و ... در این سرزمین ره گشود و مراودات گسترده یی با چین و هند آغاز گردید. روشن است، آیین بودایی تاثیرات خودش را بر فرهنگ و زبان باشندگان این کشور گذاشته بود و شمار فراوان واژه های هندی و چینی به آن ره یافته بودند.

پس از چیره شدن اعراب بر باختر گستره ایران هم، ده ها و شاید هم صدها هزار نفر از باشندگان آن سامان به شمول درباریان، دبیران، سپاهیان، دولتیان، بازاریان، هنرمندان، معماران، فرهنگیان و کاهنان زرتشتی به سوی خاور پشته گریختند و بخشی از آنان روشن است به بلخ و فرارود آمده بودند که بی چون و چرا زبان خود را هم با خود به همراه آورده بودند. بر پایه برخی از مدارک شمار آنان نزدیک 130000

نفر بوده است. گذشته از آن، عرب ها نیز شماری بسیار از مردمان غیر عرب از جمله باشندگان ایران غربی را به نام «موالی» با سپاهیان خود به همراه آورده بودند.

این کار زمینه سنتز (در هم آمیزی) و اسیمیلاسیون (همگونی) بیشتر زبان های باشندگان غربی و خاوری باشندگان پشته ایران را فراهم آورد. پسان ها اعراب به خاور پشته و آسیای میانه هم دست یافتند و پذیرش آیین اسلام موجب گردید تا شمار فراوان واژه های عربی هم وارد زبان باشندگان این سرزمین گردد.

روشن است سرازیری واژه های عربی به ایران، در دوره های نخست یورش اعراب و سپس در دوره های دودمان های خراسانی- برمکیان وزیر، طاهریان و صفاریان؛ به پیمانه بسیاری زبان باشندگان گستره غربی و میانه و به پیمانه کمتر، گستره شمال خاوری آن را نیز دگرگون ساخته بود.

فراموش نشود که در دوره فرمانروایی پنجصدساله اشکانیان یا پارت ها در خاور ایران، گستره بلخ (باختر) بیرون از گستره دولت آن ها مانده بود. در این هنگام، دودمان کوشانی بر این خطه فرمان می راندند. از این رو، روشن است که گویش پارسی میانه پهلوی اشکانی در این گستره رواج نداشته است. هر چند، در اثر همسایگی و آمیزش، بی چون و چرا تاثیراتی داشته است. زبان گستره کوشانیان- بیشتر بلخی بود که با رسم الخط یونانی نوشته می شد. با این هم، سایر زبان های گروه ایرانی خاوری نیز در آن رواج داشت. همین گونه با توجه به گسترش آیین بودایی و رونق یافتن راه ابریشم، شمار فراوان واژه های زبان های رایج در هند و چین، به این گستره ره گشوده بودند.

با توجه به آمیزش زبان (گویش) پهلوی اشکانی با دیگر زبان ها به ویژه پس از این که آن ها پایتخت خود را از نیسا به باختر ایران بردند؛ روشن است دگرگونی هایی در زبان نخستین آن ها رونما گردیده بود. این گونه، در این پنجصد سال جدایی، شیار بزرگی میان گویش ها و زبان های شمال شرقی و غربی پشته ایران پدید آمده بود.

در دوره ساسانیان، بلخ و سراسر گستره پشته ایران و گستره فراوردان تا مرزهای چین به دست پارسیان می افتد و روشن است که در این دوره نزدیک به چهار سده یی، حضور پادگان های پارسی و رونق بازرگانی و گسترش آیین زرتشتی، زمینه را برای تسلط گویش پارسی میانه پهلوی ساسانی که ادامه تاریخی گویش پهلوی اشکانی، زبان رسمی، لشکری و آیینی ایران بود، در

خاور و همین گونه راندن سایر گویش های خاوری را دست کم در شهرهای بزرگ فراهم گردانید.

دو، سه سده پس از استیلای اعراب، زمینه برای زایش زبان نو پارسی دری که آمیزه یی از زبان پارسی میانه- پهلوی ساسانی(به ویژه واژه های دفتری، لشکری و دیوانی آن) و زبان عربی و واژگان بازمانده از زبان های خاوری به ویژه زبان بلخی (باکتریایی) و تا اندازه یی هم زبان سغدی در آغاز در دربارهای طاهریان و صفاریان و سپس در دوره فرمانروایی سامانیان در دربار بخارا فراهم می شود.»

اکادمیسین پروفیسور داکتر بابا جان غفور اف- رییس پژوهشکده (انستیتوت) خاورشناشی پژوهشگاه (اکادمی) علوم شوروی پیشین در ص. 574 تا 589 کتاب ***تاجیکان*** در باره زبان تاجیک ها به تفصیل نوشته است که ما برای ورانداز (مقایسه) نوشته های او با آن چه که در بالا آمد، جستارهایی در این جا می آوریم:
«در آسیای میانه، در آغاز استیلای عرب ها، زبان های شرقی ایرانی، سغدی، فرغانی، خوارزمی و هیتالی انتشار داشتند. زبان پارتی که به زبان های غربی ایرانی منسوب است، در آغاز قرن های پنجم و ششم میلادی در ترکمنستان جنوبی و خراسان عموما از بین رفت.

زبان معاصر تاجیک از زبان های غربی ایرانی می باشد. به عقیده زبان شناسان، اساس آن لهجه جنوب و غربی فارس است که بعدتر به سمت شمال و شمال شرق گسترش یافت. اکثر عناصر زبان های گروه شمال و غربی از جمله عنصرهای زبان پارتی را به خود می گیرد و بالاخره در این نشانه ها و ویژگی های لهجه های غربی ایرانی به هم آمیزش می یابند.

نوشته های فارسی(دقیقا فارسی میانه) قرن های هفتم و هشتم میلادی که در نزدیکی مرو به دست آمدند، روشن دلالت می کنند که در این دوره، در این مناطق به زبان فارسی (تاجیکی که آن را «زبان فارسی دری» یا «زبان فارسی» هم نام برده اند) حرف می زدند. طبق معلومات الجهشیاری، تا سال 742 میلادی در خراسان خط فارسی را به کار می بردند (احتمال این خط بر اساس الفبای پهلوی ترتیب یافته بود) و ضمنا کاتبان را مغان نام می بردند. طبق روایت مقفع و مقدسی همچنین بر می آید که در نیمه اول قرن هشتم میلادی در بلخ زبان فارسی گسترش یافته بود.

در قرن های هفتم و هشتم میلادی، موقع و مقام این زبان در شمال و شرق ایران، شمال افغانستان، جنوب آسیای وسطی و از جمله در جنوب تاجیکستان بسی تقویت یافت.

....از مکان اصلی گسترش زبان تاجیکی مناطق خراسان و بلخ نام برده شده است. از احتمال دور نیست که محض در همین زمان، یعنی پیش از استیلای اعراب، مهم ترین خصوصیت های این زبان تشکل یافته بود. سبب های گوناگون سیاسی و تعقیب شدن فرهنگ محلی یعنی این همه ناسازگاری ها پیش راه توسعه بعدی زبان های سغدی، خوارزمی و دیگر زبان های شرقی ایرانی را گرفته بودند. در این زمان از یک محل به محل دیگر کوچ بستن عده کثیر مردمان پارسی گو بسی اوج گرفت.

زبان فارسی از مرو، بلخ، و دیگر مرکزهای ماموری، اقتصادی و فرهنگی خراسان شمالی به کل ماوراالنهر گسترش یافته، به تدریج موقع زبان های شرقی ایرانی آسیای میانه یعنی سغدی، تخاری (باختری) را گرفت. راجع به جزییات این جریان و شرایط مشخص تاریخی که در آن انکشاف یافت، معلومات کافی وجود ندارد. احتمالا زبان فارسی چندین قرن قبل از استیلای عرب ها، همزمان با مکتب مانویه به آسیای میانه آمده است. دقیقا معلوم است که در مرکزهای بزرگ آسیای میانه مثلا در سمرقند در قرن های ششم و هفتم میلادی، جامعه بزرگ مانویان وجود داشتند. ما اساس داریم ادعا کنیم که در جامعه مانویان این جا چون در جامعه مانویان ترکستان شرقی به زبان فارسی حرف می زدند.

استیلای عرب ها، به هیات خلافت داخل شدن ماوراالنهر، تقویت روابط اقتصادی و فرهنگی ماوراالنهر با دیگر ولایت های خلافت و گسترش اسلام و این همه روند در ماوراالنهر گسترش یافتن زبان فارسی را سرعت می بخشیدند. پیش از همه باید گفت که در هیات لشکر عرب ها که به ماوراالنهر وارد گردیدند، اشخاص غیر عرب هم زیاد بودند و آن ها را موالی نام می بردند.

...طبق روایات، زبان فارسی در همان زمان های بعد، وسیله مهم ترویج دین اسلام بود. به قول نرشخی (قرن دهم میلادی) در یک مسجد بخارا که به سال 728 میلادی بنا شده بود، قرآن را به زبان فارسی قرائت می کردند.

...و باز معلوم است که در گسترش دین اسلام و همچنین زبان فارسی، سبب های اقتصادی هم مهم بودند. مثلا پذیرفتن اسلام معنی آن را داشت که شخص مسلمان شده از بعضی مالیات ها آزاد می گردیدند. روابط سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بین ماوراالنهر و خراسان و دیگر ناحیه های ایران، تاجران و کاسبان شهرهای سغد را وادار می نمود که زبان فارسی را از بر نماید.

... شرایط به میدان وسیع سیاسی و فرهنگی وارد گردیدن زبان فارسی و تجسم کردن آن در خط عربی پیش از همه، در ولایات شرقی خلافت یعنی ماوراالنهر خراسان و سیستان را فراهم گردیده بود. محض در همین مناطق نخستین دولت داری های طاهریان (821-873) ، صفاریان (873-903) و سامانیان (875-999) به وجود آمدند و اعیان و اشراف فئودال محلی و دوایر جوانب دار آن ها زبان مادری خود، زبان محلی زبان فارسی را به صفت زبان دولتی و ادبی پیشنهاد کرده، با همین راه استقلال سیاسی و فرهنگی خود را نزد خلافت اعراب تاکید و تایید می نمودند. از این رو، طبیعی است که نخستین کوشش های ثبت خطی این زبان با الفبای عربی در سرزمین ماوراالنهر، خراسان و سیستان به وقوع پیوسته بود.

هنوز در کجا و از جانب که فارسی استفاده شدن الفبای عربی در تالیف آثار بدیعی معلوم نیست، اما روشن است که خود زندگی و شرایط تاریخی ماوراالنهر و خراسان تا قرن های نهم و دهم میلادی، به وجود آوردن خط و ادبیات خطی با زبان محلی را تقاضا می کرد.

...نفوذ و شهرت ادبیات خطی فارسی در قرون وسطی چنان بزرگ بود که وی نه تنها در ممالکی که زبان فارسی برای اهالی آن ها زبان مادری محسوب می شد (ماوراالنهر، خراسان، ایران غربی)، بل که در کشور های بیرون از حدود آن ها از جمله آذربایجان، آسیای صغیر، کردستان، افغانستان، هندوستان شمالی، ترکستان شرقی نیز ایجاد می شد. باید خاطرنشان کرد که ادبیات خطی فارسی زبان از اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم میلادی در کل شاخه های حیات سیاسی و فرهنگی ممالک مختلف شرق نزدیک و وسطی گسترش می یابد. زبان فارسی نه فقط برای مردم تاجیک و فارس، این چنین برای خلق های مختلف این نقاط شرق از جمله کردها، افغان ها، هندوها، مردم ترک زبان آذربایجان، آسیای صغیر و ماوراالنهر در ابتدای قرون وسطی (و اکثرا بعدتر هم) زبان اساسی (و حتی بیگانه) ادبیات خطی محسوب می شد.

نخستین خط به زبان فارسی در روی پیاله نقره ثبت شده، به قرن یازدهم میلادی تعلق دارد. نخستین متن تاجیکی در روی قلوه سنگ از گورستان سمرقند پیدا شده به اوایل قرن سیزدهم میلادی تعلق دارد.

در کل منابع زبان، این ادبیات عربی حروف «فارسی»، «پارسی» و «پارسی دری» نامیده می شود. کلمه دری صفت نسبی از «در» یعنی دربار (دربار شاه) بوده، معنی «درباری» دارد. مولفان عربی زبان قرون وسطی این اصطلاح را به زبان دربار ساسانیان در مدائن مرتبط می کنند. در دوره های من بعد این اصطلاح

معنی های دیگر نیز پیدا نمود، از جمله سبک معین اولین آثار به زبان فارسی ایجادشده که از کلمات و عبارات متعدد عربی و گفتارهای پرتکلف خاص زبان ادبی قرن های بعدی خالی اند، با همین اصطلاح افاده شده است.

اصطلاح «دری» در ادبیات علمی بعضا با لهجه های محلی پارس ها (زرتشتیان» یزد و کرمان و همچنین لهجه سیوندی (واقع در سنت شرقی تهران) و غیره نیز منسوبیت پیدا کرده است. کنون این اصطلاح در افغانستان نسبت به شکل خطی یکی از زبان های رسمی این کشور، زبان فارسی کابلی استفاده می شود.

«زبان فارسی» و «زبان دری» را همچون دو زبان مختلف به همدیگر مقابل گذاشتن هم نادرست است. آن عقیده هم که زبان پهلوی (زبان فارسی میانه) و زبان فارسی گویا دو زبان مختلف باشند، راضی شدن ممکن نیست. زبان فارسی میانه و زبان فارسی (زبان با خط عربی انشاء شده آثار ادبیات تاجیک و فارسی) دو دوره انکشاف پی در پی یک زبان می باشند که در خط های گوناگون بنیاد یعنی پهلوی، مانی و عربی بازتاب یافته اند.

مولفانی که زبان فارسی و زبان فارسی میانه را از هم جدا می کنند، خواه ناخواه تاریخ زبان ادبیات کلاسیک تاجیک را محدود می کنند. این زبان نه دو، سه قرن پیش از استیلای اعراب، چنان که بعضی مولفان می نویسند، بل که یک و نیم هزار سال پیشتر به وجود آمده، یادگاری های خطی آن به قرن های قبل از میلاد می رسد.

دو مساله را از همدیگر فرق باید گذاشت:
یکی مساله مکان و زمان پیدایش زبان ادبیات کلاسیکی تاجیک و فارسی و مساله اساسی لهجوی زبان این ادبیات و دیگری مساله تاریخ این زبان و موقع آن در بین زبان های دیگر ایرانی.

راجع به مساله اول، به وجود آمدن دو فکر ممکن نیست. «*زبان ادبیات کلاسیک تاجیک و فارسی در حدود ماوراالنهر، سیستان و خراسان تشکل یافته است*. محض در همین جا (در قرن های نهم و دهم) پایه زبانی ادبی که در حیات تاریخی و فرهنگی آسیای وسطی، ایران و ممالک دیگر شرق نزدیک و وسطی نقش بزرگ ایفا نموده است، استوار گردید. محض از بخارا، سمرقند، بلخ، هرات، توس و دیگر ولایات ماوراالنهر، خراسان، و سیستان ایجادکاران بزرگ این ادبیات به وجود آمدند که ذکر اسامی دقیقی، فردوسی، ناصر خسرو و عمر خیام کافی است.

این امر هم تصادف نیست که بزرگترین شعرای دربار غزنویان و سلجوقیان از ولایات مذکور (عنصری از بلخ، فرخی از سیستان، انوری از سرخس، معزی از نیشابور و...) ظهور نموده بودند.

پراگندگی گیتاشناسیک (جغرافیایی) تاجیک ها

تاجیک ها چه «دره نشین» یا کوهنشین، در گستره پهناوری از همواری ها و دره های کوهستانی به سر می برند. روستاهای آن ها در شمال (در تاشکنت) تا 41.5 درجه موازی، در غرب (در منطقه سمرقند)؛[103] تا 37 درجه نصف النهار، در جنوب (در خاک های افغانستان و هند) تا 36 درجه موازی و در خاور (در خاک چین در کوئن لون) تا 53 درجه نصف النهار واقع است.

در متصرفات روسیه، تاجیک ها در هر دو سوی کرانه های سیردریا و رود زرافشان و شاخه های آن زندگی می کند و می توان آن ها را به دو گروه تقسیم کرد:

طبق معلومات تذکره محمد عوفی (1221-2122 میلادی) لباب الالباب که قدیم ترین تذکره تا به زمان ما رسیده محسوب می شود، از 106 شاعر زمان سلجوقیان 68 نفر شان در خراسان و ماوراالنهر و تنها 16 نفر آن ها در ولایات غربی ایران به دنیا آمده اند.

این دلایل بار دیگر ثابت می کنند که تا دوره هجوم مغول ها، ادبیات فارسی زبان نه در حدود ایران غربی، بل که در حدود ماوراالنهر، خراسان، سیستان، در حدود ولایاتی که بنیادگذاران ادبیات کلاسیک تاجیک و فارسی، رودکی و فردوسی و هم زمانان و پیروان آن ها زندگی و اثر ایجاد می کردند، انکشاف یافته است. از این رو، بی سبب نیست که اسدی طوسی در مقدمه لغت فرس (1065-1066) ، «لغت فرس (را) لسان اهل بلخ، ماوراالنهر و خراسان» گفته است.

هرگاه سخن از تاریخ قدیم ترین مراحل انکشاف این زبان برود، زبان ادبیات کلاسیک تاجیک و فارسی را از دوره های گذشته که ترقیات آن در یادگاری های خطی فارسی باستان و میانه مجسم شده، نباید تجزیه کرد. این زبان در جای خالی به وجود نیامده و به وجود آمده هم نمی توانست. تاریخ آن نه از دوره استیلای اعراب بل که از قرن ششم قبل از میلاد شروع می شود که این ادعا را یادگارهای خطی تصدیق می نمایند.»-گ.

[103]. روشن است نویسنده در این جا تاجیک های باشنده هرات را از دید انداخته است.-گ.

تاجیک های کوهنشین و تاجیک های همواری نشین. تاجیک های کوهی در دره رود سیر دریا در واقع، آن هایی اند که در کوه ها در مناطق علیای چزچیک و دره های تنگ خط الرس کندر- دَوَن بود و باش دارند. این ها تاجیک های کوهی کرانه راست رودخانه سیردریا اند.

در کرانه چپ این رودخانه، تاجیک ها در وادی ها، در خجند و اسپرزهای دامنه های رشته کوه های ترکستان پراگنده اند. تاجیک ها در همه کوه های واقع در جنوب خجند و همانا کوه های واقع در زرافشان علیا و کوه هایی که حوضه رود زرافشان را از حوضه سیر دریا جدا می کنند، به گونه انبوه بود و باش دارند. در این جاها شمار ازبیک ها بس ناچیز و اندک است.

سر انجام، در بخش های کوهی روستاهای نمنگان، خوقند، مرگیلان (مرغیلان) و وادی فرغانه نیز تاجیک های مسکون اند و همین گونه، در منطقه سر کول پامیر روسی.

در ناحیه تاشکنت منطقه سیردریا،[104] تاجیک ها در بخش های علیای دره رودخانه چرچیک و انگره در روستاهای جداگانه میان سارت ها[105] و ترک ها بود و باش دارند.

---

[104]. در تقسیمات اداری وقت، ناحیه تاشکنت، شامل منطقه گسترده تر «سیر دریا» می گردیده است.-گ.

[105]. دانشمندان و جهانگردان اروپایی به ویژه روس ها در سده نزدهم و اوایل سده بیستم زیر نام «سارت ها» خصوصیات زیستار و اتنوگرافی توده هایی را که به زبان های گوناگون سخن می گفتند، می شناختند و به شرح و تفصیل آن ها می پرداختند.
برخی از آن ها (از جمله شیشف) سارت ها را قوم جداگانه یی در قطار تاجیک ها و ازبیک ها می شمردند. برخی دیگر، مانند لیوکین- مولف کتاب تاریخ «خان نشین خوقند»، با سخن گفتن در باره سارت ها در وادی فرغانه، سارت ها را به دو گروه ازبیک ها و تاجیک ها تقسیم می نماید. (نگاه شود به مقاله یو. د. یوژاکف، نشر شده در مجله «یادداشت های میهنی» به سال 1867 زیر نام «سارت ها یا تاجیک ها») و برخی دیگر آن ها را ازبیک تبار می شمردند.
برداشت های گوناگون از این واژه، موضوع کنکاش های داغی میان پژوهشگران هنوز از اواخر سده نزدهم گردیده بود که در

جمع آن ها دانشمند برجسته داننده کبیر تاریخ و فرهنگ توده های آسیای میانه و ایران- اکادمیسین برتلد هم بود. برتلد در این باره مقاله جداگانه نوشته است. برتلد به این موضوع چند بار پرداخته است و پیوسته آن را به گونه ارزشمندی تدقیق نموده است و پیوست هایی به کاوش های خود افزوده است. با این هم، تا به امروز کارشناسان دیدگاه همسانی در باره معنای کلمه «سارت» ندارند.

برای درک عللی که چرا نگاه همسانی در قبال واژه «سارت» وجود ندارد (در این جا از کاربرد کلمه اتنونیم (نام تباری) در قبال «سارت ها» به خاطر نبود برداشت واحد آن، خود داری می ورزیم). بایسته است کاربرد آن را در ادبیات مفهوم تاریخی و جغرافیایی آن ارزیابی کرد.

به گفته و. رادلف و و. برتلد، «سارت» کلمه سانسکرت است که از ترک ها به عاریه گرفته شده است و پسان ها نزد مغول ها به معنای بازرگان- تاجر به کار رفته است و سپس همین مغول ها تاجیک ها یعنی ایرانی های آسیای میانه را به این نام می خوانده اند.

این گونه، دگردیسی کلمه «سارت» به گونه یی که برتلد نشاندهی نموده است، با آن پیوند دارد که نمایندگان فرهنگ مسلمانی در خاور زمین دور دست بیشتر به عنوان بازرگان پدیدار گردیدند. از همین رو، مغول ها به گمان غالب در اوایل بازرگانان مسلمان را که به سرزمین های شان آمد و شد داشتند، به نام سارت ها یاد کردند. بازرگانی در آسیای میانه در آن هنگام روی هم رفته، هرگاه نه به گونه مطلق، در دست تاجیک ها بود. از این رو، کلمه سارت در نزد مغول ها همتاواژه تاجیک گردید. (برتلد، کلیات آثار، جلد 2، بخش 2، مسکو، انتشارات «علم»).

اکادمیسین برتلد همچنین بر آن تاکید می ورزد که که پس از حمله مغول به آسیای میانه، واژه سارت به معنای تاجیک از سوی ترک ها از نزد مغولان پذیرفته شد. مگر به گونه یی که ما تصور می کنیم، نه همه قبایل ترک، تاجیک ها را به این نام می خواندند. دانشمندانی ترک زبانی چون علی شیر نوایی، بابر، ابوالغازی خان و... که برتلد از آن ها جستارهایی بر می دارد، نمایندگان قبایل مغولی بودند [بابر در اصل از ترکان آسیای میانه بود. مگر برای مشروعیت بخشیدن به پادشاهی اش در هند، خود را از بازماندگان امیر تیمور کورگانی و در نتیجه از بازماندگان چنگیز خان قلمداد می کرد.-گ.] که در گستره دشت قبچاق ساکن گردیده بودند، ترک شدند و سپس به ماوراالنهر و خراسان کوچیدند.

مولف گمنام رساله «***شرح خان نشین خیوه***» که به سال 1840 در مسکو به چاپ رسیده بود، سارت ها را «باشندگان اصیل و نخستین این سرزمین می پندارد. (وضعیت عمومی جغرافیایی خیوه و سرزمین های همجوار آن در کتاب «***تاریخ آسیای میانه***»، مسکو، انتشارات اولینس، منظره مسکو، 2003، ص. 50). و ارمنی وامبیری به سال 1863 با سخن گفتن از باشندگان بومی خوارزم، آن ها را سارت می خواند و نشاندهی می کند که سارت ها و تاجیک ها یکی اند: «سارت ها که آنان را در بخارا و خوقند- تاجیک می خوانند، باشندگان کهن پارسی (ایرانی) خوارزم اند.» (وامبیری، جهانگردی در آسیای میانه، مسکو، انتشارات «ادبیات خاور»، پژوهشگاه علوم روسیه، 2003، ص. 256).

با این هم، برخی از پژوهشگران سارت ها را نه قوم، بل که یک گروه اجتماعی می دانند. آ. شیلی به رغم آن که از باشندگان خوارزم سخن به میان می آورد، سارت ها را از تاجیک ها متمایز می گرداند: شهرنشینان و دهنشینان به استثنای تاجیک های بیشتر متمدن تر، بدون توجه به خاستگاه تباری شان به نام سارت ها یاد می گردند. و در همین جا نشاندهی می کند که روی هم رفته، نام سارت ها بیشتر از همه نه برای شناسایی ملیت خاصی، بل که برای شناسایی طبقه یی که نظر به پیشه شان، به کار می رود. (آ. شیلی، خیوه و خیوه یی ها، در کتاب: ***تاریخ آسیای میانه***، ص. 79).
جستار آخری و ورانداز (مقایسه) آن با گفته های دو دانشمند یاد شده در بالا آشکارا دگردیسی یی را نشان می دهند که کلمه سارت در خوارزم با آن متحول گردیده است. یعنی، در این جا، در میانه های سده نزدهم زیر نام سارت ها یک قوم ویژه پارسی زبان شناخته می شد- همانا تاجیک ها، مگر در اواخر سده نزدهم و اوایل سده بیستم (کتاب شیلی برای بار نخست به سال 1914 چاپ شده بود)، این واژه آغاز به از دست دادن مفهوم نخستین خود کرد، و مفهوم نوی پیدا نمود.

به نظر ما، این کار در گام نخست با آن پیوند دارد که سارت ها- باشندگان ایرانی تبار خوارزم که در سال های دهه چهل سده نزدهم شمار شان به صد هزار نفر می رسید، و دست کم دو بار بیشتر از ازبیک ها بودند، در خان نشین ها بود و باش داشتند، دیگر زبان پارسی خود را از دست داده بودند و به زبانی سخن می گفتند مانند ازبیک ها یعنی ترکی چَغَتایی. با این کار، عمده ترین اختلاف میان ایرانیان سارتی و ازبیک های ترکی زبان از میان برداشته می شود. به همین دلیل هم، تاجیک هایی که گویش پارسی خود را نگهداشته اند، از سارت ها که زبان خود را از دست داده فرق می شوند و همزمان واژه سارت دیگر نه نام قوم، بل که یک گروه اجتماعی گردیده است.

در این میان، شیلی مثلی را از ترک زبانان خیوه می آورد که نشان می دهد که در اوایل سده بیستم ازبیک های خوارزم هنوز به گونه دقیق می دانستند که تاجیک و سارت یک مردم هستند: «هنگامی که مهمان نزدت می آید و نانت را می خورد، او را تاجیک بخوان و اگر مهمان نزدت بیاید و در خانه ات نیپاید، می توانی او را سارت بینگاری».

این گونه، ناهمسانی و ناهمبینی در دیدگاه ها در باره کلمه سارت در گام نخست با تغییر این مفهوم در پیوند با روند ترکی زبان شدن بخشی از ایرانیان (تاجیکان) آسیای میانه پیوند داشته است. مگر چون روند ترکی شدن سارت های ایرانی در نواحی مختلف در زمانه های گوناگون رخ داده است، طبیعی است که در عین زمان، توده های ترک زبان آسیای میانه و حتا قبایل مختلف عین توده های ترکی زبان، زیر نام سارت ها چیزهای دیگری را می شناخته اند. پنداشت ها در باره آن چه گفته شد، می تواند چنین باشد:
آبای - سخنسرای قزاق و روشنگر در کتاب خود «***قره سوز***» که در نیمه دوم سده نزدهم به زبان روسی نوشته شده بود، سارت ها را تاجیک خوانده بود. مگر گزارنده و گرداننده کتاب او به زبان روسی، شاید بر پایه مراوحی [نوشته هایی افزوده شده با دست میان سطور-گ.] که از سوی قزاق ها انجام یافته بود، در متن کتاب کلمه «تاجیک» را به «ازبیک» تعویض نمود و این گونه، سارت از تاجیک به ازبیک تغییر یافت.

با جمع بندی همه آن چه که در باره کلمه سارت گفته شده است، می توان بر نکته های زیر نشاندهی کرد:

1- در آغاز، سارت- منظور از تاجیک ها بوده است و شاید هم شمار اندکی از ترک زبان ها که در آسیای میانه ساکن شده و پیش از حمله مغولان به زندگی ساکن رو آورده بودند.
2- در نیمه دوم سده نزدهم، بخشی از قبایل ترک زبان به ویژه ازبیک ها از شیوه زندگانی چادرنشینی به شیوه ساکن رو آوردند و بیخی شیوه زندگانی فرهنگ زیستاری و شیوه های اقتصادی تاجیک ها را پذیرفتند و فراگرفتند و به گونه یی تاجیکی شده بودند. این ترک زبانان در نظر همتباران خویش- چادرنشینان، به سارت ها مبدل شدند.
3- همزمان در برخی از نواحی آسیای میانه و در گام نخست در خوارزم، تاشکنت و در فرغانه یعنی گستره نواری پراگندگی خود در ماوراالنهر، در سده نزدهم ایرانیان (تاجیک ها- سارت ها) زبان خود را از دست دادند و زبان ترکی را فراگرفتند. این مردم، با فرهنگ ایرانی (تاجیکی)، شیوه زندگانی ایرانی که از ریشه از سنت های چادرنشینی مغولان و ترک ها تفاوت داشتند، در اواخر سده نزدهم و اوایل سده بیستم اساسا به زبان ترکی سخن می گفتند. هرچند با شمار بسیار بزرگ کلمات و نکته های های دستوری

سرچشمه رود چرچیک در کوهساران بلند پر برف کوه های آلاتاو واقع است که در بخش های علیا چتکال نام دارد. در کوه های چتکال سرچشمه چند شاخه پر آب رودخانه واقع است: سن تالاش، تراس، پسکیم، و اوگان که پس از پیوستن به رود اصلی، چتکال نام در نزدیکی روستای چمبالک، نام چرچیک را به خود می گیرد. در مسیر رود

تاجیکی. گواه بر این ادعا را می توان در کتاب «تاجیک ها» دید هنگامی که شیشف با سخن گفتن در باره زیستار و خصوصیات فرهنگی تاجیک های همواری ها خوانندگان را به کتاب «سارت ها» رفرنس می دهد. چند نمونه: «خوارک تاجیک های همواری ها درست مانند سارت ها است». «با سخن گفتن در باره زمینداری تاجیک های باشنده همواری ها، درست مانند این است که در باره زمینداری سارت ها سخن گفته باشیم.
در باره کشتکاری تاجیک های باشنده همواری ها لازم نیست چیزی بگوییم. چون این کار، تکرار همان چیزهایی خواهد بود که در باره سارت ها گفته بودیم. پوشاک تاجیک های باشنده همواری ها همان پوشاکی است که پوشاک سارت ها».

این گونه، در پهلوی آن که خود ازبیک ها فرهنگ ایرانی را از تاجیک ها پذیرفتند، منبع دیگر این فرهنگ نزد آن ها، که دیگر کنون ازبیک ها را از برادران شان- قزاق ها تفکیک می کند، سارت ها اند. یعنی تاجیک هایی که زبان شان ازبیکی شده است. از این جا کنون، «پلو ازبیکی بسیار خوشمزه»، «نان ازبیکی خوش خوراک»، «موسیقی ازبیکی بسیار پرآوازه»، و سامان ساز و آواز ازبیکی و ... پدید آمده است.

با توجه به دگرگونی یی که با کلمه سارت رخ داده است، می توان درک کرد که چرا مولفان روسی و اروپایی در سال های 40-60 سده نزدهم با سخن گفتن در باره سارت ها منظور شان از تاجیک- ایرانی بود و در سال های دهه نود سده نزدهم و اوایل سده بیستم، دیگر قوم جداگانه ترکی زبان یا ازبیک ها.

پس از انقلاب اکتبر، هنگام نفوس شماری، همه کسانی را که سارت می پنداشند و همه کسانی را که به زبان ترکی سخن می گفتند، و نیز سارت هایی را که به زبان پارسی سخن می گفتند، چونان ازبیک ها ضبط کردند.

چتکال و شاخه های آن عمدتا تاجیک ها بود و باش دارند.

در زمانه های قدیم کرانه های چتکال نسبت به اکنون بیشتر پر نفوس بود. کنون در جریان میانی آن چند دیهه تاجیک نشین و سارت بود و باش دارند که از شر رهزنی های قرغیزها و قره قرغیزها[106] که روستاهای مسکونی را در آستانه افتادن تاشکنت به دست سپاهیان روسی نابود کرده بودند، در امان مانده اند.

به خاطر موقعیت بلند، این سرزمین از تراز دریا (سطح بحر)[107] دو هزار – پنج هزار و حتا هفت هزار پا (فُت) و بارش چشمگیر برف و باران. در کرانه های چتکال، کشت دیمی است و شیوه های آبیاری وجود ندارد. با آن که در جاهای بیشتر پست تر آبیاری به یاری جویه های کوهی هم به مشاهده می رسد.

خود چتکال که در دره ژرف و باریکی در جوش و خروش است و در برخی از جاها کرانه های آن ساخته شده از صخره های بلند با شیب تند است، بیخی برای جویه کشی نامساعد است.

رودخانه آهنگران (انگرین) به پیمانه چشمگیری نسبت به رودخانه چیرچیک کوچک تر است که هر دو از کوه

---

[106]. در روسیه پیش از انقلاب، قزاق ها را –«قرغز» و قرغز ها را – «قره قرغز» (قرغز های سیاه) می خواندند. مگر در کتاب شیشف اتنونیم (نام تباری) قرغز دارای بار مشخصی نیست و بیشتر به معنای همین قرغزهای کنونی به کار می رود.

[107]. «سطح بحر» از دیدگاه علمی درست نیست و باید به شکل «تراز دریا» به کار برده شود. زیرا تراز (leval) خطی است یک بُعدی که تنها دارای درازی است و بر و بلندی (عرض و ارتفاع) ندارد. در حالی که سطح- دو بُعدی است و دارای بر و درازی (عرض و طول) است. در این جا هم سخن بر سر تراز است نه سطح. از این رو کاربرد واژه «سطح بحر» نادرست است.

بحر هم در زبان عربی یک واژه عام است که برای همه آب های بزرگ علی السویه به کار می رود مانند بحر هند، بحر مدیترانه، بحر المیت که در این حال، میان اقیانوس، دریا و دریاچه فرق نمی گذارد. در حالی که در زبان های اروپایی اقیانوس، دریا و دریاچه از هم تفاوت می شود.-گ.

های آلاتاو و همو: در زنجیره های جنوبی کوه های کورامین و انگرین (کوه های نمنگان) سرچشمه می گیرند.

همه کشتکاری ناحیه حاصلخیز انگرین در دره علیا متمرکز است که تا هنوز در اسپرزهای زنجیره های کناری کوهستانی و در شیارها و چال های کناری چپ متمرکز اند. جویه های فراوان و پهنه خاک قابل قلبه، ماله و شدیار بسیار خوب، این ناحیه را یکی از پربار ترین نواحی منطقه گردانیده است.

بخش کوهی ناحیه نمنگان منطقه فرغانه (جایی که همچنین روستاهای تاجیکی در میان سارت ها و قرغیزهای چادرنشین پراکنده اند)، به گونه بلافصل با شرق دره رودخانه چرچیک و آهنگران (با جداشدن از این دره ها با کوه های نمنگان)، هم مرز می شود. در میان قشلاق های تاجیک ها قشلاق های اخس[108] ها و کاسان گستره نمنگان جلب توجه می کنند.

در خود وادی فرغانه، تاجیک ها در همه شهرها پراکند اند و یکجا با سارت ها و دیگر اقوام ساکن وادی بود و باش دارند. بخش بیشتر آن ها در نواحی کوهستانی دشوار گذر در جنوب فرورفتگی کاسه مانند فرغانه در مناطق خوقند و مرگیلان (مرغیلان) به سر می برند.

کوه ها در جنوب فرغانه رشته سه گانه سه رده یی اند. دامنه های این کوه ها به پرچین هایی مانا است بر بالای دیواره های شیارها که جویه های تند سراسر آن ها را بریده باشد. این دامنه ها، زمین هایی نرمی اند که گویی بر روی آن، آب برفی چون کلندی جویه ها را کنده است.

در پشت سر این دامنه ها، زنجیره یی دومی کوه های دندانه دار صخره یی رنگارنگ سر به آسمان کشیده اند

---

[108]. آخسی و آخسیکت (آخستیکات)- پایتخت قدیمی فرغانه- میهن اسیر الدین اخسیکاتی- سخنور تاجیک سده دوازدهم .

که به یمن تعویض رنگ ها و سایه های خود، چونان متن بیشتر تیره برای رنگ سرخگون دامنه های کوه ها است.

سر انجام، برای آن که این منظره دلکش و دلانگیز به گونه تمام نما نمایان گردد، بالای رشته تیره رنگ دوم، رشته سوم کوه های بسیار بلند تیره لکه دار تا تاریک ترین ابرها بلند می گردد که با پرده یی از برف خیره کننده پوشانده شده است. این کوه ها دره فرغانه را از قره تگین جدا می کنند. در دره های ژرف این کوه ها به ویژه در مسیر رودخانه های ایفیرامت، شاه مردان، سوخ و اسفره، قشلاق های تاجیک نشین واقع اند.

در دامنه های کوه ها قشلاق «کان بادام» واقع است، بالاتر در کوه ها: اسفره، سوخ و دروخ.

ادامه کوه های فرغانه به سوی غرب، رشته کوه ترکستان نام گرفته است. وادی های این رشته کوه، بخش مهم بخشداری خجند منطقه سمرقند[109] را در بر می گیرد و بخشداری خجند را از وادی رود زرافشان جدا می کنند. شهر خجند مرکز بود و باش تاجیک های باشنده همواری ها است.[110] در شمال تر از دامنه کوه های رشته کوه ترکستان همین گونه، تاجیک ها بود و باش دارند و نیز در شهر اوراتپه.

یکی از بهترین جاها که تاجیک ها در آن بود و باش گسترده دارند، وادی رودخانه زرافشان در منطقه سمرقند است. از شهر سمرقند به سوی جریان علیای رود خانه

---

[109]. در تشکیلات اداری آن برهه که هنوز جمهوری های تاجیکستان و ازبیکستان پدید نیامده بودند، ناحیه خجند از دید مدیریتی از مضافات منطقه سمرقند به شمار بود.-گ.

[110]. روشن است خجند نمی توانست یگانه مرکز بود و باش تاجیک های باشنده همواری ها باشد. این شهر را می توان مرکز تاجیک های وادی فرغانه نامید. برای تاریخ و فرهنگ تاجیک ها نقش بیشتر چشمگیر را سمرقند، بخارا، وادی زرافشان، شهرهای بلخ، هرات، غزنی و کابل در افغانستان کنونی و تا تقسیم سیاسی-مذهبی توده های پارسی زبان ایرانی در سده شانزدهم به دو بخش [خاوری و باختری-گ.]« شهرهای مختلف در گستره ایران کنونی به ویژه در خراسان بازی نموده بودند.

زرافشان متحد شدن تدریجی مردم به قبایل مختلف که قشلاق های هر دو رود زرافشان را تشکیل می دهند، به مشاهده می رسد. بقایای فاتحان پیشین جای خود را به باشندگان اصیل آسیای میانه- [تاجیک های] گلچه می سپارند.

هنوز از قشلاق های یوری و سودژین به سوی سرچشمه هایی زرافشان جز از تاجیک ها قوم دیگری بود و باش ندارند.

رودخانه زرافشان از یخچال زرافشان واقع در گره کوهستانی رشته کوه های ترکستان، حصار و آلای سرچشمه می گیرد. درازی یخچال به 24 ورست می رسد. انجام پایینی آن در ارتفاع 9000 فُت بالاتر از تراز دریا است و نوک بالای آن در نزدیکی کتل در ارتفاع 13800 فُت، به فاصله 50 ورست پایین تر از انجام کنونی یخچال، در نزدیکی روستای دیامی نور، نخستین دریاچه واقع است. بالا تر از آن، یک رشته آب های ایستاده بزرگ به چشم می خورد که پسروی یعنی کوچک شدن یخچال زرافشان را ثابت می سازد.

این یخچال، در انجام پایینی خود، یک تاق یا گنبد یخی را می سازد که از زیر آن رود زرافشان روان می گردد که در جریان علیای خود به نام ماتچ یاد می گردد. در ارتفاع 4590 فت عقب روستای ورزِ منار از سوی چپ رود فان دریا به زرافشان می ریزد که از دو شاخه ساخته شده است: اسکندر دریا و اندکی پایین تر آخرین شاخه- ماگیان دریا که همین گونه از جانب چپ به آن می ریزد. در شهر پنجکنت (پنجه کنت) رود زرافشان در بستر صخره یی روان است و چندان برای آبیاری دسترس نیست. پشت پنجکنت کانال های بسیاری از این رود کشیده شده است.

رود زرافشان، در فاصله هشت ورستی از شهر سمرقند، به دو شاخه تقسیم می شود: آق دریا (که درازای آن نزدیک به 105 ورست) و قره دریا (که درازای آن به 100 ورست) می رسد. مگر این دو، باز هم بار دیگر در نزدیکی شهر خاطرچی در خان نشین بخارا به هم می

پیوندند. گستره سرزمینی بسته میان دو شاخه (آستین) رود زرافشان جزیره بزرگ را به عرض سیزده ورست می سازد که در همه جهات با کانال های آبیاری بریده شده است و بسیار پرنفوس می باشد. این جزیره «میان کول» نام دارد و پربارترین بخش وادی زرافشان است.[111]

با بالارفتن به سوی بالا در مسیر رود زرافشان از طریق پنجکنت، به «کوهستان» می رسیم- به سرزمین شگفتی بر انگیز «گذرها[112] یا محله های کوهستانی» با دره های خوشنما و قشنگ و آبشارهای سیمگون و کوهبچه های برفی آن. در این «گذر» های دراز کوه ها (که از آن ها آهسته، آهسته بلندرفتن به سوی برجستگی های هموار زنجیره قره تگین آغاز می گردد)، هرگاه بتوان گفت «جام جهان نمای» آسیای میانه را- با همه چیزهای خوشایند و خیره کننده یی که این سرزمین در تصویر طبیعت گنجانده است و در خود دارد، می توان دید.

در دهانه دره، میوه زارها پراگنده اند که با آب های روان آبیاری می شوند. بالاتر: مرغزارهای سرسبز، راغ ها، کشتزارها، بیشه ها و درختزارهای شاداب دیده می شوند که کرانه های رودخانه را از دو سو در بر گرفته اند و یا در نزدیکی ورزِ منار، تراس های بلند را سنگریزه و سنگچل دار رسوبی می پوشانند که بسترهای دریاچه های خشکیده اند.

از لا به لای شاخه های درختان، چکادهای سفید کوه ها چشم ها را می نوازند. آب های ایستاده در حوضه های خارایین پراکنده اند و از بلندای کوهسار رودخانه های یخچالی پایین می شوند.

ناحیه های فَلگار و ماتچین، بخش کوهستانی دره زرافشان را در بر می گیرند. ناحیه فلگار از قشلاق سر راه (در کرانه چپ) یابان آغاز می گردد و در

---

[111]. گیئر، ای. ای. ***جهانگردی و گردشگری در ترکستان***، تاشکنت، 1901، ص. 137.

[112]. در شمال و مرکز افغانستان به جای «محله» که در ایران و مناطق غربی افغانستان رایج است، از کلمه «گذر» کار می گیرند. مانند گذر «شادیان» یا گذر «بیک سرهنگ» در مزار شریف.-گ.

مسیر زرافشان تا قشلاق شام تیچ گسترش پیدا می کند که دو اقسقال نشین دارد- «اورمیتان» با ده قشلاق دارای 632 حویلی و «ورزِ منار» با 21 قشلاق دارای 697 حویلی یعنی در کل 1329 حویلی.

ناحیه ماتچین از قشلاق های «آب بردن» آغاز می گردد و به یخچال »خواجه موسا» (زرافشان) پایان می یابد. و به سوی بالا در مسیر زرافشان به امتداد 144 ورست افتاده است که همچنین دو اقسقال نشین دارد- «آب بردن» و «پله دار». «آب بردن» ده قشلاق با 270 حویلی و «پله دار» 22 قشلاق با 366 حویلی و سر هم 636 حویلی دارد. خاوری ترین قشلاق آن: وادیف، ده حوض و ده حصار است.

این را که زرافشان علیا را گلچه ها چه وقت گرفته اند، خود شان هم نمی دانند. با این هم، نزدآن ها کدام روایت مبهمی هست که از جنوب از یک سرزمین کوهستانی دیگر به این جا آمده اند. کوچیدن های همانندی چندی پیش هم رخ دادند و به گونه صلح آمیز و بیشتر در مواقعی که در نتیجه کدامین دلایل، باشندگان وادی زرافشان را زیانمند ساخت، گندمزارها ترک گفتند.

به گونه مثال؛ به سال 1767 در دوره فرمانروایی امیر بخارا- دانیار در نتیجه جنگ های درونی، گرسنگی و وبا، سمرقند و حومه آن تهی از باشنده شد و در نتیجه زمین های بسیاری بی صاحب ماند. گلچه های باشنده فان، ماتچه، قره تگین و دیگر جاها با خانواده های خود به این جاهای بی صاحب آمدند و آن را گرفتند.

در گستره امارت بخارا، جاهای بود و باش تاجیک ها نیز چشمگیر اند. دست کم دو سوم باشندگان شهری بخارا تاجیک اند.[113]

[113]. نه تنها شهر بخارا، بل همه شهرهای امارت بخارا بیشتر تاجیک نشین بودند. برپایه سرشماری فرماندهی نظامی در گستره جمهوری بخارا در گستره امارات پیشین بخارا در اوایل سده بیستم، تاجیک ها هفتاد درصد نفوس عمومی باشندگان را می ساختند که نزدیک به دو میلیون و یک صد هزار نفر می رسیدند

پر نفوس ترین بخش واحه بخارا آن بخشی است که ادامه میان کال یا «میانرودان» بخاری را تشکیل می دهد. در این منطقه از کته قرغان تا پیشمبه (شاید پنجشنبه یا پیشابه) دهکده ها در سیمای یک شهر به هم می پیوندند که در میان روستاهای پرمیوه و سرسبز و شاداب «غرق» می شوند که از دوردست به آن شکل یک درختزار را می دهند. هر باغ را گو این که لک لک ها نگهبانی و پاسداری می کنند که گاه به گاه با نول های خود چهو می زنند. باشندگان خیوه به شوخی می گویند که چهو چهو زدن لک لک ها برای بخاری ها مانند آواز بلبلان خوش خوان خوشایند است.

یکی از قشلاق های این سرزمین پربار به نام اوروس (روسی) شهرت دارد- به یاد بود آدم های گریزی مسکویی که به این جا دو صد یا سه صد سال پیش مسکن گزین گردیده بودند. بخارایان همه این مهاجران نگونبخت را به ظن نیایش به آیین پیشین شان (که با این کار گویا به زمین نو خود، نگبتی و شومی به همراه می آورند)، مُثله کردند.

باشندگان منطقه حصار (نام عمومی بخش های جنوبی بخارا) : ازبیک و تاجیک اند، بیشتر ازبیک. این گونه، منطقه حصار را در بخارا، ازبیکستان[114] (سرزمین ازبیک ها) می خوانند. درست مانند آن که در وادی های رودخانه سیر و زرافشان، ازبیک ها، تاجیک ها- باشندگان اصیل را به کوهساران رانده اند، در حصار هم تاجیک ها به شکل ناب تنها در دیهه های کوهستانی دیده می شوند.

و ازبیک ها همراه با قبایل ترک زبان نزدیک به بیست و پنج درصد را که به 750 هزار می رسیدند». (نگاه شود به: رحیم ماسف، ***تاریخ تبرتقسیم تاجیک ها***، دوشنبه، «عرفان»، 1991، ص. 87.

[114]. در هنگام چاپ کتاب، هنوز کشوری به نام«ازبیکستان» به میان نیامده بود.-گ.

در دربند تنها تاجیک ها بود و باش دارند که برخی از آن ها حتا یک کلمه هم به زبان ازبیکی نمی دانند. مانند باشندگان روستاهای پیرامون دربند: سیراب و یالگزباغ و دیگر جاها.[115]

منطقه حصار در جریان سفلی رود وخش واقع است- در مسیر کافر نهان، سرخان [دریا] و جنوب رشته کوه حصار. طرفه این که در حالی که بخش شمالی آن به نام حصار یاد می شود، بخش جنوبی آن - قبادیان و بخش خاوری آن- کولاب نامیده می شود.

موقعیت نسبتا نه چندان مرتفع سرزمین (تا 3000 فت بالاتر از تراز دریا)، اقلیم گوارا و گرم و فراوانی آب، آن را به یکی از مهم ترین بخش های بخارا مبدل گردانیده است.

منطقه حصار گندم بسیار دارد. همه میوه های پیداوار آسیای میانه را دارد. چارپایان زیاد دارد. نمک و دیگر محصولات هم تولید می کند. مرکز اداری بیک نشین حصار- شهر «حصار شادمان»[116] است که در بلندی 2210 فت واقع است در چهار ورستی رودخانه کافرنهان، در جایی که تب لرزه بسیار بدخیم آن پرآوازه است.

باشندگان شهرهای بزرگ واقع در وادی های رودخانه های سرخان دریا و کافرنهان مخلوط اند. درست مانند دیگر شهرهای بزرگ آسیای میانه. در این جا ازبیک ها با تاجیک ها درهم آمیخته اند. به گونه یی که کشیدن خط فاصل میان شان ناممکن است. با این هم، می توان نشاندهی کرد که از دوشنبه به سوی خاور، عنصر تاجیک رفته، رفته وزن بیشتری می گیرد. در قشلاق های کوهی یی که در دره ها واقع اند، در ورزاب تاگ و رامیت- تاگ و در شهرهای واقع در کافرنهان و فیض آباد با روستاهای پیرامون آن ها تاجیک ها زندگی می کنند.

---

115. مایف، ن.، ***اوچرک گیتاشناسی منطقه حصار و بیگ نشین کولاب***، مجله «پیک ترکستان»، 1877.

116. «شادمان» شاید از نام کهن این منطقه- «شومان» گرفته شده باشد.

باشندگان سرزمین حصار تقریبا بیخی در وادی های جریان علیای رودخانه سرخان و کافرنهان اسکان دارند. در این جا شهرهای: دناو و یورچی، رگار، سر آسیا، قره تاگ، حصار، دوشنبه، کافرنهان و فیض آباد واقع اند. از دناو تا حصار راه مستقیمی از طریق کوهسار بابا-توگ است. شهرهای شمالی حلقه وصل میان باشندگان ازبیک با تاجیک های قشلاق های کوهی اند.[117]

بخش جنوب خاوری خان نشین بخارا را سرزمین کوهستانی قره تگین تشکیل می دهد که در جریان میانی رودخانه وخش (سرخاب) شاخه راست رود آمو واقع است. قره تگین سرزمین زیبای کوه های بلند و آراسته، یخچال ها و آبشارهای سیمین است که در شمال با رشته کوه های حصار و آلای و مناطق سمرقند و بخارا، در خاور (با خط فرضی که به سوی جنوب خاوری از کتل های بوک باش در رشته کوه های آلای کشیده می شود)، با فرغانه، در جنوب (با- رشته کوه پتر کبیر) با بیک نشین درواز و در غرب با بیک نشین حصار؛ محدود می شود.

وادی رودخانه بیش از یک پنجم گستره سرزمین را نمی گیرد. چهار پنجم آن را کوهسار در بر گرفته است. در کل، قره تگین سرزمین کوهی یی است بریده شده در میانه از سوی شمال خاوری به سوی جنوب باختری با رودخانه سرخاب که در چهارچوب خود شیب جنوبی رشته کوه های حصار و آلای و انجام باختری رشته کوه های زالای، وادی سرخاب وشیب شمالی رشته کوه های پتر کبیر را در بر می گیرد.

شیب هایی در رشته کوه نخست که بس بلند اند، صخره یی، دشوارگذار و تنها در دره های آن و در کرانه های کوچک شاخه های راست رودخانه سرخاب مردم بود و باش دارند.

قره تگین، از طریق رشته کوه حصار (کتل پاک شیف در ارتفاع دوازده هزار فتی) با راه های بسته با مناطق جریان علیای زرافشان و از طریق رشته کوه های آلای (کتل تَرَک) از همین راه با فرغانه متصل می گردد. بخش

---

[117]. مایف، ن. همان جا.

بزرگ این راه در زمستان ها قابل آمد و شد نیست و تنها می توان با پای پیاده از آن گذشت. وادی سرخاب که در قره تگین به درازی 165 ورست واقع است، پرنفوس ترین و مهم ترین بخش سرزمین می باشد. بخش خاوری آن در ارتفاع 6.5 هزار فتی و بخش باختری آن (شهر گرام) در ارتفاع 4520 فتی سرخاب در بخش شرقی قره تگین از سوی چپ شاخه سیر، آب رود موک- سو را می گیرد که سرچشمه های آن در بخش شمال باختری پامیر واقع است.

به سوی جنوب وادی سرخاب، رشته کوه بزرگ پتر کبیر واقع است که بلندی میانگین آن پایین تر از 14 هزار فت پایین تر نمی باشد و برخی از چکادها به 20-22 هزار فت می رسد.

برخی از کتل ها که این جا را به درواز وصل می نمایند، بسیار دشوار گذر اند و زمستان ها بند می شوند. اقلیم آن بری (قاره یی) است و گوارا، زمستان ها دراز است و تا جایی هم بسیار سرد. برفباری بسیار سنگین است. تابستان گرم بیش از دو ماه به درازا نمی کشد.

باشندگان- تاجیک های روستانشین اند (نزدیک به پنجاه هزار تن) که در غرب سرزمین بود و باش دارند و هم قره قرغز های چادرنشین کوچرو (نزدیک به دو هزار تن) در خاور.

تاجیک های گلچه قره تگین با آن که رسما آیین محمدی را پذیرفته اند، بسیاری از رسم و رواج های دیرین خود را نگهداشته اند که عهد زرتشتی را به یاد می آورد و در میان قرغزهای ترک زبان به سخن گفتن به زبان پارسی ادامه می دهند.[118]

این توده های کوهنشین بسیار صنعت کار اند. آن ها می توانند پارچه ببافند، آهن را بگدازند، با ریگشویی از رودخانه ها زریابی کنند، از کوه های

---

[118]. در قره تگین قرغیزها در جرگه تال بود و باش دارند و روشن است که در قره تگین نه تاجیک ها در میان ترک ها، بل که برعکس قرغز ها در میان تاجیک ها بود و باش دارند.

خود سنگ نمک استخراج کنند و تابستان ها با خان نشین خوقند به پیمانه گسترده به بازرگانی و داد و ستد بپردازند. به بخارا و کاشغر- روشن است چرم و پوست، قالین وگلیم جوال های پشمین و... می فرستند. مگر همه این صنایع برای نان دادن باشندگان بسنده نیستند.

این مردم که بیشتر زمیندار هستند، نمی خواهند زمین های خود را به گونه بی پایان میان فرزندان خود تقسیم نمایند و از همین رو، پسران جوان دسته دسته برای به دست آوردن پول به جاهای دیگر به ویژه شهرهای مناطق هموار می شتابند. این جوانان در جاهایی که به ویژه به نیروی بزرگ فیزیکی نیاز دارند، به شکل کارگران، به کارهای سخت رو می آورند.

در جنوب، قره تگین با رشته کوه های بلند پتر کبیر از درواز که استان جنوب خاوری اقصی خان نشین بخارا است، جدا می گردد. در هر دو شیب رشته کوه های پتر کبیر، تاجیک ها بود و باش دارند. درواز در دو سوی رودخانه پنج (بخش علیای آمو) واقع است و 386 میل مربع جغرافیایی پهنا دارد و 35000 نفر باشنده دارد. در شمال، درواز از قره تگین با رشته کوه بلند پتر کبیر جدا می شود. در خاور هم مرز است با انجام باختری پامیر، در جنوب با متصرفات افغانی (بدخشان) و از سوی غرب با بیک نشین های وابسته به بخارای بلجوان و کولاب.

درواز با رشته کوه های بلند و دره های ژرف (که در این دره ها رودخانه های تند، دشوارگذر روان اند) بریده شده است و غیر از جاهای بسیار خراب که در برخی از جاها تنها برای پیاده گردان بسیار مجرب گذرا است، دیگر راه های اتصالی و نردبان ندارد.

درواز، به ترتیب از شمال به سوی جنوب بخش های زیرین را دارا است: دره رود آب خینگاب (خینگاو) (هولس) – شاخه چپ سرخاب؛

رشته کوه پربرف و دشوار گذر درواز، جداکننده وادی رودخانه خینگاو از دره یی می باشد که در آن رودخانه پنج روان است و از وادی وانچ (شاخه راست پنج)، وادی پنج و وانچ و سرانجام سرزمین بس کوهستانی دارای شیب تند به سوی پنج در سوی چپ اخیرالذکر. کوه ها بلند اند، صخره یی اند پوشیده از برف همیشگی و یخچال ها.

این سرزمین چوب و بته و گیاهان بته یی کم دارد و برعکس، سبزه زارها بسیار و چراگاه های خوب دارد. اقلیم آن تا جایی سرد است، با وزش برفبادهای سنگین و کولاک، رگبارهای باران، سرما، یخبندان و تگرگ. تابستان ها نسبتا گرم است و در جاهای بیشتر پست تر آن پنبه می کارند. باشندگان به زمینداری و دامداری می پردازند. طبیعت خشن این سرزمین برای باشندگان چیزهای بسیار کمی می دهد که در نتیجه تلخان[119] در زمستان ها عادی ترین خوراک آن ها را می سازد.

پیشه رایج مردم این سرزمین عبارت است از شکار روباه، خرس، بزهای وحشی و.....

تا سال 1878 درواز (که از توابع متصرفات بخارا شمرده می شد)، در سیمای بیک نشین درواز از سوی فرمانروایان دودمانی که به نام شاه خوانده می شدند، رهبری می شد. بیک درواز در قلعه خم در کرانه راست رود پنج زندگی می کرد.

باشندگان آن به زبان پارسی سخن می گویند. درواز یان به رغم آن که کنون پیرو اسلام اند، روایات مزدایسم را نیک حفظ نموده اند. مردم این جا بینوا و نادار اند. باورها، جهان بینی و زیستار شان مانند جوامع ابتدایی بشری است که دلیل آن دشوارگذری و بسته بودن این سرزمین می باشد.

---

[119]. شیرینی یی است حلوا مانند از آرد توت خشک که در دره پنجشیر تهیه می شود.-گ.

در جریان رودخانه خینگاو (آب خاکستری یا آبی)[120] سرزمین کوچک کوهی واخیو قرار دارد.

از دید مدیریتی واخیو (واخیا) تابع درواز است و خود از خود رهبر دارد که در «ته دره؟- طوی دره؟» زندگی می کند و از بیک درواز فرمان می برد. واخیا به دو بخش تقسیم می گردد- واخیای بالا و واخیای پایین. باشندگان واخیا – تاجیک اند و دارای دو گویش گوناگون می باشند که بسیار از یک دیگر متفاوت اند. گویش بخش علیای واخیا نزدیک به قره تگین است مگر اندکی از آن تفاوت دارد. باشندگان واخیا خود را واخیاچی می خوانند. تاجیک ها و ترک های باشنده حومه واخیا هم آن ها را به همین نام می شناسند.

بر پایه قرار داد امضاء شده میان روسیه و انگلیس تاریخی 2 فبروری 1895 بخشی از درواز که در کرانه چپ رود پنج واقع بود، در عوض شغنان به افغانستان واگذار گردید که به یمن این کار، کنون حتا نزدیک ترین خویشاوندان قشلاق ها باشنده کرانه های پنج تابعیت دو کشور جداگانه را دارانـد (بخارا و افغانستان).[121]

در جنوب بخش خاوری درواز، روشان واقع است. مرزهای روشان تعیین نشده است. قشلاق های روشانی روی نوار باریکی از بردره به پایین به سوی بارتنگ (شاخه راست پنج) تا ریختن آن به رود پنج پهن اند.

در بارتنگ قشلاق های زیر قرار داند: باردره (بر دره)، چاه دوت، بالیت، اخریخ، پیشرفت (رازدوج)، دریانوش، دواسپنج، رامیت، ریت، بگو، اویمس و سوجان.

---

[120]. خینگاو (خینگاب)- در زبان پارسی، خنگ یا خینگ– رنگ سفید یا هر چیز سپید رنگ را گویند. واژه نزدیک به خنگ، خنج است که شادی، عیش و طرب معنا می دهد. به هر رو، خینگاب – آب سپید را گویند. همین گونه، خنگ به معنای اسپ سپید هم آمده است. چنانچه رودکی فرموده است: «ریگ آموی و درشتی های او- خنگ ما را تا میان آید همی»-گ.

[121]. در آن هنگام هنوز کشور تاجیکستان به میان نیامده بود و مناطق نامبرده اسما تابع امیر نشین بخارا بودند.-گ.

اقلیم روشان گوارا است. در گستره یی به بزرگی 768.9 میل مربع تاجیک ها بود و باش دارند که کار شان زمینداری است. شمار باشندگان را به سال 1838 وود صد خانوار نوشته بود. کنون با پایان یافتن خرید و فروش بردگان، نزدیک به پنج بار افزایش یافته است. شهر اصلی روشان- قلعه وامارا است در نزدیکی ریزشگاه بارتنگ یعنی جریان پایینی مرغاب به پنج. روی هم رفته در باره روشان کمتر پژوهش شده است. در اوایل 1870 روشان همراه با شغنان زیر فرمان یک امیر بود.

در جنوب روشان، بیک نشین بخارایی شغنان واقع است که همین گونه باشندگان آن تاجیک اند. شُغنان در حوضه رودخانه گونت و شاخه چپ آن، رود شاه (شخ یا شاخ؟) دره واقع است. در باره این استان بخارایی بیشتر پژوهش شده است. برای بار نخست در باره شغنان، سویان- تسزیان جهانگرد پرآوازه چینی- کاهن بودایی که در سده دوم میلادی گذارش به سرزمین های واقع در سرچشمه آمو افتاده بود، یادآوری می کند. او خود به شغنان پا نگذاشته بود و تنها اطلاعات کوتاهی را که از پرسش های خود در باره این سرزمین به دست آوررده بود، می آورد که دلچسپی بسیاری را بر می انگیزد. مطلقا از این خاطر که این اطلاعات برای بار نخست از دیدگاه زمانی ارائه می گردد و از طریق آن ما در باره حضور زندگانی تاریخی خان نشین آگاهی می یابیم.

سپس تا 1836 یعنی در روند دوازده سده آزگار، هیچ یک از جهانگردانی که از مناطق علیای آمو بازدید نموده بودند، از شغنان چیزی یاد نمی کنند که در نتیجه آن اطلاعات سیوان تسزیان در باره شغنان اهمیت ویژه یی را به خود می گیرد. چون از برکت او دوازده سده آزگار به زندگی تاریخی خان نشین افزوده می شود.

همانند سیوان- تسزیان، وود به سال 1836 و سپس تروتر به سال 1874 اطلاعات پرسشی یی را در باره شغنان از زبان بومیان می آورد. یکی از نخستین اروپاییان که خود از شغنان بازدید کرده بود، پزشک روسی ریگیل

است که به سال 1883 بخشی از گستره خان نشین را پیمود مگر دردمندانه هیچ چیزی در باره جهانپیمایی و گردشگری خود ننوشت.

تعیین مرزهای شغنان به گونه دقیق بسیار دشوار است. چون باشندگان شغنان با باشندگان روشان و واخان درهم می آمیزند. خود باشندگان نمی توانند در این باره چیزهایی مشخصی را باز گویند. به گونه تقریبی، مگر می توان گفت که مرزهای شغنان در شمال- رشته کوه روشان، در خاور خطی که از طریق دریاچه یا شیل کل می رود وکتل کوه- تیزک و ماس، در جنوب- کوهسار آب بخش رود واخان و سرانجام در باختر- پنج است.

در این حدود، شغنان شکل یک بیضی فشرده را دارد که محور بزرگ آن از غرب به سوی خاور و محور کوچک آن از شمال به سوی جنوب می رود. نیمه راست- آب بخش رودخانه گوند و شاه دره – کتل کوک- بای و نیمه چپ- پیوندگاه این دو رودخانه است. محور بزرگ دارای نزدیک به 100 ورست و محور کوچک نزدیک به 90 ورست درازی است. مساحت شغنان 8000 ورست یا 160 میل مربع است.

شغنان سرزمین رشته کوه ها است و همو در میانه آن رشته کوه شغنان قرار دارد و در شمال- شیب شمالی رشته کوه واخان. همه این رشته کوه ها دارای منظره باعظمتی هستند. پشته پهناور بریده شده در امتداد و در سراسر دره های ژرف و باریک با رود بارهای جوشان و خروشان و مست و در میان آن ها کوه هایی که همیشه پربرف سر به آسمان می کشند- گاه به شکل برج ها و گاه به شکل پیک ها که به ویژه با ابعاد و قشنگی خود برجسته می باشد. دو پیک در رشته کوه واخان، سپیده دم و غروب خورشید- هنگامی که پرنیان یخی آن ها می درخشد، منظره دلکشی دارد. در این وقت آن ها از دور دست ها بسیار دیدنی اند. آن ها یک نام عمومی دارند- «لازر»؟ یعنی یخ. ارتفاعات آن ها- یکی 23000 و دیگری 20000 فت است.

شغنان با دو رودخانه بزرگ کوهی آبیاری می شود- گونت و شاه دره (شاخ دره) و با شمار فراوان رودبار

و جویبار های دیگر. درازی گونت- از کتل خاکریز کوک-بای (شاخه توگوز- بولک) تا پیوستگاه دیگر شاخه هایی که از یاشیل- کول جریان می یابند، 43 ورست است. از این جا تا پیوستگاه رود شاه دره- 105 ورست می باشد و تا ریزشگاه به رود پنج دیگر هفت ورست. سرهم 155 ورست. درازی شاه دره از کتل کوک-بای تا پیوستگاه با رود ماس- 15 ورست است. از این جا تا پیوستگاه با رود گونت 130 ورست یعنی سرهم 145 ورست است.

بیشترین فاصله میان این رودخانه ها از شمال به سوی جنوب 60 ورست است. شمار شاخه های گونت از راست- 20 و از چپ24 رودخانه است. شمار شاخه های شاه دره از راست-14 و از چپ-20 است.

کرانه های هر دو رود شیب دار و پرتگاهی اند. تیزی راندمان آب بسیار بالا است. تراز آب در رودخانه ها بسته به آب شدن زمستانی و تابستانی و نیز روزانه و شبانه یخ ها است و از همین رو، ژرفای آن ها متغیر است. مگر نه کمتر از یک قد. پیمودن راه «گدارها» (گذرگاه های میان رودخانه)[122] تنها در جریان علیای شاه دره و در میانه های گونت ممکن است – جایی که رودخانه به چند شاخ و برگ (پنجه) تقسیم می شود. باشندگان از روی تراس ها آمد و شد می کنند – چیزی که برای آدم های نابلد با ریسک بالایی به همراه است. مزه آب هر دو رودخانه به رغم خت بودن که ناشی از گِل آلود شدن به دلیل شستوروب شدن کرانه ها است، بسیار گوارا است.

هر چه پایین تر در مسیر راندمان آب برویم، آب بیشتر خت می شود. برای مثال، در گونت در نزدیکی روستای سردوین آب روشن است مگر در ریزشگاه به رود پنج بیخی خت و گل آلود می شود. ماهیان در جریان علیای گونت و شاه دره فراوان اند. دریاچه ها در شغنان بسیار اند- دو دریاچه بزرگ و چند دریاچه کوچک.

---

[122]. گدار (گذار)-گذرگاه میان رودخانه؛ بی گدار= بی پروا؛ گداره=تخته هایی که بام خانه را می پوشانند، فرواره یا فروار.-گ.

توروماتای کول گستره یی برابر با پانزده ورست دارد. این دریاچه از جویبارهای پیرامون و کاریز های زیرزمینی سرشار می گردد. آب این دریاچه ها شیرین است. کرانه های آن پوشیده از سبزه ها، شاداب و خرم است. توروماتای کول با آبگیری از رودخانه کم آب آق- جلگه، خود از طریق رودخانه آق- سای به رود توگوز-بولک (که به نوبه خود به رود گونت می ریزد)، آب می دهد.

دریاچه بزرگ دیگر دروم کول است. سطح آن تا دو ورست مربع است. کرانه شمالی آن-هموار و کرانه جنوبی آن- برجسته است و کرانه های خاوری و باختری آن،- صخره های بلند بالا شده برهنه شده شیب دار است. آب آن شیرین است. به دریاچه دروم، رودخانه کوچک که همین گونه دروم نام دارد، می ریزد. رودخانه دروم با گذشتن از دریاچه، سنج نام می گیرد و در نزدیکی روستای دروم به رود شاه دره می پیوندد. هر دو دریاچه ماهی خیز اند.[123]

باشندگان همواری ها شُغنان و روشان را ذوجان (سرزمین دارای دو زندگی) می خوانند. به این معنا که هرکسی به این سرزمین های خوشبخت پا بگذارد، هرکسی که هوای پاک و ستره آن را بکشد و آب گوارای آن را بیاشامد، می تواند امیدوار باشد که می تواند دو سده بزیید. با این هم، شمار بسیار اندکی از آدم ها از این آب و هوای خوشگوار بهره مند اند. شمار حویلی ها به 512 ، شمار مردان به 2885 و شمار زنان به 2563 نفر می رسد. خرید و فروش بردگان مانند واخان علت کمشمار بودن این سرزمین بود و چندی پیش به رغم لغو برده داری که رسما در کابل و دیگر خاک های افغانی (که چندی پیش کرانه های رودخانه پنج شامل قلمرو آن می شد)، اعلام گردید، آدمفروشی مانند کالا در سرزمین «ذوجان» رواج داشت.

---

[123]. کپتان الکساندرویچ، ***اوچرک کوتاه شغنان*** بر پایه مدارک ....., 1894، «نامه ترکستان»، 1895، شماره 12.

به سال 1869 حاکم بومی، اتباع خود را برای پر کردن خزانه خود خرید و فروش می کرد. در آن جاها بهای مردان و زنان برابر با ده یا پانزده گاو یا از پنج تا هشت گاومیش بود.

استان آخری متصرفات بخارا در بخش باختری پامیر که باشندگان آن تاجیک ها اند، واخان است- سرزمینی که در حوضه رودخانه واخان میان هندوکش و رشته کوه های واخان قرار دارد و شمار باشندگان آن نزدیک به 3000 زن و مرد می رسد.

واخان سرزمین ناداری است. بخشی از باشندگان آن به زمینداری می پردازند و بیشتر به دامداری که در نتیجه آن به شیوه نیمه چادرنشین زندگانی به سر می برند. درجاهای پست تر در جریان سفلای رود واخان، گندم، جو، لوبیا و دیگر حبوبات می کارند. کشت در ماه اپریل انجام می شود و برداشت در ماه جون.

عمده ترین دارایی واخانیان، پاده ها و رمه های شان- چارپایان شاخدار، گوسفندان، بزها و گاومیش ها اسپ است. اسپان شان ریز ریخت مگر دارای اندمگان نیرومند اند و در کوه ها تند می تازند. پشم بزهای واخانی بسیار مرغوب است که همراه با پشم گوسفندان برای پشم ریسی و بافتن پارچه ریسده می شود هم برای خود باشندگان و هم برای خود باشندگان و هم برای بازرگانی خز که در سرزمین های همسایه صورت می گیرد.

قلعه پنج، روستای اصلی واخان است که در کرانه چپ رود واخان در ده ورستی پایین تر از ریزشگاه آن به رود پامیر قرار دارد. این روستا متشکل از یک گروه خانه ها است واقع در دامنه پنج تپه که در ستیغ های آن ها دژهای کوچکی قرار دارد که در مهم ترین آن فرمانروای واخان- میر زندگی می کند. شمار باشندگان بیشتر از 150 نفر از هر دو جنس زن و مرد نیست.

این منطقه چنان مرتفع است، چنان سرد است، چنان کم گیاه است که باشندگان اندکشمار آن نمی توانند در هیچ جایی به جز از چند دخمه خوب مقاوم در برابر بادهای تند، در کرانه رودخانه، بود و باش نمایند.

پست ترین دیهه واخان در ارتفاع 2700 متر بر فراز تراز دریا واقع است و بلند ترین دیهه به نام سرده در ارتفاع 3600 متری بالای تراز دریا قرار دارد. یعنی بالاتر از چکادهای پیک های بلند کوه های پیرنه [در اروپای باختری- میان فرانسه و اسپانیا].

آن سوی سرده بالاتر از آن خانه های تابستانی این جا و آن جا دیده می شود. بید و دیگر درختچه ها و بته زارها یگانه رویدنی های این سرزمین اند. عمده ترین سرگرمی باشندگان - شکار بزهای کوهی، قوچقار (avis Poli) در تابستان ها است و نیز کبک های دری به کمک بازها و شاهین های دست آموخته شکاری.

دورافتادگی خان نشین های پامیر از مراکز تاریخی آسیای میانه و بسته بودن این سرزمین ها (که از یک سو با پامیر تهی از باشنده و بیابانی هم مرز و از سوی دیگر با رشته کوه های بس دشوار گذار احاطه شده اند و آن ها را از سرزمین های پیرامون جدا می سازند)، بی تردید به آن مساعدت کرده است که تاجیک های شغنان، روشان و واخان کمتر از دیگر تیره های آریایی با مردمان دارای خون ترکی- مغولی آمیزش داشته باشند و از همین رو آن اعضای خانواده آریایی اند که پاکیزگی تیپ خود را بیشتر از دیگران حفظ نموده اند.

به این امر، همچنین این نکته مساعدت کرده است که تاجیک های کوهی پیرو شاخه شیعی[124] آیین محمدی اند و چونان گمراهان از سوی مسلمانان سنی که آنان را بدتر از سگ می شمارند، مورد پیگرد بوده اند.

در چنین اوضاعی، برای آن که آیین نیاکان را نگه داشت، و مورد ستم قرار نگرفت، برای این تاجیک ها تنها یک راه مانده بود- هرچه دور تر بر فراز کوه های دشوار گذار پناه ببرند و تا جای امکان از مراوده و آمیزش با توده های همسایه پرهیز نمایند.

---

[124]. تاجیک های باشنده پامیر- اسماعیلی اند.

خاستگاه آریایی اکثریت بومیان موجب بالندگی و سرفرازی آن ها است. بازماندگان دودمان های بومی در واخان، شغنان و درواز به رخ دیگران می کَشند که حتا از بازماندگان اسکندر مَقِدونی[125] و در واقع هم، از نوشته های تاریخ نویسان می دانیم که بلخ- مادر شهرها (ام البلاد) در بخش علیای آمو[126] پایتخت دولتی بوده است که مقدونی آن را پی افگنده بود و 136 سال آزگار دوام آورد.

در افغانستان، تاجیک ها چونانِ بازماندگان باشندگان نخستین ایرانی که دوست دارند به زمینداری بپردازند و از دیدگاه شمار از دیگر قبایل بیشتر اند و نفوس شان به یک میلیون نفر می رسد در سراسر کشور پراکنده اند. در افغانستان استان هایی که دارای بیشترین باشندگان تاجیک اند، در شمال اند که در کرانه های آمو و شاخه های آن بود و باش دارند- بلخ، خلم، کندز و بدخشان.[127]

---

[125]. بر پایه یک افسانه بسیار کهن که فاقد شالوده تاریخی است.

[126]. باید در نظر داشت که خود شهر بلخ و استان کنونی بلخ در جریان میانی آمو واقع است. اما کشور بلخ (بخدی) باستان زمانی کهندژ و تخار و بدخشان و سرزمین های فرارودی را نیز در بر می گرفته است. از این رو، بخشی از کشور بلخ- بدخشان و تخار در جریان علیای آمو قرار می گرفته است. -گ.

[127]. تاجیک ها در افغانستان نه تنها در خاور و شمال کشور، بل در گستره بس پهناوری می زیینند. افزون بر استان هایی که شیشف برشمرده است، بخش بیشتر باشندگان هرات و فراه در باختر، کابل، پنجشیر و جبل السراج تاجیک اند. همین گونه، تاجیک ها در استان های جنوب افغانستان در میان پشتون ها و همچنین در بامیان یکجا با هزاره ها زندگی می کنند.
یادداشت گزارنده: مولف، هر چند تاجیک ها را پرشمار ترین باشندگان افغانستان می پندارد، با این هم با ذکر رقم یک میلیون که بی تردید از کدام اثر دیگر برگرفته است، شمار تاجیک ها را در آن برهه بسیار کم نشان می دهد.

درست یک دهه پس از چاپ کتاب دست داشته، نخستین هیات علمی شوروی که در دوره امان الله خان برای انجام پژوهش های همه جانبه به افغانستان رفته بودند، در ص. 93 کتاب «*افغانستان- گزیده مقالات*»، با ویرایش پروفیسور بوروزدین، می نویسند: «شمار کل گویندگان به زبان افغانی(پشتو) بنا به

بدخشان- سرزمینی است کوهستانی که در حوضه رود کوکچه قرار دارد و به گونه طبیعی به دو بخش تقسیم می شود- بدخشان خاوری که با واخان هم مرز است و از سر آن رود پنج جریان می یابد (در آغاز، به سوی شمال و سپس به سوی غرب) و بدخشان باختری [کنون استان تخار که مرکز آن تالقان است-گ.] که آن را رود کوکچه (سبزرود) - یکی از شاخه های آمو، آبیاری می کند.

در جنوب بدخشان- «تاج» بلند هندوکش می درخشد- جایی که دو گسستگی باز می شود: نوسکان (5100 متر) که بر فراز یخچال ها قرار دارد و دُره (4000 متر) که برای آمد و شد کمتر دشوار گذار است. بدخشان با یکی از شاخه بسیار بلند هندوکش (که در شمال حتا با کوه های هموار برجسته یی که با بخش های علیای آمو خم می گردند، هم مرز می شود)، به دو نیمه پارچه شده است.

شهرهای پرآوازه این سرزمین عبارت اند از فیض آباد، جرم و اشکاشم. اشکاشم مهم ترین گرهگاه ترانزیتی به شمار می رود. گاهی سراسر بخش خاوری بدخشان را اشکاشم می خوانند: این خطه در کرانه جنوبی رود پنج واقع است. در همان جایی که این رود به سوی راست به شغنان و روشان می چرخد برای آن که به دیگر رودخانه ها، که آمو را می سازند، بپیوندد.

این گونه، اشکاشم در گرهگاه راه های طبیعی کشیده شده به چهار سوی سرزمین بدخشان جا گرفته است. این

آخرین داده ها که در دسترس است (آمده در دانشنامه (دایره المعارف) اسلام)، تقریبا 3.5 میلیون نفر تخمین زده می شود که از جمله دو میلیون آن در امارت افغانی بود و باشد دارند.». با توجه به این که نفوس افغانستان در آن برهه پنج میلیون نفر تخمین زده می شد، حال اگر دو میلیون نفر آن پشتو زبان بوده باشند، دو و نیم میلیون دیگر بی چون و چرا پارسی زبانان (که بیش از پنجاه درصد باشندگان را می ساختند - تاجیک ها، هزاره ها، قزلباشان، پارسیوان های هراتی و اویماق ها و...) بوده اند. پنج صد هزار نفر باقی مانده هم ازبیک ها، ترکمانان و قزاق های ترک زبان و سایر باشندگان مانند بلوچ ها و....-گ.

روستا همچنین به دلیل همسایگی با کان یاقوت[128] اهمیت بسیار گرفته است که در سراسر جهان از گذشته های بسیار دور پر آوازه است.

کان لعل در 32 کیلومتری پایین تر از اشکاشم واقع است که بخش بالایی صخره های شیب دار 360 متر بالای کرانه راست پنج برجسته می باشد.

بدخشان جنوبی نیز سرشار از کان هایی است که در سراسر خاور زمین شهرت دارد- کان های فیروزه[129] و لاژورد که در شیب شمالی هندوکش قرار دارد، در نزدیکی سرچشمه آبگیر کوکچه در ناحیه لاجورد یا لاژورد. نام سنگ تزیینی (Lapis lazuri) از همین جا گرفته شده است. سنگ های گرانبهای بدخشان نزد بازرگانان بخاری، کابلی و کاشغری معروف است.

حوضه رودخانه کوکچه، یکی از دیدنی ترین جاها در سراسر آسیا از دیدگاه غنای منرالی خود است که به نام «همه کان» شهرت دارد. زیرا افزون بر لاژرود، سرشار از کانی های مهم مس؟،[130] قلع، کوارتس، گوگرد و سنگ آهن؟ است که از زمانه های کهن بدین سو بهره برداری می شود.

بدخشانِ پر از گنجینه های کانی، از آن سرزمین های آسیای مرکزی است که دارای اقلیم بسیار گوارا و طبیعی، آب پاک، زیبایی، درختان سایه دار، باغ ها و درختزارها و دره های پربار می باشد.

---

[128]. شاید منظور از لعل بدخشان باشد. مولف در متن «روبین» (یاقوت) نوشته است. حال آن که باید «گرانات» (لعل) می نوشت. کان یاقوت در افغانستان، در جگدلک در صدکیلومتری راه میان کابل و جلال آباد قرار دارد. یاقوت بیشتر به شکل سرخ کم رنگ، قرمز، کبود، و رنگهای دیگر پیدا می‌شود. در بازار افغانستان یاقوت سرخ (گرانات) را «اناری» و یاقوت کبود را به نام «لعل پیازی» یا «لعل بدخشان» می‌گویند. -گ.

[129]. در بدخشان فیروزه پیدا نمی شود. کان بزرگ و پرآوازه فیروزه در نیشاپور ایران است.-گ.

[130]. کانسار مس در استان لوگر و کانسار آهن در آجه گک استان بامیان قرار دارند که هر دو در جنوب هندوکش واقع اند.-گ.

تربوز (هندوانه) و خربزه، سیب، شفتالو و انگور بدخشان در همه سرزمین های همسایه بنام است. اسپ های بسیار تنومند، بادپا و کوهپیما دارد. امیر کابل به همین دلیل این اسپ ها را چونان باج اصلی این سرزمین بر می گزیند. گوسفندان بدخشی بخشی از پشمی را که برای ریسیدن پارچه هایی که برای بافتن شال های پرآوازه کشمیری به کار می روند، می دهند. همین گونه، رمه هایی از خوک های وحشی در همه جاهایی کم نفوس بدخشان می چرند. با این همه، باشندگان این سرزمین که این همه سرشار از منابع طبیعی گونه گون است، نادار و بینوا و تهی دست اند.

نظم فئودالی، جنگ های پیهمی که ازبیک های باشنده کندز در مسیر وادی کوکچه به راه می اندازند، و همراه با تاراجگری ها و کُشت و بست باشندگان می باشد، و سر انجام باج و خراج سنگینی که به امیر کابل پرداخت می شود، و پیوسته افزایش هم می یابد، ستم سهمگینی بر این سرزمین نهاده است و کار را به جایی کشیده است که تقریبا همه بدخشی ها بینوا و بیچاره شوند.

افزون بر این، فرمانروایان کشور تنها چندی پیش برده فروشی را منع کردند. هیچ گردشگری در این سرزمین نمی تواند به امنیت خود تا زمانی که به خیابان های شهرها پا نگذاشته است، مطمئن باشد.

بر پایه باورهای مذهبی، تنها کافران را می توان به عنوان برده نگه داشت. مگر دشواری در آن بود که [نزد اسماعیلیان-گ.] سنی ها هم کافر شمرده می شدند. این گونه، شمار بسیاری از سنیان زیر ستم، به ناچار خود را پیروان آقای خان [رهبر اسماعیلیان جهان-گ.] جا می زدند. چه بسا که بازرگانان هندی و یهودی یی را که برای خرید و فروش به این سرزمین می آمدند، به اسارت می بردند و به عنوان برده در جاهای دیگر می فروختند.[131]

[131]. ریکلیو، ای. *زمین و آدم هایش*، جلد ششم، ص. 351.

در غرب بدخشان، استان های کندز، خلم و بلخ قرار دارند و با آن که بخش بیشتر باشندگان این استان ها ازبیک تبار[132] اند، با این هم در شهرها شمار بسیار باشندگان قدیمی این استان ها- تاجیک ها به سر می برند.

کندز در وادی پست رود کندز یا آق سرای واقع است و از دیدگاه بهزیستی و صحی از بیماری خیزترین جا های آسیای مرکزی به شمار است. یک مَثَل بدخشی[133] است که می گوید: «اگر مرگ می خواهی کندز برو!»

خود شهر کندز چونان پایتخت استان، حتا در دوره فرمانروایی قدرتمند ترین [خان]- مرادبیک[134] چند گذر

---

[132]. در این استان ها تاجیک ها باشندگان اصلی هستند.
یادداشت گزارنده: در پهلوی تاجیک ها که بخش بیشتر باشندگان این استان ها را می سازند، در کندز و بلخ، هزاره ها، ازبیک ها و پشتون ها نیز بود و باش دارند. -گ.

[133]. این مثل نه تنها در بدخشان، بل در سرتاسر شمال کشور بر سر زبان ها است.-گ.

[134]. باید نشاندهی کرد که دوره پس از دوره صفویه در گستره پهناور از بلخ تا بدخشان و مناطقی که کنون در گستره کشور تاجیکستان و ازبیکستان قرار دارد، خان نشین ها و بیک نشین ها و میرنشین هایی خورد و بزرگی به میان آمده بود که تا پادشاهی نادر افشار به وضعیت نیمه مستقل وگاهی هم مستقل بودند.

با پدیدآیی نادر افشار، همه گستره میان رود سند و بیابان هایی که کنون در ترکیب کشور قزاقستان اند، یعنی سرزمین کنونی افغانستان و جمهوری های کنونی آسیای میانه مانند ازبیکستان، تاجیکستان و ترکمنستان شامل کشور او گردیدند. پس از فروپاشی شاهنشاهی نادر افشار و تشکیل امپراتوری درانی در بخش خاوری ایران (خراسان)، خان نشین های حاکم بر گستره میان هندوکش و آمو بار دیگر به حالت مستقل و نیمه مستقل درآمدند. تا این که احمدشاه درانی با لشکرکشی به شمال هندوکش توانست این خان ها را برای چندی زیر فرمان خود بیاورد.

پس از درگذشت او به ویژه در سده نزدهم پس از درگذشت تیمورشاه این سرزمین ها بیشتر مستقل و گاهی هم نیمه مستقل- اسماً تابع امیرنشین بخارا گردیدند. تا این که پس از 1855 پس از قرار معروف میان دوست محمد خان و انگلیسی ها با توافق

[محله]، نشیمنی بی ریخت داشت که دارای پنج صد یا شش صد خانه گلین، کلبه های سنگی و چادرهای ازبیکی بود که در میان باغ هایی که پیرامون آن کشتزارها، گندمزارها، و مرداب ها پراکنده بودند.

تالقان که در بخش خاوری تر- در کف زنجیره کوهستانی یی که کندز را از بدخشان جدا می سازد، واقع است، چنین بر می آید که دارای اهمیت بیشتری می باشد. زمانی مارکوپولو در باره این شهر که او آن را به نام «تهء کان» می خواند، چونان یک منطقه نشیمنی بسیار پرنفوس و دارای بازار بزرگ که در آن نان و گندم، میوه و نمک خرید و فروش می شود، می نویسد.

کوه های همسایه در جنوب خاوری و در خاور شهری که به نام آق-بولاک یاد می شود، در بدخشان واقع است. جهانگردان با رفتن بدین صوب، به گذرگاه کوهی کتل لته بند از راه عادی کاروانرو که از کندز به سوی بدخشان و پامیر می رود، بالا می شوند. از فراز این کتل منظره بس چشمنواز و خوشنما و پهناور دیده می شود. به ویژه چشم انداز از جانب غربی دیده ها را خیره می گرداند. از این جا مخروط بزرگ پیکر کوه امبری دیده می شود که تنها 800 متر بالای سطح همواری های پیرامون برجسته است و ریخت بسیار برازنده دارد.

چراگاه های این کوه ها با گوناگونی خود و آبدار بودن علف های خود بنام اند و باشندگان کندز، تالقان و حضرت امام- شهرهایی که به سوی غرب، شرق و شمال کوه امبری واقع اند، رمه ها و پاده های خود را

روس ها، همه خان نشین ها، بیک نشین ها و میرنشین هایی سرزمینی که در آن هنگام به نام ترکستان افغانی یاد می شد، منهای میرهای بدخشان و فرمانروای نورستان از سوی ارتش دوست محمد خان که از سوی انگلیسی ها تمویل و تجهیز شده بود، سرکوب و تابع کابل گردید.

مراد بیک خان- یکی از خان هایی بود که در دوره دوست محمد خان در کندز فرمان می راند. امیر دوست محمد به کمک داکتر هرلان معروف امریکایی که در دربار امیر از سوی دولت انگلیسی ها در خدمت او بود، در سرکوب مراد بیک خان به او یاری رساند.-گ.

به این چراگاه ها به قرق می برند. در همواری هایی که به سوی شمال این کوه ها پهن می شوند، شیر دیده می شود.[135]

منطقه خلم جای پهناوری نیست. با این هم، باشندگان بسیار دارد که شمار آن با کندز همسری می کند. هر چند آب فراوان ندارد.[136]

رودخانه کندز یا آق سرای که از برف های هندوکش و کوه بابا سیراب می گردد، نسبتا پر آب است. به اندازه یی که تا آمو می رسد و به آن می پیوندد. این در حالی است که رود خلم که از دامنه های قره کوه سرچشمه می گیرد، کم آب است و از همین رو به رودخانه اصلی- آمو نمی رسد. آب این رود در میان کشتزارها تقسیم می شود و سرانجام در ریگزارهای دشت گم می شود.

به هر رو، وضعیت جغرافیایی منطقه خلم به دلیل مرکزیت باکتریانای کهن در آن، بسیار مهم است. از این منطقه راهی به سوی پارس [به سوی غرب از طریق مزار، فاریاب، بادغیس و هرات-گ.] و راهی هم به سوی هند [به سوی جنوب-گ.] از طریق آستانه بامیان [و راهی هم به سوی ترمز-گ.] می رود.

در این جا مرکز طبیعی امفی تئاتر عظیم رشته کوه های بلند و برجستگی های همواری است که از مشهد پارس تا بخارا و قفقاز آسیایی [هندوکش] پامیر و کوه های سمرقند پهن است.

بالاتر از خلم [به سوی خاور]، رودخانه های بزرگی به آمو می ریزند. مانند آق سرای (رود کندز) که از کندز و سرخاب که از کولای و پامیر شمالی پایین می شوند. در نتیجه، در این گوشه آسیا راه های طبیعی

---

[135]. کنون در این سرزمین جانوران درنده یی چون شیر و ببر دیده نمی شود. چنین بر می آید که نسل آن ها در این جا انقراض یافته باشد.-گ.

[136]. مرکز خلم شهر تاشقرغان است که در برآمدگاه رود خلم از تنگی تاشقرغان قرار دارد. این رودخانه بسیار کوچک و به راستی کم آب است.-گ.

مانند یک نیم دایره کشیده شده است که نزدیک به 1500 کیلومتر درازی دارد.

زمانی بلخ (مادر شهرها یا ام البلاد) گرهگاه همه راه های بازرگانی این سرزمین بود. پس از آن که چنگیز خان به سال 1220 این شهر بزرگ را ویران کرد و حوضه آمو را تهی از باشنده گردانید، مرکز بازرگانی دیگر به شدت کمرنگ شد و می بایستی به جای دیگری جا به جا می شد. مگر با این هم در همین جا ماند.

تا نیمه های سده نزدهم، خلم مهم ترین شهر باکتریانای کهن بود که ده هزار باشنده داشت که بیشتر شان تاجیک بودند. در این جا، بازار فروش انواع پشم باب بود- از پشم گوسفند گرفته تا گرگ، روباه، سگ و گربه و....

باغ های بزرگ با درختان سایه دار و میوه زارها و تاکزارها پیرامون شهر را چونان کمربند سبزی فرا گرفته اند. در بسیاری از جاها، بخش هایی از بستر رودخانه که همیشه آب ندارد، به بوستان مبدل گردیده است. شهر خلم- شهر نوی است که در آغاز یک نام معمول در ترکستان را روی آن گذاشته بودند- تاشقرغان («دژ سنگی») [تاش به معنای سنگ و قرغان به معنای دژ، پشته، تپه-گ.]

خلم قدیم به فاصله هشت کیلومتری خلم نو واقع است که ویرانه های آن برجا است. بلخ که در قدیم چونان پایتخت شاهنشاهی کهن [ایران-گ.] و شهر مقدس [آیین زرتشت] بر خود می بالید- جایی که زرتشت [پیامبر] در آن به پخش آیین خود می پرداخت، جایی که تمدن هلنی در آن در دوره اسکندر مقدونی و بازماندگانش [یا سِلوکی ها-گ.] زمانی شگوفا بود و پسان ها یکی از مهم ترین کانون های آیین بودایی گردید، کنون به یک ویرانه بزرگ مبدل گردیده است.

با این همه، هنوز هم به نام مادر شهرها یاد می شود. در شمال شهر دژ ویران شده یی برجا مانده است که در آن پارچه های مرمر سفید این جا و آن جا به چشم می خورد که شاید از تخت کوروش مانده باشد. همچنین در

این شهر سه مدرسه کوچک مانده است. زمین های هموار نزدیک و پیرامون شهر بس پهناور اند که پیمودن آن ها 6-7 ساعت وقت را در بر می گیرند. در این زمین ها ویرانه های زوریاتی؟ یا باکتریانا که زمانی کشوری شگوفا بود، این جا و آن جا دیده می شود- میهن زرتشت و کوروش.[137] کنون این شهر نزدیک به 1500 باشنده دارد که بخشی از آنان کابلی ها اند [شاید کارمندان دولتی-گ] پیشه اصلی شهریان ریسندگی و بافندگی است. بیشتر ابریشم ریسی و ابریشمبافی.

در میان ویرانه ها- جایی که کاروانسرا هنوز هم قرار دارد، بازار بزرگی با مسجد [مسجد خواجه پارسا-گ.] واقع است. در بلخ نزدیک به 2000 افغان [پشتون] هم بود وباش دارند که بهارها به مزار- شهر مهم ترکستان افغانی در خاور بلخ که جای بلندتری است و شمار باشندگان آن به 25000 نفر می رسد، می کوچند.

مرکز سیاسی ترکستان افغانی از سال 1858 بدین سو در شختی پل [تخته پل-گ.] قرار دارد که به فاصله 20 کیلومتری خاور بلخ قدیم واقع است.[138] شمار باشندگان شهر که به گفته گرویدکف به سال 1878 به 25000 نفر می رسید، کنون بیشتر پیرامون آرامگاه مقدس- مزارشریف جاگزین گردیده اند. این نیایشگاه حتا در آن سوی هندوکش چونان یک مکان مقدس پنداشته می شود. باورمندان بر آن اند که پیامبر علی[139] از درون سردابی

---

[137]. کوروش (که در سال های 530-550 پیش از میلاد پادشاهی می کرد) – بنیاد گذار شاهنشاهی هخامنشی در غرب ایران به دنیا آمده بود.-گ.

[138]. در گذشته ها پادگان مزارشریف در تخته پل بود. مگر پسان ها به روستای دهدادی انتقال داده شد. کنون از ساختمان های گلی تخته پل جز ویرانه هایی بیش نمانده است.-گ.

[139]. نه شیعیان و نه سنی ها هیچکدام علی- خلیفه چهارم را پیامبر نمی شمارند.

یادداشت گزارنده: به گمان بسیار، مزار شریف آرامگاه کدام امامزاده یی به نام علی است. با این هم، مردم بومی اعتقاد سرسختی دارند مبنی بر این که همو آرامگاه علی ابن ابی طالب این جا است. جامی هم فرموده است:

که در آن آرمیده است، به نمایش کرامات و معجزات شفابخش خود ادامه می دهد.

چهار مینار آبی رنگ فیروزه یی بلند آرامگاه مزار شریف از دور دست ها نمایان است. این شهر هم در حوضه آبیاری رود بلخ [(دیگاس)؟][140] قرار دارد که از کوه بابا و سفیدکوه سرچشمه می گیرد. در بخش های پایینی[141] این رود با بندها از دو کران فرا گرفته شده است و روندگاه تندی را می سازد که بند «بربری» یاد می شود. و در شمال بلخ پس از بیش از 300 کیلومتر راندمان در باغستان های سیاهگرد پایان می یابد. در این جا هم ویرانه ها در گستره پهناوری پراگنده اند. روشن نیست که در گذشته ها سیاهگرد گذری (محله یی) از بلخ بوده است یا کدام شهر جداگانه.

در غرب بلخ، شمار تاجیک ها رو به کاهش می گذارد و شمار ترکمن ها و بیشتر ازبیک ها رفته رفته افزایش می یابد. شهرهای آقچه، سرپل، شبرغان و اندخوی در ترکستان افغانی شهرهایی اند که در آن تاجیک ها اندکشمار اند.[142]

باشندگان آریایی در افغانستان در شیب های جنوبی هندوکش و کافرستان[143] هم دیده می شوند. کافرستان هم مرز است با: در شمال با رشته کوه های هندوکش و بدخشان، در خاور با چترال و وادی رود کنر- شاخه چپ

گویند که مرتضی علی در نجف است- در بلخ بیا ببین چه بیت الشرف است
جامی نه عدن گو و نه بیت الجبلین- خورشید یکی و نور او هر طرف است-گ.

[140]. شاید یونانی ها این رود را دیگاس می خوانده اند.
[141]. به گمان غالب، نویسنده منطقه میان شولگر و چشمه شفاء تا رسیدنگاه رود به واحه بلخ بعد از پل «امام بکری» را در نظر دارد.-گ.
[142]. ریکلیو، ***روسیه آسیایی و اروپایی***، سان پتربورگ، 1881، جلد 5، ص. 363 و پس از آن.
[143]. کافرستان به سال های 1895-1896 از سوی دولت افغانی تسخیر گردید و باشندگان آن سرزمین را به نام نورستانی ها و استان شان را به نام نورستان یاد نمودند.

رودخانه کابل (شاخه راست رود سند) در جنوب و غرب با افغانستان.[144]

کافرستان سرزمینی است کوهستانی متشکل از سامانه کوه های باریک و گاهی هم وادی ها و دره های شگاف نمای جداشده با رشته کوه های بلند و گاهی هم پر برف که عبارت اند از شاخه های جنوبی هندوکش که گاهی 17 هزار ورست ارتفاع دارند. در شمال کافرستان در هندوکش، چکاد های جداگانه بلند می شوند تا ارتفاع 24 هزار فُتی و کتل هایی که به بدخشان می رسند (نوکسان، دُره) به 15-16 هزار فُت می رسند و در بخش های بزرگی از سال راهبندان دارند.

طبیعت کافرستان وحشی و به گونه ابهت آوری رنگین، تماشایی و دلکش است: صخره های سترگ، کوه های برفی، یخچال ها، تندآب های خروشان و جوشان، دره های ژرف و تیره، لندشافت عادی این سرزمین است. در بخش های پایینی وادی ها و دره ها درختان میوه دار می رویند مانند انگور در تاکزارها و نیز درختان چوبده مانند شاه بلوط و....

شیب های کوه ها پوشیده از گیاهان خودرو و بته زارها اند و همیشه شاداب و خرم و پوشیده از شاه بلوط های سبز و دیگر رویدنی ها. بالاتر از 5-6 هزار فت درختزارها و کاجستان ها پهن اند (با درختان کاج و صنوبر) که دامنه آن ها تا مرز 13 هزار فتی دیده می شود.

یگانه راهی که به سوی نورستان می رود، تراپ های کناره های کوه ها و تپه است که برای آمد و شد بسا خطرناک اند و بر فراز بالکن ها و پرتگاه ها و در کرانه های بلند رودخانه ها و جویبارها واقع اند. میهن و خاستگاه باشندگان کافرستان کشمیر پنداشته می شود.[145] در همین جا چند زبان با هم آمیخته اند. در پهلوی دامداری و رمه داری، کافرستانی ها به

---

[144]. منظور از افغانستان در این جا کابلستان است.-گ.

[145]. برخی، نورستانی ها را از بازماندگان اسکندر مقِدونی می شمارند.-گ.

زمینداری هم می پردازند و گندم ویژه یی را می کارند و گاهی هم به بازرگانی و داد و ستد مبادله یی کالایی یا پایاپای با همسایگان می پردازند. برخی هم رهزنی و رهگیری می کنند.

سرانجام، در قوسی که هندوکش و موستاگ به جانب شمال خم می شوند و شکل کمانی به خود می گیرند، در برخی از جاها قبایلی دیده می شوند که با تاجیک های پامیر غربی خویشاوند اند. برای مثال، بالاتر از فرورفتگی رودخانه دره کانره- گورباد در حوضه رود سند سرزمین کوهستان آغاز می گردد. شایان یادآوری است که افغان ها وادی های نزدیک کابل را که باشندگان آن از تیره دیرین بومی هستند [تاجیک ها-گ.]، کوهستان می نامند. افغان ها (پشتون ها) این باشندگان را [از همواری ها-گ.] به کوهستان رانده اند.

کوهستان وادی رود سند در برخی از جاها از سوی باشندگان به نام «شین کری» یعنی سرزمین شین ها یاد می شود. در این سرزمین بقایای قبایل گوناگون همنژاد بود و باش دارند که نیاکان ایشان در وادی های پیرامون پنجاب و شاید هم در همواری های پایین تر به سر می برند. آن ها و قبایل باشنده شمال و شمال باختری را تا همین اکنون هم بیشتر با نام عمومی دردها یاد می کنند که در واقع معنایی ندارد.[146] باشندگان وادی های بونیر، پوتون، سیو و کاندیا اهالی کرانه چپ سند را که در آن سوی وادی های شان زندگی می کنند به این نام یاد می کنند. این یگانه مورد کاربرد این نام در میان توده هایی است که از سوی پژوهشگران به این نام خوانده شده اند.[147] باشندگان چترال بسیار باهم آمیخته اند و به طبقه ها تقسیم می شوند. طبقه های ممتاز- شانگال ها یا زمیندارها که از پرداخت مالیات بیخی معاف اند. طبقه خراجگزار

---

[146]. میجر بیدلف، ***توده های باشنده هندوکش***، ترجمه پ. لاسار، عشق آباد، 1886، ص. 11.

[147]. اثر بسیار درخشان در باره باشندگان هندوکش، سنت ها و باورهای شان کتاب اتنوگراف آلمانی – کارل ایتمر است: کارل ایتمر، ***مذاهب هندوکش***، مسکو، انتشارات «علم»، دفتر «ادبیات خاور»، 1986.

عبارت است از اشیمادیک ها یعنی «دهندگان گندم» که به دوازده شاخه تقسیم می شوند.

اشیمادیکی ها ملزم اند به حکومت و کارگزاران آن هنگام عبور آن ها از طریق روستا، باجی را به میزان هشت راس گوسفند و هشت خروار گندم (هَشتکی) بیاورند. این یگانه باجی است که آن ها می پردازند. این گونه، باشندگان باشنده روستاهای دور دست اکثرا چند سال پی در پی هیچ چیزی نمی پردازند. (اشیمادیکی- گلچه یعنی تاجیک هایی کوهی). از اشیمادییکی ها، شیگنی های جداگانه و کاشی ها خود را از بازماندگان کسانی می پندارند که زمانی از کاش- روستاییی در نزدیکی جرم و بدخشان، به این جا آمده بودند.

نام های بسیاری از قبایل دیگر و آدم های سرشناس و خاستگاه آن ها این مناطق نشانده آن اند که به گمان قوی از بازماندگان تاجیک های بدخشی بوده اند که هنگام روی کار آمدن و کاخ نشینی دودمان کنونی در اوایل سده دوازدهم از بنیاد گذار آن شاید پشتیبانی نموده بودند، به چترال آمده و بدان جا مسکن گزین گردیده بودند.

وضعیت ممتاز کنونی، آن ها را نه فاتحان چنانی که در ظاهر بر می آید، به آن ها بخشوده بودند، بل که آن ها به تدریج به شکل یک طبقه ممتاز در آمده اند. روایتی هست که وادی چترال از سوی کافرستانی ها تصرف گردیده بود. مگر روشن نیست که در این روایت آیا منظور از سیاهپوشان است یا نه؟ سیاهپوشان کنون در کافرستان (نورستان) بود و باش دارند. یا این که روایت به توده غیر مسلمان دیگری نشاندهی می کند.

در مالاگلوشت کولونی کوچک بدخشی ها زندگی می کنند که به زبان پارسی سخن می گویند.[148]

بسیار دورتر از این جا در شمال خاوری رسکوم در ساحات مختلف یارکند دره یا یارکند دریا دو جماعت نه چندان بزرگ بود و باش دارند، به نام پاکپا (یا

[148]. همان جا.

پاکپو) و شِیخپا (یا شِیخپو). در پاکپو نزدیک به پنج هزار نفر و در شیخپو نزدیک به پنج هزار نفر بود و باش دارند. پاکپو در ارتفاع 10000 فتی و شیخپو در ارتفاع 9000 فتی بالای تراز دریا افتاده است.

هر دو روستا باج را به فرمانروای خونزی (کندجوت) می دهند. این توده جالب و ناشناخته آریایی تبار است. روایاتی هست که آن ها از بازمانندگان سپیدسیمایان و رومی ها هستند. آن ها به گویش ترکی جغَتایی سخن می گویند. مگر مانند گلچه ها (تاجیک های کوهی) در سیر کول و سرزمین های شمال هندوکش بسیاری از آنان همچنین به زبان پارسی سخن می گویند.

داکتر بیلیو که دیداری با تنی چند از افراد این قبیله داشت، آن ها را چونان آدم های بلند، سپید اندام، و زیبا پرداز می کند که ظاهر بیخی آریایی دارند. آن ها جامه های بسیار ژنده و کهنه بر تن دارند و با جنگ افزارهای چخماقی مسلح اند.

در مراودات بسیار شرمگین و فروتن برخورد می کنند و در دادن اطلاعات در باره خود بسیار محتاط اند. بیلیو می گوید که آن ها با دیگران به زبان ترکی سخن می گویند مگر بین هم به یک زبان بیخی دیگر متفاوت از ترکی گپ می زنند. مذهب آن ها شیعی است مانند بدخشی ها و واخانی ها یعنی موالی؟[149]

در پامیر روسی، در رشته کوه آلای و وادی رود آلای، قبیله یی دارای خاستگاه ترکی و یا هم آمیخته زندگی می کنند.

سارت ها در همواری ها در شیب شمالی رشته کوه بود و باش دارند. و قرغزهای چادرنشین کوچرو هر دو شیب وادی آلای را در تصرف دارند.

---

[149]. بخش بزرگی از باشندگان بدخشان سنی اند و پیرو مذهب حنفی. شیعیان بدخشان اسماعیلی اند. موالی به کسانی گفته می شد که اعراب پیروزمند پس از دستیابی به غرب ایران، ایشان را برای محاصره دژها و انجام کارهای سنگین با خود چونان اسیر به خاور ایران- خراسان و آسیای میانه و فرارود آورده بودند.

در وادی آلای در مسیر رود قزل سو تاجیک در روستاهای آچیک سلمه دیده می شوند. در آن سوی دوراوت- قرغان باشندگان بیشتر تاجیک تبار اند. از این جا در مسیر رود قزل سو تاجیک ها در سراسر وادی زندگانی می کنند. و همین گونه، در ادامه در مسیر رود سرخاب و زرافشان که در این باره در گذشته یادآوری نموده بودیم.

در فلات پامیر باشندگان قرغز بسیار اندکشمار اند. در کاشغر- تاجیک ها، سرکولی ها که از واخان به آن کوچیده اند، و باشندگان سه بیک نشین کوهی شیخو، پاختو و چیپان در بخش جنوب باختری روستای قره قل آریایی تبار اند.

تاجیک های سرِکول یا سرِکولی ها به گونه یی که آن ها خود را به این نام می خوانند، به گونه مسکونی بود و باش دارند در وادی های تاشقرغان، تاگرمی، واچی ماریون و در مسیر یارکند دره از ماریون تا کوس اربه.

واخانی ها که در روستاهای کوچک در وادی های رودخانه لیلینگ سو (کلنگ سو) و تیزناب علیا در نزدیکی اروشچ زندگی می کنند.

توخته خم (تخته خم) ها به کاشغر از واخان در اواخر سده گذشته کوچیدند. افزون بر آن، 6-7 سال پیش به فاصله 50 ورستی در جنوب تاشقرغان در سرِکول کسانی که خاستگاه شان واخان افغانی بود، دهکده دیودر (یا دیودار) را پی افکندند که در آن کنون تا چهل خانه بود و باش دارند.[150]

باشندگان حوزه سرِکول از زمانه های بسیار دور شناخته شده اند. راه بزرگ پامیر که از اشکاشم در بدخشان از طریق واخان و سپس هم از طریق پامیرهای بزرگ و یا کوچک کشیده شده بود، یکی از کتل های بود که از طریق رشته کوه سرکول به سوی تاشقرغان می

[150]. کورنیلف، ***کاشغر یا ترکستان خاوری***، 1903، ص. 204.

رفت. تاشقرغان پرآوازه با برج سنگی (لیتنوس پیرگوس) پوتولومی اش، آخرین بازار تجاری سرزمین ابریشم در غرب است.

داکتر اشتاین در کتاب «***اکتشافات باستانشناسی در ترکستان چینی***»،[151] 1901، ص. ص. 12-13 نیز به همین نتیجه می رسد که تاشقرغان جایی بوده است به قدمت بسیار زیاد تاریخی و این که همان برج سنگی یونانیان قدیم است. اشتاین به این باور است که از تاشقرغان راه به سوی غرب از طریق پامیر- تاگدوش باش و شاخه های آمو (یعنی پامیر کوچک) از طریق پامیر بزرگ و از آن جا به سوی شُغنان می رود.

پروفیسور برتلد بر آن است که راه به گفته جغرافی دانان عرب از طریق واخان کشیده شده است. امکان حرکت از طریق شغنان هست مگر تنها گاه به گاه و نه همیشه. این یک راه محلی برای مناسبات بازرگانی فرغانه با سرزمین های دامنه پامیر بوده است. از فرغانه گندم، به آن جا برده می شود. از کشورهای دامنه پامیر بردگان به دیگر جاها مرده می شود. به هر رو، راه اصلی، راه میان اشکاشم و تاشقرغان باقی می ماند.

باشندگان ترکستان خاوری [چینی-گ.] دارای تیپی ناب نیستند. در رگ های آنان خون نژاد آریایی نیرومندتر از دیگر خون ها است. اختلاط ترک ها با تاجیک ها در شهرهایی چون کاشغر و یارکند به ویژه آشکار است. مگر توده اصلی باشندگان تاجیک در کوه های نادسترس پیرامون کاشغر از سوی غرب و جنوب غربی حفظ گردیده اند.[152]

اختلاط خون آریایی در میان باشندگان کاشغر را می توان در دور دست ها در جنوب خاوری این سرزمین

---

[151] .(Archaelogical Exploration in Chinese Turkestan, 1901, 12-13)

[152]. کوروپوتکین آ. ن.، ***کاشغر***، سان پتربورگ، 1879، ص. 24 و 25 ؛ روبرت شا، ***اوچرک پامیر علیا، یارکند و کاشغر***، سان پتربورگ، 1872، ص. 22.

یافت. در باره آن ها یادآوری هایی را در نوشته های ن. م. پرژیوالسکی می یابیم. آن بخش نمایان کوئن- لون غربی که در میان رود های کیریسکی و یورون- کاش (کوئن لون در محل یاد شده عبارت است از سامانه دوگانه کوه های بلند پربرف، رشته کوه قدامی که نرده بلند تبت و فرورفتگی تاریم را می سازد، و دیگری در خود فلات تبت ایستاده است) واقع است، در نزد بومیان نام عمومی ندارد و پرژیوالسکی آن را «کیریسکی» نام داده است. باشندگان کوه های کیریسکی یکسره به قبایل ماچین یا مالچی متعلق اند. به گونه یی که آن ها گاهی در این جا یاد می شوند.

این قبیله خود را باشندگان قدیمی ترین ترکستان خاوری می شمارد و در بخش جنوب خاوری آن هم در واحه ها و هم در کوه ها زندگی می کنند.

ماچین های کوهی از «نژاد مغولیی آمیخته با آریایی» اند. مگر چنین بر می آید که خون آریایی بیشتر در رگ های آنان جاری باشد.[153]

نفوس تاجیک ها

[153]. پرژیوالسکی، ن. م. « ***از کیاختی به سرچشمه زرد رود: پژوهشی در باره نواحی شمال تبت و راه از طریق لوب-نور در مسیر حوضه تاریم***»، راه چهارم به آسیای میانه، سانکت پتربورگ، 1888، ص. 414، و 420.

رقم دقیق باشندگان تاجیک را کنون ممکن نیست تعیین کرد. مواد و مدارک گردآوری شده از سوی دفتر سرشماری سراسری نفوس به سال 1897 تا کنون تدوین نگردیده است. این کار ما را از امکان داوری در باره تعداد تاجیک ها در متصرفات روسی محروم می سازد.

از این هم دشوارتر است در باره شمار تاجیک های سرزمین های همسایه با ترکستان [(افغانستان و کاشغر)-گ.] داوری کرد. از این رو، در اطلاعات آورده شده در پایین در باره ترکیب کمی باشندگان تاجیک، بایسته است تنها چونان ارقام و مدارک تخمینی و گمانی نگریست.

در مناطق جداگانه سرزمین ترکستان مدارک زیر در دست است: در منطقه سمرقند برپایه مدارک دفتر سرشماری نفوس 1897 شمار تاجیک ها به 217000 نفر می رسد.[154] در منطقه فرغانه شمار تاجیک ها به 172200 نفر می رسد.[155]

در منطقه سیردریا شمار تاجیک ها به 130000 تن می رسد.[156] این گونه در چهارچوب متصرفات روسی آسیای میانه تاجیک ها به 519200 سر می زند.

در افغانستان (در بلخ، خلم، کندز، بدخشان و کافرستان) شمار باشندگان تاجیک را تا یک میلیون نفر شمرده اند.[157]

---

154. مجله «*پیک ترکستان*»، 1906، شماره 45.
155. *سالنامه منطقه فرغانه*، جلد یکم، چاپ 1902
156. سمیرنف، ای. *منطقه سیر دریا*، سان پتربورگ، 1887.
157. بنا به مدارک آورده شده از سوی روزنامه زرافشان (که به زبان ازبیکی به چاپ می رسد) شماره تاریخ 29 دسامبر 1923 پس از 26 سال پس از سرشماری سال 1897- آسیای میانه بیش از سه میلیون و سه صد و پنجاه هزار تاجیک باشنده داشت. از این جمع 2.1 میلیون در جمهوری توده یی بخارا زندگی می کردند. 750 هزار نفر در منطقه سمرقند، 400 هزار نفر در منطقه فرغانه و بیش از 100 هزار نفر در دیگر مناطق. (رحیم ماسف، تاجیک ها با ... «کاملا محرم»، دوشنبه، مرکز چاپ میراث فرهنگی، ص. 93، همچنین نگاه شود به: توره قل ذهنی، در کتاب: *تاجیکان در مسیر تاریخ*، ص. 215،

سر انجام، در کاشغر (به شمول شِیخو، پاخنو و چیپان) شمار تاجیک ها به 13100 نفر می رسد.

شمار کل تاجیک ها این گونه، به 1890 000 نفر می رسد. با آرام شدن اوضاع در سال های اخیر در متصرفات کوهی بخارا و افغانستان و نیز از میان رفتن برده داری، به ویژه در مناطق کوهی، چنین پنداشته می شود که بستر هموارتری برای افزایش طبیعی تاجیک ها گسترانیده شده باشد. آرامی سراسری امکان داده است تا رفاه مادی باشندگان بیشتر شود. تاجیک های کوهی بی ترس و بیم می توانند از کوه ها پایین بیایند و در همواری ها به کسب و کار بپردازند. همه این ها مبنایی را به دست می دهند که کنون شمار تاجیک ها به دو میلیون نفر رسیده باشد.

شمار تاجیک ها در افغانستان نیزآشکارا پایین نشان داده شده است. به گواهی الفنستن- فرستاده بریتانیای کبیر به دربار امیر افغان [(شاه شجاع الملک)-گ.] که به سال 1809 مربوط است و برای نخستین بار به سال 1815 به چاپ رسیده است. در اوایل سده نزدهم در افغانستان 1.5 میلیون تاجیک و دیگر فارسی زبانان زندگی می کردند.
(نگاه شود به: الفنستون، ***گزارش سلطنت کابل***، ترجمه آصف فکرت، مشهد، ص. 98)

یادداشت گزارنده: آقای فکرت این اثر را به نام افغانان- جای، فرهنگ و نژاد ترجمه کرده اند.

پـیـوست هـا

پیوست شماره 1

زرتُشت و اوستا

در باره زرتشت در ویکی پیدیا چنین می خوانیم[158]:
«زَرتُشت یا زَردُشت پیامبر ایران باستان بود که مَزدِ یسنا را بنیان گذاشت. وی همچنین سراینده گاتها، کهن‌ترین بخش اوستا می‌باشد. زرتشت را گاهی یک مصلح اجتماعی یا یک آموزگار اخلاق‌گرا نیز عنوان کرده اند. زمان و زادگاه وی روشن نیست. اما گمانه‌زنی‌ها و اسناد، زمانی بین ۶۰۰۰ تا ۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح را برای او حدس زده اند و زادگاه وی را به مناطق مختلفی مانند ری، آذربایجان، خوارزم و سیستان نسبت داده اند. تعلمیات زرتشت بعدها با باورهای بومی ایرانیان ترکیب شد و آئین مزدیسنای کنونی که نزدیک به پنج سده دین رسمی ایران نیز بوده است، را پدید آورد.

نام زرتشت در فهرست یک صد نفری انسان‌های تاثیرگذار تاریخ که از سوی مایکل هارت تنظیم شده است، قرار دارد. دین زرتشت امروزه حدود ۲۰۰ هزار تن پیرو در ایران، هند و برخی نقاط دیگر جهان دارد.

---

[158]. مطالب برگرفته از ویکی پیدیا را با اندکی ویرایش و فشرده سازی بدون ذکر مآخذ آورده ایم.-گ.

نام زرتشت بر اساس متون اوستایی زراثوشترا بوده است که نامی مرکب است. از «زَرَت» که ممکن است معنی زرد و زرین یا پیر داشته باشد و «اشترا» که برخی آن را شتر و برخی معنی آن را آسترا به معنی ستاره در نظر گرفته‌اند. دارنده اشتر زرد، دارنده اشتر پیر، دارنده اشتر با جرأت، درخشان و زرد مثل طلا، پسر ستاره، ستاره درخشان و روشنایی زرین معانی گوناگونی است که تا کنون محققان برای نام زرتشت ذکر کرده‌اند.

زمان ظهور زرتشت، با همه پژوهش‌های دانشمندان قدیم و جدید، هنوز هم در پرده ابهام است. در باره زمان زندگانی زرتشت آن قدر تحقیق و بحث و گفت‌وگو شده‌است که حتا اشاره به رئوس آن مطالب، کتاب بزرگی را فراهم می‌کند.

اودوکسوس کنیدوسی که هم زمان با افلاطون بوده‌است، زمان ظهور زرتشت را ۶۰۰۰ سال پیش از افلاطون می‌داند.

جامعه زرتشتیان ایران زادروز زرتشت را روز خرداد از ماه فروردین برابر با ۶ فروردین و در سال ۱۷۶۸ پیش از میلاد و تاریخ درگذشت او ۵ دی ۱۶۹۱ پیش از میلاد تعیین کرده‌است. اما این باور که به تازگی متداول شده و زرتشتیان هند آن را به رسمیت نمی‌شناسند، فاقد منبع تاریخی است.

بیشتر پژوهشگران طرفدار تاریخ سنتی، زمان زرتشت را سده پنجم تا ششم پیش از میلاد در نظر گرفته‌اند. در کتاب بندهشن آمده‌است که زرتشت در سال ۲۵۸ سال پیش از انقراض شاهنشاهی هخامنشی به بعثت رسید. اما در ارداویرافنامه، بعثت زرتشت۳۰۰ سال پیش از حمله اسکندر ذکر می‌شود و بنا بر این، چون اسکندر ۳۳۰ پیش از میلاد به ایران حمله کرده‌است، تاریخ تولد زرتشت در حدود ۶۶۰ پیش از میلاد خواهد شد. همچنین برخی از محققان دیگر از شباهت اسمی استفاده کرده، گشتاسپ پدر داریوش هخامنشی را با کی گشتاسپ شاه کیانی یکی دانسته‌اند، در نتیجه زمان زرتشت را حدود ۵ سده پیش از میلاد در نظر گرفته‌اند.

امروزه بیشتر دانشمندان بر آنند که زردشت بین ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ سال پیش از میلاد می‌زیسته است.

با آن که در مورد زادگاه زرتشت تاکنون تحقیق گسترده یی صورت گرفته، ولی هنوز نتیجه قطعی به دست نیامده است. از گاتها که تنها مآخذ اساسی راجع به زندگی زرتشت است، هیچ گونه اطلاع روشنی، خواه در باب مولد و خواه در باره محل دعوت و منطقه عمل او، به دست نمی‌آید. در چندین قسمت از یشتها در اوستا محل فعالیت دینی زرتشت ایرانویج ذکر شده است.

در منابع زبان پهلوی و به دنبال آن ها در کتاب‌های عربی و فارسی ایرانویج را با آذربایجان یکی شمرده اند. دانشمندان انتساب زرتشت را به آذربایجان، به دلایل فراوان مردود می‌دانند که مهم‌ترین آن ها دلایل زبانی است. زبان اوستایی یعنی زبان کتاب اوستا زبانی است متعلق به شرق ایران و در این کتاب هیچ نشانی از واژه‌هایی که اصل مادی یا فارسی باستان داشته باشد، دیده نمی‌شود. امروزه بیشتر دانشمندان ایران‌شناس ایرانویج را خوارزم به شمار آورده و زادگاه زردشت راآن جا دانسته اند.

مادر او دوغدو دختر فری‌هیم‌رَوا و پدر وی پوروش اسپ نام داشتند. نام خانوادگی زرتشت اسپنتمان بود. حاصل ازدواج پوروش اسپ و دوغدو پنج پسر بود که زرتشت سومین آن‌هاست.

زرتشت سه بار ازدواج کرده بود. نام زن نخست و دوم او ذکر نشده است، زن سوم او هووی نام داشته، هووی از خاندان هووگوه و بنابر روایات سنتی دختر فرشوشتر، وزیر کی گشتاسپ- شاه کیانی بوده است.

زن نخست او پسری به نام ایست واستر و سه دختر به نام‌های فرینی و ثریتی و پوروچیستا داشت. زرتشت در گاتاها از ازدواج دختر سوم خود یاد می‌کند و روایات بعدی، شوهر او را جاماسب می‌نامد. از همسر دوم زرتشت، دو پسر به نام‌های اورْوْتَتْنَرَه و هْوَرْچیثْزَه به دنیا آمده، و ظاهراً از زن سوم فرزندی نداشته است.

نخستین کسی که به زرتشت ایمان آورد، میدیو ماه بود، که فروردین یشت از او نام می‌برد. وی در روایات سنتی، پسرعموی زرتشت به شمار آمده است.

گرچه در اوستای موجود، جای جای اشاره‌های پراکنده‌ای به نام و خانواده و برخی حوادث زندگی زرتشت می‌شود ولی زندگینامه او به طور منظم و پیوسته عرضه نمی‌گردد. شواهد موجود نشان می‌دهد که شرح زندگی زرتشت در سه نَسک (بخش) از ۲۱ نَسک اوستا به نام‌های سپند، چهرداد و وشتاسپ ساست آمده بوده است. اصل متن اوستایی و ترجمه پهلوی این بخش‌ها در دست نیست اما خلاصه مطالب آن ها در کتاب هشتم دینکرد نقل شده است.

آگاهی‌های تاریخی و واقعی در باره زندگی زرتشت بسیار اندک است. آن چه در اوستا و در منابع پهلوی و فارسی آمده است، بیشتر جنبه اساطیری دارد، گرچه در این مطالب نیز حقایقی می‌توان یافت. آن چه به یقین در مورد زندگی زرتشت از متون اوستایی بر می آید، این است زرتشت از کودکی تعلیمات روحانی دیده است زیرا در گات‌ها (یسن ۳۳، بند ۱) خود را زوتَر نامیده است و آن اصطلاحی است که در مورد دین مردی که دارای شرایط کامل روحانیت است، به کار می‌رود. در گات ها (یسن ۴۳) اشاره به دریافت وحی از او از سوی اهورامزدا شده است.

زرتشت در تبلیغ دین خود با دشواری‌هایی روبرو بوده است. در سرودهای خویش (یسن ۴۶، بند ۲) از فقر و کمی تعداد حامیانش می‌گوید و از بدکاری پیشگویان و روحانیان هم وطن خود کوی‌ها و کرپن‌ها، گله و شکایت دارد و از بعضی دشمنان خود مانند بندوه و گرهمه (یسن ۴۹، بند ۱ و ۲) نام می‌برد. سرانجام بر آن می‌شود که از زادگاه خود دور شود و به سرزمین مجاور برود که فرمانروای آن کی گشتاسپ است. زرتشت در این سرزمین سرانجام با موفقیت روبرو می‌گردد. با گِرَوِش کی گشتاسپ به دین زرتشت، مخالفت‌های حکمرانان همجوار برانگیخته می‌شود.

نام برخی از فرمانروایان مخالف زرتشت در آبان‌یشت (یشت ۵، بند ۱۰۹) آمده است که از میان آنان ارجاسب

تورانی از همه نامورتر است. برحسب سنت زرتشت در سن ۷۷ سالگی کشته شد و قاتل او برادریش نام دارد.

قدیم‌ترین و مقدس‌ترین قسمت اوستا- کتاب دینی زرتشتیان، گاتها می‌باشد. از زمان‌های بسیار قدیم گاتها را سخنان و اشعار خود زرتشت می‌دانستند. اوستایی که اکنون در دست است، تنها یک چهارم کتابی است که در دوره ساسانیان وجود داشته‌است. اوستا در شکل کنونی خود شامل پنج بخش است. بخش‌های اوستا عبارتند از :
یسنا به معنی پرستش و نیایش است و مهمترین قسمت اوستاست. سخنان زرتشت موسوم به گاتها، در آن گنجانده شده است. کلاً شامل ۷۲ فصل یا هات است.

ویسپرد شباهت تامی به یسنا دارد و همراه آن در مراسم دینی خوانده‌می‌شود.
یشتها از برای ستایش پروردگار و نیایش امشاسپندان و فرشتگان و ایزدان است. از نظر قدمت زبانی احتمالاً چند سده با عهد گاتها اختلاف زمانی دارد. یشتها گروهی از متن‌های کهن هستند که از راه تلفیق در گنجینه آیین زرتشتی گنجانده شده‌اند.

وندیداد به معنی قانون است. این بخش شامل بسیاری از قوانین مذهبی و احکام دینی زرتشتیان می‌شود. تألیف آن معمولاً به پس از دوره هخامنشی نسبت داده می‌شود. زبان و سبک و انشاء وندادید با این فرض که همه کتاب از دوره اول اشکانی است، کاملاً سازگار است.

خرده‌اوستا به معنی اوستای کوچک است. برای شرح نماز، ادعیه، روزهای متبرک ماه و اعیاد مذهبی سال و سایر مراسم مثل سدره‌پوشی و کستی بستن کودکان، عروسی، سوگواری و غیره درست شده‌است. این قسمت از اوستا در زمان شاپور دوم شاه ساسانی بین سال‌های ۳۱۰ تا ۳۷۹ و توسط آذرباد مهراسپندان تألیف شده‌است.

گاتها کهن‌ترین اثری است که از روزگاران پیشین برای ایران باقی مانده‌است و از حیث صرف و نحو و زبان و تعبیر و فکر با سایر قسمت‌های اوستا فرق دارد. قطعاتی که دلیل سخن‌گوئی خود زرتشت است، در گاتها

بسیار دیده می‌شود. چنان که در شش تا از گاتها سراینده به عنوان اول شخص از خود یاد می‌کند. به دلیل تصرفاتی که به خصوص در دوره ساسانی، در آئین زرتشت، کرده اند، گاتها منبع بسیار معتبری برای شناخت عقاید اصلی زرتشت به شمار می‌رود. فصل‌های یسنا، هات نامیده می‌شوند. کل گاتها ۱۷ هات است و شامل ۲۳۸ بند و ۸۹۶ بیت و ۵۵۶۰ کلمه است. گاتها منظوم است و از جهت وزن شعر و تعداد مصراع‌ها در هر بند، به ۵ بخش به شرح زیر تقسیم شده است.

اهنود به معنی سرور و مولا است. اهنود از هات ۲۸ یسنا شروع می‌شود.
اشتود به معنی سلامت و عافیت است.
سپنتمد به معنی خرد مقدس است.
وهوخشتر به معنی اقتدار نیک و کشور خوب است.
وهیشتواشت به معنی بهترین خواسته و نیکوترین ثروت است.

به سبب وجود لغت‌های ناشناخته، پیچیدگی زبان شعر، مشکلات دستوری و از همه مهمتر مشکل عدم آشنایی صحیح با اندیشه‌های زرتشت نمی‌توان ادعا کرد که اشعار زرتشت بطور کامل توسط دانشمندان اوستاشناس درک شده است، با این همه، لطف و زیبایی آن دسته از سرودهایی که معنی آن روشن است، قابل انکار نیست.

آن چه از واژه ها و جملات گات ها بر می‌آید نشان دهنده این است که زرتشت بر ضد گروه پرودگاران آریایی یعنی آن مذهبی که ایرانیان در پرستیدن قوای طبیعت با هندوان شرکت داشتند، می‌باشد.

در گاتها اهورامزدا خدای یگانه است که جسم یا مرکب نبوده و مینوی پاک است. جلوه‌های خاص خدا امشاسپندان هستند. تقریباً دویست بار در گاتها به کلمه مزدا یا ترکیب از این واژه بر می‌خوریم. زرتشت جز از اهورامزدا خدای دیگری نمی‌شناسد. زرتشت از گروه پروردگاران پیشین رو گردان است. تمام عظمت و جبروت مختص اهورامزدا ست. اوست آفریننده یکتا و خداوند توانا. در گاتها (هات ۴۴) زرتشت با یک زبان شاعرانه در توحید و اقتدار خداوند گوید:

از تو می‌پرسم ای اهورامزدا کیست پدر راستی؟ کیست نخستین کسی که راه سیر خورشید و ستاره بنمود؟ از کیست که ماه گهی تهی است و گهی پر؟ کیست که به باد و ابر تندروی آموخت؟ کیست آفریننده روشنایی سودبخش و تاریکی؟ که خواب و بیداری آورد؟ کیست که بامداد و نیمروز و شب قرار داد و دینداران را به ادای فریضه گماشت؟ کیست آفریننده فرشته مهر و محبت؟ کیست که از روی دانش و خرد احترام پدر در دل پسر نهاد.

پس از این پرسش‌ها زرتشت خود در پاسخ گوید:

من می‌کوشم ای اهورامزدا تو را که به توسط خرد مقدس، آفریدگار کلی، به درستی بشناسم.

در گاتها از منازعات اهورامزدا و اهریمن و جنگ و ستیز دائمی مابین این دو که مایه آن همه بحث و مجادله گردید هیچ سخنی نرفته است. زرتشت اهورامزدا را سرچشمه آفرینش می‌داند و در مقابل او، آفریدگار و یا فاعل شری وجود ندارد. انگره مینو و یا خرد خبیث که بعدها به مرور ایام تبدیل به اهریمن گردید و زشتی‌های جهان از قبلِ اوست در مقابل اهورامزدا نیست بلکه در مقابل سپنت مینو یا خرد مقدس است. در گاتها هات ۳۰ قطعه سوم آمده است.

آن دو گوهر همزادی که در آغاز در عالم تصور ظهور نمودند یکی از آنان نیکی است در اندیشه و گفتار و کردار و دیگری بدی (در اندیشه و گفتار و کردار) از میان این دو مرد دانا باید نیک را برگزینند نه زشت را.

همچنین در گاتها هات ۴۵ قطعه دوم آمده است.

من می‌خواهم سخن بدارم از آن دو گوهری که در آغاز زندگانی وجود داشتند، از آن چه آن (گوهر) خرد مقدس سپنت مینو، به آن (گوهر) خرد خبیث انگره مینو گفت، اندیشه، آموزش، خرد، آرزو، گفتار، کردار، زندگانی و روان ما با هم، یگانه و یکسان نیست.

زرتشت مساله نیکی و بدی را از دیدگاه فلسفی بدین صورت بیان می‌کند که خلقت جهان توسط خداوند انجام می‌یابد اما دو مینوی یا دو اصل وجود دارند که از خواص ذهن آدمی هستند. او می‌گوید این دو بنیاد زاده اندیشه آدمی هستند و هریک بر اندیشه و گفتار و کردار انسان اثرگذار هستند. این دو گوهر در سرشت آدمی وجود دارند و قضاوت درباره خوب و بد از این دو گوهر غیرمادی سرچشمه می‌گیرد. این ثنویت و دوگانگی در اخلاق و منش آدمی در مذاهب و مکتب‌های فلسفی دیگر نیز وجود دارند، مانند نفس اعلی و نفس اماره، نفس انسانی و نفس بهیمی و همچنین نام‌های دیگر.

در مقابل این دو قوه تکلیف انسان در دنیا چیست؟ زرتشت در گاتها در هات ۳۰ گوید «مرد دانا باید خود برابر گزینند.» آدمی به موجب سرودهای زرتشت آزاد است و اختیار گزینش دارد. زرتشت در در گاتها در هات ۳۰ قطعه ۲ می‌گوید

به سخنان مهین گوش فرا دهید. با اندیشه روشن به آن بنگرید میان این دو آئین (دروغ و راستی) خود تمیز دهید. پیش از آنکه روز واپسین فرا رسد، هر کسی به شخصه دین خود اختیار کند. بشود که در سرانجام کامروا گردیم.

زرتشت به زندگانی دنیوی بی‌اعتنا نیست و درویشی در آن راهی ندارد. زرتشت رسالت خود را تنها مذهبی و معنوی نمی‌داند و در ترقی امور اقتصادی و بهبود زندگانی مادی نیز کوشاست. به خصوص زرتشت به آباد کردن زمین و کشاورزی اهمیت زیادی داده است. زرتشت در سخنان خویش خطاب به کشاورزان می‌گوید که کشور خداپرست کی گشتاسپ باید از نیروی آنان برتری به هم‌رساند و سرمشق دیگران گردد. در هات ۳۴ گاتها بند ۱۴ آمده است

آری ای مزدا از پاداش گران‌بهای تو در همین جهان کسی بهره‌مند شود که در کار و کوشش است.

پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک از خصایص آئین زرتشتی است. در سراسر گاتها این سه کلمه بارها تکرار شده است. در هات ۵۱ گاتها بند ۲۱ آمده است

از پرتو پارسائی به مقام تقدس رسند چنین کسی از پندار و گفتار و کردار نیک و ایمان خویش به راستی ملحق گردد. اهورامزدا به میانجی وهومن (مظهر اندیشه نیک و خرد و دانایی خداوند) به چنین کسی کشور جاودانی ارزانی دارد. مرا نیز چنین پاداش نیکی آرزوست.

همچنین انسان باید در فتح راستی و شکست دروغ بکوشد. در هات ۳۰ گاتها بند ۸ آمده است کشور جاودانی (بهشت) از آن کسی است خواهد بود که در زندگانی خویش با دروغ بجنگد و آن را در بند نموده، به دست راستی بسپرد.

در گاتها به هیچ روی از آیین‌های دین و مراسم پرستش و آداب قربانی و اعیاد گفت‌وگو نیست. زرتشت اعمال قربانی و باده‌نوشی‌های دینی و بکار بردن هوم را با سختی و قاطعیت مردود دانسته است. پلوتارک تاریخدان یونانی نوشته است زرتشت ایرانیان را در عبادت اهورامزدا فقط به فدیه معنوی که نیایش و سپاسگزاری باشد موعظه نمود.

عنوان کاهنان و پیشوایان مذهبی پیش از زرتشت کرپان بود که مراسم و نیرنگها و مناسک دینی را که بسیار پیچیده بود، برای مردم انجام می‌دادند و علاوه بر دستمزدهای کلان، قدرت فوق‌العاده‌ای داشتند. هوم نوشابه سکرآوری بود که در این نیایش‌های مذهبی می‌نوشیدند، مرگزدائی صفت آن بود و پیداست که هوم را نیز بسان ایزدان و فرشتگان به یاری می‌خواندند.

در هات ۳۲ گاتها بند ۱۲ و ۱۴ آمده است:

نفرین تو باد ای مزدا به کسانی که با فریاد شادمانی گاو قربانی می‌کنند.

همچنین در منع مسکرات در مراسم مذهبی در هات ۴۸ گاتها بند ۱۰ آمده است:

کی ای مزدا شُرَفا به رسالت نیک پی خواهند برد؟ کی این مشروب سکرآورنده و کثیف را خواهی برانداخت؟ از آن چیزی که کرپان های زشت کردار و شهریاران بدرفتار، به عمد ممالک را می‌فریبند.

مزدا پس از سر آمدن زندگانی در روز واپسین در کشور جاودانی خود، آن چه نیک و نیک‌تر است به آن کسی بخشد که خوشنودی او را بجای آورد، همچنین زشتکردار را که از او نافرمانبرداری نمود، به سزا رساند.

همچنین در در هات ۴۶ گاتها بند ۱۰ و ۱۱، هات ۵۰ بند ۴ و هات ۵۱ بند ۱۳، از پل چینود ذکر رفته است.

این چنین این نفس دروغ‌پرست، پاداش یقینی هدایت‌شدگان راه راست را، از خود دور نمود. روانش در سر پل چنوات هنگام حساب واپسین در بیم و هراس خواهد بود، برای آنکه از کردار و گفتار خویش از راه راست دور افتاد.

کرپان‌ها و کوی‌ها (کاهنان مذهبی و رهبران سیاسی مخالف زرتشت) به واسطه تسلط خویش، مردم را به سوی اعمال زشت دلالت کنند تا آن که حیات جاودانی آخرت آنان را تباه نمایند. روان و وجدان آنان وقتی که به نزدیک پل چنوات رسد، در بیم و هراس خواهد افتاد. آنان جاودیدان در خانه دروغ (دوزخ) بمانند.

در گاتها، هات ۵۳، پند زرتشت به دخترش پوروچیستا هنگام ازدواج با جاماسپ وزیر دوران کی گشتاسپ چنین آمده است.

اینک تو ای پوروچیستا، جوان‌ترین دختر زرتشت، من از روی پاکی و راستی و نیک منشی، جاماسپ را که از راستکرداران و پشتیبانان آیین راستی است، جهت تو برگزیده ام. پس اکنون برو و در این باب بیندیش و خردت را راهنما قرار داده و پس از موافقت به اجرای مراسم مقدس ازدواج پرداز.

چگونگی ازدواج به موجب عقاید نخستین و صدر آیین زرتشتی، با آن چه بعدها به زرتشت نسبت دادند، سازگاری و هماهنگی ندارد. در زمان ساسانیان اصرار می‌شد که ازدواج میان خویشاوندان، از ضروریات دین و از تعالیم زرتشت است، برخلاف این نظر نه خود زرتشت و نه فرزندان و پیروانش به چنین اصلی عمل نکردند. بعید و بلکه محال است که زرتشت دربارهٔ ازدواج با خویشان و اقوام دستور دهد و در همان حالِ خود و پیروانش برخلاف آن عمل کنند. چنانکه از گفتهٔ هرودوت بر می‌آید قبل از فتح مصر توسط کمبوجیه چنین قانونی که نکاح با خواهر را تجویز کرده‌باشد، در ایران وجود نداشته‌است. هرودوت در باره ازدواج کمبوجیه و خواهرش می‌نویسد:

با آن که در هیچ دوره و زمانی در پارس سابقه نداشت، برادر با خواهر وصلت کند، باوجود این کمبوجیه به این خیال افتاد که برخلاف شرع و آئین قومی خویش، با خواهر خود ازدواج کند. پس قضات شاهی را احضار کرد و پرسید «آیا در پارس قانونی هست که اگر وی بخواهد ازدواج بین خواهر و برادر را مجاز سازد؟» داوران شاهی هر چند نتوانسته بودند، قانونی پیدا کنند که چنین امری را تجویز کند ولی قانونی یافتند که به پادشاه ایران اختیار می‌داد، به آنچه دلخواه اوست، رفتار کند. بدین ترتیب قضات در اثر بیمی که از قهر کمبوجیه داشتند قاعده‌ای تازه فراهم ساخته، جان خود را از خطر رهانیدند.

ازدواج میان محارم در برخی خاندان‌های سلطنتی باستانی، برای نگهداری خون و مالکیت رایج بوده‌است و عیلامیان و مصریان و تایلندی‌ها و غیره، این رسم را داشته‌اند اما از گفته هرودوت چنین بر می‌آید که تا زمان کمبوجیه این رسم نزد پارسیان غریب و ناخوشایند بوده‌است. اظهار صریح هرودوت مبنی بر نظرخواهی کمبوجیه از قضات خود قرینه دیگری است مبنی بر این که این ازدواج امری مغایر با سنت‌ها بوده‌است زیرا در غیر این صورت کسب نظر مشورتی با قضات ضرورتی نداشت. شکی نیست که ایرانی‌ها پس از پیروزی بر مصر ارتباط تامی به این ملت داشته‌اند.

احتمالاً از آن زمان در پیروی از مصری‌ها بعضی از اعضای خاندان سلطنتی چنین عملی را مرتکب شده و پس از آن موبدان را تحریک و تحریض نموده که فتوا برای مشروعیت بخشیدن به آن صادر نمایند.»

در یکی دیگر از نبشته ها در باره زرتشت در کهکشان انترنتی می خوانیم:

«نام خانوادگی زردهُشت سپیتمان، نام پدرش پوررشپ، نام مادرش دغدو بود. چون جد نهم زردهشت سپیتمه بوده از این رو به نام او معروف شده است. در مورد زادگاه زردهشت دیدگاه های گوناگونی است. اما آن چه شایسته است که ابوریحان بیرونی- دانشمند بزرگ قرن چهارم ه. خ. در باره زندگی زردهشت در کتاب معروف خود به نام آثار الباقیه آورده که زردهشت پسر سفید تومان آذربایجانی که از نسل شاه منوچهر و از خاندان بزرگان موقان بود.

در این هنگام از سلطنت گشتاسپ سی سال گذشته بود. پیروان زردهشت چنان عقیده دارند که به هنگام نیمروز از سقف ایوان شاهی در بلخ فرود آمد و سقف برای وی شگافته شد. در این هنگام گشتاسپ نزد وی آمد و او را به دین مزدیسنایی دعوت نمود.

وی کتاب آورد که آن را اویستا می نامند. بنا بر اقوال، این کتاب به زبانی نوشته شده و به زبانی است که حروف آن بر جمع زبان ها فزونی دارد، تا باشد که اهل هیچ زبانی علم آن را منحصر به خود نسازد. نسخه یی از این کتاب در خزانه هخامنشیان نگهداری می شد،که آن را با طلا روی دوازده هزار پوست گاو نوشته بودند. در هنگامی که اسکند مقدونی آتشکده ها را ویران ساخت، این کتاب را نیز سوختاند.

این که زدهشت در کدام زمان می زیسته، دانشمندان به کاوش پرداختند، که از آن جمله کشفیات نینوا (واقع در حوالی موصل) قبابل (در کنار رود فرات) و تاریخ کلده و بابل که به خط میخی نوشته شده است مربوط به

زمانی در حدود هفت تا هشت هزار سال پیش از میلاد مسیح می باشد.

از آثار زردهشتیان قدیم حکایت می کند و چنین می رساند، پادشاهانی که در آن روز به این مرز و بوم فرمان روائی می کردند، زردهشتی بوده اند.

باید یاد آور شد که شهرت زردهشت از سی سالگی به بالا بوده که به پیام آوری برگزیده شده. مخصوصا در هنگامی که به بلخ رفته، گشتاسپ شاه گرویده او گردیده است.

بناء اگر سن او را پنجا سال بدانیم، در حدود 6400 یا 6500 سال پیش از افلاطون خواهد بود که مطابق است با عقیده ای بسیاری از دانشمندان بزرگ قدیم به ویژه فلاسفه یونانی و چون جنگ ترویا و افتادن آن به دست یونیان در سال 1184 قبل از میلاد بوده، بنابرین خبر زمان زردهشت نزدیک به 6420 سال خواهد رسید.

ارسطو فیلسوف معروف یونانی از مقدونیه که از شاگردان افلاطون و دوست اسکندر بود در سال 384 پیش از میلاد مسیح تولد یافته و درسال 322 در گذشته است.

پلینوس از قول ارسطو زمان زردهشت را شش هزار سال قبل از افلاطون نوشته که تقریبا در حدود 6500 سال می شود.

اوستای کنونی که از گزند روزگار محفوظ مانده است بر پنج قسمت است که عبارت اند از:

1- یسنا که دارای 72 فصل است و هر فصل را به زبان اوستا (ها) یا (هایتی)گویند.

گات ها که سروده های زردهشت است و روی هم هفده هایتی می باشد در میان 72 ها یسنا قرار گرفته است.

2- ویسپر Visparad که از سوران یا بهترین نمودار هر طبقه از مخلوقات و موجودات صحبت می کند و آن ها را

به نیکی می ستاید ویسپرد دارای 24 فصل است که هر فصل را کرده گویند.

3- یشت ها که بیست و یک قسمت است و هر قسمت را نیز یشت گویند مانند: هر مزد یشت، اردیبهشت و برخی از واژه های دیگر.

4- خرده اوستا که دارای نمازها و نیایش ها است و اغلب آن از اوستا اصلی به خصوص از یشت ها گرفته شده و برای همین است که از آن را خرده اوستا (اوستای کوچک) گویند.

5- وندیداد که دارای 22 فصل است و هر فصل را فرد گرد گویند. وندیداد مجموعه قوانین است که بر ضد دیوها یعنی مردمان عاصی و گنهکار می باشد.

در کتاب اوستا لفظی برای پیروان آیین زردهشتی زیاد استعمال شده، مزده یسنی است کلمه مزدا یسنی مرکب از سه جز می باشد بدین تربیب:

مه (Meh) به معنی بزرگ، زدا به معنی دانای مطلق، یسنی به معنی پرستی (پرستیدن) یعنی از ریشه یسن Yasn می باشد که به معنی پرستش است و معنی جمله چنین می شود. (دانای مطلق بزرگ پرستی) که آفریدگار یکتا باشد.

مزده یا مزدا از دوجز ترکیب شده اول (مز) به معنی بزرگ تا در پهلوی و زبان دری می گویند (صحفه 13 و 14 یادداشت های گاتاها) دوم (دا)که از دادن و به معنی بخشیدن یا بخشنده است. (136 یادداشت های گات ها)

مطابق بیانات زردهشت و اجرای امور این عالم به وسیله این دو اصل مخالف (اسپنتا مینو) که ماده نیکی و (انگره مینو) که ماده بدی باشد و هر دو در تحت و مخلوق یک خدای واحد هستند. دامستر شرق شناس نیز بدین عقیده است که عمل تمام نیکی ها از (اسپنتا مینو) و بدی ها از (انگره مینو) می باشد و تاریخ جهان تاریخ کشمکش آن دو اصول است.

زرتشت به زندگانی دنیوی بی‌اعتنا نیست و درویشی در آن راهی ندارد. زرتشت رسالت خود را تنها مذهبی و معنوی نمی‌داند و در ترقی امور اقتصادی و بهبود زندگانی مادی نیز کوشاست. به خصوص زرتشت به آباد کردن زمین و کشاورزی اهمیت زیادی داده است. زرتشت در سخنان خویش خطاب به کشاورزان می‌گوید که کشور خداپرست کی گشتاسپ باید از نیروی آنان برتری به هم‌رساند و سرمشق دیگران گردد. در هات ۳۴ گاتها بند ۱۴ آمده است.

از جایی که اسلام، آشکارا ایمان به پیامبران گذشته را هم‌ردیف به پیامبر اسلام اعلام کرده است، زردشت هم یک پیامبر الهی شناخته شده است. چنان که در قرآن سوره حج آیه ۱۷، زرتشتیان را مجوس نامیده است و در ردیف پیروان ادیان آسمانی آورده است. در قرآن کلمه مجوس به عنوان یک دین ذکر شده است و چون از مشرکان جدا شده است، بسیاری این برداشت را کرده‌اند که در اصل دینی یکتاپرستانه بوده است. همچنین در برخی احادیث اسلامی از زرتشت به عنوان پیامبر مجوس نام برده شده است. بنابر این، از دیدگاه اسلام، زرتشت پیامبری از جانب خداوند است که دارای کتاب آسمانی بوده است. زرتشت نیز خود را پیامبر دانسته است، آنجا که می‌گوید: «اهورامزدا، مرا برای راهنمایی در این جهان برانگیخت، و من از برای رسالت خویش، از منش پاک تعلیم یافتم.» مسلمانان باور دارند که آموزه‌های اصیل زرتشت به مرور زمان دستخوش تحریف شد و توحید زرتشت به شرک تبدیل گشت، دستورهای آن از خرافات و اباطیل پر شد و در مسیر سود طبقات حاکم جامعه قرار گرفت».

شاد روان بابا جان غفور اف در کتاب وزین «*تاجیکان*» در ص. 65 -68 در باره اوستا چنین می نگارد:
«مدت طولانی اوستا مثل دیگر یادگاری های دینی و حماسی هندی و ایرانی به طور شفاهی که یگانه شکل دقیقا محفوظ ماندن بود، (غیر از بعضی تغییرات معین در تلفظ) نقل کرده می شد. این طرز نقل و خوانش،

باز مدت های طولانی، پس از ثبت خطی اوستا هم در انجام نیایش، تعلیم و غیره، این چنین در محفوظ ماندن متن عنعنوی آن اهمیت عمده داشت.

تا به وجود آوردن الفبای اوستایی کنونی (یعنی الفبایی که نسخ خطی تا زمان ما رسیده اوستا کتابت شده اند) متن های اوستایی یی وجود داشتند که به الفبای قرن های ششم و پنجم قبل از میلاد در ایران و آسیای میانه متداول آرامی تالیف یافته بودند. در متون زرتشتی دوران فارسی میانه که راجع به مسایل زیاد تاریخ پیشین زرتشتیه معلومات دقیقی نداشت، در زمان هخامنشی ها مجموع کتاب های اوستا موجود بوده، هنگام فتوحات اسکندر مقدونی از بین برده شد، بعدا شاه اشکانی ولخش (یعنی والاگیس، عادتا او را با والاگیس اول که در قرن اول میلادی حکم فرمایی کرده است، عینا یک فرد می شمارند) فرمان داد که بقیه متن های اوستایی و آن چه به طور شفاهی میان موبدان باقی مانده بود، جمع آوری شود.[159]

دانشمندان کنونی چنین معلومات را، یعنی اصلا وجود داشتن اوستای زمان هخامنشیان را بی اساس می شمارند و بعضی ها، حتی به موجودیت متن اشکانی اوستا هم شبهه دارند. ولی ظاهرا اوستای خطی در نیمه دوم دوره پارتی و یقینا در در آغاز دوره ساسانی وجود داشت. بر اساس برخی مدارک، اسناد پارتی ها که از نسا یافت شده است، ای. م. دیاکونوف و و. ا. لیوشیتس تخمین می زنند که در شرق دولت پارت در قرن اول قبل از میلاد، متن خطی اوستا حد اقل به صورت قسمت جداگانه آن موجود بود.

....متن اوستا طی مدت موجودیتش در درازای قرون متمادی بارها دست خورده است. طبق اطلاعات ماخذ، جمع آوری و تنظیم قوانین اوستا در زمان والاگیس اوا اشکانی (ظاهرا قرن اول میلادی)، ساسانیان اولیه (قرن سوم)، شاپور دوم (قرن چهارم) که تحریر پر اهمیت کتاب مقدس زیر رهبری اتورپت مهر اسپندام انجام یافت،

---

[159]. سپس طبق همان نوشته ها، متون پراکنده اوستایی در عهد ادریشیر اول و شاپور اول در یک جا جمع کرده شدند.

و نهایت، پس از نهضت مزدکیان در عهد خسرو اول (قرن ششم) که از اوستا بعضی متن ها در قرن های چهارم و پنجم وجود داشته شدند، به وقوع پیوسته است.

دوستا پس از این تحریر آخرین از بیست و یک (نسک) کتاب عبارت بود که نام و مضمون مختصر آن ها از روی اثر راجع به دین زرتشتی در قرن نهم میلادی تالیف کرده دینکرت معلوم است (اسن خلاصه نه از روی متن اوستایی، بل که بر مبنای ترجمه فارسی اوستا است). اوستای تا زمان ما رسیده، یک چهارم قسمت کتابت دوره اخیر ساسانی را تشکیل می دهد.

این پیش از همه، فصل هایی را در بر می گیرد که برای طاعت و عبادت ضرور اند. جزهای موجوده اوستا کتاب های یسنا و غیره نیز موافق همین مقصد تدوین گردیده اند. از این کتاب ها تنها ویدیودت کاملا به یکی از کتاب های اوستای قدیم مطابقت می کند.

اوستای امروز، از کتاب های یسنا («نظر»، «نیاز»)، مجموع متن های مراسمی، یَشت ها («نیایش»، «ستایش») سرودها در وصف خدایان دین زرتشتی، ویدیودت («قانون به مقابل دیوان»)، شکل بعدی نادرستش- «وندیداد»، دستورها در باره پاکیزگی هنگام طاعت و عبادت (یک عده مقررات دیتی و شرعی، پاره های اساطیر قدیم، حماسی و غیره را در بر می گیرد)؛ ویسپرَت («همه رادها»، نام بعدی کمی نادرست آن – ویسپرَد)، از مجموع دعا و متن های عبادتی عبارت است. غیر از این به اوستا یک چند قسمت های حجما خرد و کم اهمیت داخل می شوند.

از هفتاد و دو باب یسنا هفده تایش را گات ها (سرودهای پیامبر زرتشت بنیادگذار زرتشتیه)، هفت را یسنه هپته هتی (یسنای هفت بابی) که از جهت زبان و زمان آفرینش به گات ها نزدیک است، تشکیل می نمایند.»

غفور اف در ص. 74 کتابش نوشته است: «مجموعه نسبتا کامل تر معلومات اوستا در مساله توصیف جامعه، اثر و. گیگر «***تمدن شرق ایران در عهد باستان***» می باشد.

گرشیویچ به جای یک نام عمومی زرتشتیه سه نام را پیشنهاد می کند:

- زاراتوشترایانیسم (دین زمان خود زرتشت، همان طوری که در گات ها بازتاب یافته است)؛
- زاراتوشتریسیم (دینی که در متن های نسبتا بعدی اوستا بازتاب یافته است)؛
- زورواستریانیسم (آیین زمان ساسانی).

پیوست شماره 2
معتزله

معتزله از جریان‌های اصلی کلامی در میان اهل سنت است که بر خلاف اهل حدیث که به انبوه حدیث‌های اصیل و جعلی پیامبر و صحابه تکیه داشتند، عقل و خرد را به تنهایی برای پیروی از اسلام راستین بسنده می دانستند و گاهی دیدگاه های فیلسوفان را با دین در هم می آمیختند. بعدها اشاعره برخواستند و جانشین اهل حدیث شدند. اشاعره را می توان جمع میان معتزله و اهل حدیث دانست ولی آن‌ها نیز عقاید معتزله را مردود می دانستند.

ظهور این مکتب در زمان بنی امیه و در دوران حکومت عبدالملک مروان به سال ۶۵ تا ۸۶ هجری قمری می‌باشد. ایشان طرفدار قدرت و حریت انسان بوده و آدمی را در رفتار و کردار خویش آزاد می‌دانند. اساسا مذهب معتزله مبتنی بر خردگرایی و آزاداندیشی است. اینان ابتدا به اصحاب العدل و عدلیه شهرت یافتند. معتزله اعمال بندگان را به اختیار خودشان می‌دانستند از این جهت از طرف دشمنان به قدریه شهرت داشتند.

موسس فرقه معتزله ابوحذیفه واصل بن عطا الغزال است که شاگرد حسن یصار بصری بود. وی در سال ۲۱ هجری قمری در مدینه زاده شد و در سال ۱۱۰ نیز درگذشته است. وی به رواج این اعتقاد پرداخت که هر کس مسوول رفتار خودش است و خداوند افعال بندگان را به

خودشان واگذاشته است. در نظر ایشان اعمال بندگان به قدر(قدرت) انسان نسبت دارد. معتزله صفات ازلی خدا را عین صفات ذاتی او می‌دانند و معتقدند اگر جز این باشد، باید مانند مشرکان به چندخدایی قائل باشیم که خلاف توحید و کفر است.

عمده طرفداران معتزله از ایرانیان باشنده بصره و کوفه بودند. ناگفته پیداست که تفویضی بودن مذهب زرتشتی تناقض آشکار با گرایش جبری امویان داشت و برای مسلمانان ایران این که خدا کسی را مجبور به کاری بکند، عقلانی نمی‌نمود.

پیوست شماره 3

خلفای فاطمی

نام سلسله یی است که از سال ۹۰۹ (میلادی) به مدت تقریبی دو قرن (تا سال ۱۱۷۱ میلادی) بر بخش بزرگی از شمال آفریقا و خاورمیانه و دریای مدیترانه حکومت کرد. خلفای فاطمی پیشوایان شیعه اسماعیلی نیز بودند و نام سلسله آنان به نام فاطمه، دختر محمّد پیامبر مسلمانان، نامگذاری شده بود. آنان در قسمت مدیترانه‌ای خاورمیانه، به مدت بیش از دو قرن بنیادگذار دولتی بودند که به گسترشِ علم، هنر و بازرگانی علاقه فراوان نشان می‌داد. قاهره پایتختِ مصر، توسط فاطمیان پایه‌گذاری شد. امپراتوری آن ها یعنی بخش اولیه تاریخ اسماعیلی، تقریباً از ابتدای اسلام تا قرن یازدهم را در بر می‌گیرد. نخستین خلیفه فاطمی عبدالله المهدی و سه خلیفه فاطمی دیگر، یعنی القائم و المنصور و المعز لدین الله نام داشتند.

خلافت فاطمی در سال ۹۰۹ (میلادی) در شمال آفریقا بنیان نهاده شد و به زودی به سیسیل، مصر، فلسطین و سوریه گسترش یافت و در دوران حکومت هشتمین خلیفه فاطمی، المستنصربالله (وفات ۱۰۹۴ (میلادی) به اوج قدرت

خود رسید. در طول این دوره نزدیک به دو سده یی، فاطمیان یک حکومت مرفّه همراه با شادابی عقلانی، اقتصادی و فرهنگی قابل ملاحظه یی را پدید آوردند.

دعوت خلفای فاطمی در سرزمین ایران در عهد سامانیان و غزنویان آغاز شد، اما در واقع به وسیله ناصر خسرو قبادیانی، شاعر معروف خراسان و مقارن با اوایل دوران سلاجقه این دعوت تا حدی به ثمر رسید. در ادامه با آن که خلفای مصر در جلب آل بویه سعی فراوانی کردند، اما در این زمینه توفیقی به دست نیاوردند، چنان که عضدالدوله دیلمی در اواخر عمرش همچنان در صدد تسخیر مصر و بر انداختن خلافت فاطمی بود که اجل مهلتش نداد.

با وجود این، سال ها پس از مرگ عضدالدوله، یک سردار ترک خلیفه عباسی به نام ارسلان بساسیری به اشاره و تحریک المستنصر، خلیفه فاطمی، بر علیه عباسیان شورید و بغداد را متصرف شد که در پی آن خلیفه القائم بامرالله را از آن جا بیرون کرد و سپس خطبه به نام امام فاطمی خواند (۴۵۰ ق / ۱۰۵۸ م). در آن احوال، خلافت عباسیان در معرض انقراض قرار گرفت، اما از حسن اتفاق، با ظهور طغرل‌بیگ سلجوقی و ورود او به بغداد ۴۵۱ (قمری)/۱۰۵۹ (میلادی) خلافت عباسیان از خطر سقوط حتمی نجات پیدا کرد. از آن پس، جلوگیری از نشر دعوت فاطمی و اهتمام در تعقیب اسماعیلیه، برای سلجوقیان ایران یک تکلیف و تعهد شد که تا پایان آن عصر نیز ادامه داشت.

مقارن همین ایام بود که «ناصر خسرو» از جانب المستنصر - خلیفه فاطمی - برای نشر و دعوت فاطمی از مصر به خراسان بازگشت. اما اقدام او به نشر این دعوت با مخالفت شدید علما و حکام خراسان مواجه شد که این مخالفت ها، عاقبت به خروج یا اخراج او از بلخ منجر شد «حدود ۴۵۳ ق / ۱۰۶۱ م». ولی با این وجود در مازندران ظاهراً پیروانی پیدا کرد که ناصریه خوانده می‌شدند. با این احوال در خراسان با تعصب عموم مردم رو به رو شد تا این که به ناچار در ناحیه بدخشان در کوه های یمگان متواری و سرانجام

منزوی شد. با مرگ ناصر خسرو «۴۸۱ ق / ۱۰۸۸ م»، دعوت مستنصری - منسوب به خلیفه فاطمی المستنصر - که بعدها دعوت قدیمه تلقی شد، پایان یافت و دعوت نزاریه - دعوت جدید اسماعیلیه - در تعلیم و تبلیغ حسن صباح طنین افکند.

پیوست شماره 4

سلجوقیان

سَلجوقیان یا سَلاجقه، یا آل سلجوق، نام دودمانی ترک نژاد است که در قرن‌های پنجم و ششم هجری ماهتابی (یازدهم و دوازدهم میلادی) بر بخش‌های بزرگی از آسیای غربی، شامل ایران کنونی، فرمانروایی داشتند.

سلجوقیان زبان فارسی را زبان رسمی و درباری قرار دادند و وزیران این دوره، به‌ویژه عمبدالملک کندری و خواجه نظام‌الملک، خدمات مهمی به ادبیات فارسی و گسترش دانش‌ها کردند. سلجوقیان در اصل غزهای ترکمان بودند که در دوران سامانی در اطراف دریاچه خوارزم (آرال)، سیردریا و آمودریا می‌زیستند.

سلجوقیان که به اسلام رو آورده بودند، بعد از ریاست سلجوق بن دقاق، نام سلاجقه را به خود گرفتند و به سامانیان در مبارزه با دشمنانشان بسیار کمک کردند. پسر سلجوق به نام میکاییل که بعد از مرگ او ریاست

این طایفه را به عهده داشت، چندین حکم جهاد برای مبارزه با (به قول مورخان) کفار صادر کرد.

میکاییل سه پسر داشت به نام های یبغو، چغری و طغرل. این قبیله که یکبار در زمان سلجوق بن دُقاق به دره سیحون کوچ کرده بودند، بار دگر بعد از مرگ سلجوق به سرکردگی سه پسر زاده اش به نزدیکی پایتخت سامانیان کوچ کردند. اما سامانیان از نزدیکی این طایفه به پایتخت احساس خطر کردند؛ بنا بر این، سلجوقیان بار دگر از روی اجبار بار سفر بسته و به بغرا خان افراسیابی پناه بردند. این حاکم از سر احتیاط، طغرل پسر بزرگ را زندانی کرد. ولی طغرل به کمک برادر خود چغری از زندان رهایی پیدا کرد و با طایفه خود به اطراف بخارا کوچ کردند.

در سال ۴۱۶ هجری ترکان سلجوقی به ریاست اسرائیل بن سلجوق برادر میکاییل دست به شورش زدند. اما سلطان محمود او را گرفت و در هند زندانی کرد. از طرف دیگر گروهی از یارانش دست به شورش زدند.

ابتدای سلطنت سلجوقیان را باید با خطبه سلطنت برای رکن الدین ابوطالب طغرل بن میکاییل بن سلجوق در تاریخ شوال ۴۲۹ هجری در نیشابور دانست. طغرل به کمک ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی معروف به سالار پوژکان، که همواره در دستگاه قدرت طغرل باقی ماند، به نیشاپور وارد و سلطنت را آغاز کرد. طغرل برای خود اسم اسلامی رکن‌الدین ابوطالب محمد را انتخاب کرد و این نام و مقام مورد تأیید خلیفه عباسی قرار گرفت. طغرل وزیری با کفایت که او را همرده خواجه نظام الملک طوسی می‌دانند به نام عمیدالملک کندری داشت و سیاست و تدبیر او به طغرل بسیار کمک کرد. طغرل بیک در سال ۴۳۳ وارد شهر ری شد و این شهر را آباد کرده به پایتختی بر گزید. او سرانجام در رمضان ۴۵۵ هجری بعد از ۲۶ سال سلطنت در سن هفتاد سالگی در ری در گذشت و در مکانی که به برج طغرل (درابن بابویه)معروف است دفن شد.

آلپ ارسلان بعد از مرگ عمویش طغرل به سلطنت رسید و وزارت را به عمیدالملک کندری سپرد. اما بعد از مدتی

آلپ ارسلان به تحریک رقیب عمید الملک یعنی خواجه نظام الملک طوسی او را به قتل رساند و نفوذ او به خواجه نظام الملک طوسی منتقل شد.

بیشتر عمر آلپ ارسلان در جنگ با عیسویان سپری شد. او به قصد گسترش اسلام به ارمنستان حمله کرد و بر آن سرزمین غالب شد. اما بعد از غلبه بر آن سرزمین در سال ۴۶۴ با حمله ارمانیوس دیوجانوس امپراتور روم مواجه شد. الپ ارسلان در نبرد ملازگرد رومیان را به سختی شکست داد و امپراتور ارمانیوس دیوجانوس را دستگیر کرد. مورخان این جنگ را مقدمه تسخیر بیت المقدس و آغاز جنگ‌های صلیبی می‌دانند.

آلپ ارسلان سرانجام به دست فردی به نام یوسف الخوارزمی که در جنگ آلب ارسلان با حاکم تاوغاچ دستگیر و زندانی شده بود به سختی مجروح شد و بعد از چهار روز جان سپرد. تاریخ نگاران چنین ذکر می‌کنند که آلب ارسلان قبل از مرگ چنین گفته است:

«دیروز در روی تپه‌ای بودم و زمین را می‌نگریستم که زیر پای ارتشم به لرزه در می‌آمد. در این هنگام به خود گفتم حاکم این جهان منم، چه کسی است که می‌تواند با من مقابله کند. خداوند غرور من را دیده و جان من را بوسیله یک اسیر گرفت».

ملکشاه پسر آلپ ارسلان بعد از مرگ پدرش به کمک خواجه نظام‌الملک به کرسی سلطنت نشست. او به کمک فراست و دانایی خواجه نظام‌الملک توانست به تمام رقیبان سلطنتی خود از جمله شاهزادگان مدعی سلاجقه غلبه کند. بعلاوه اینکه توانست سرزمین‌های تحت اشغال سلجوقیان را گسترش بدهد. از متصرفات او می‌توان به باز پس گیری سمرقند از فاطمیون مصر و انطاکیه از روم شرقی نام برد. عراق عرب، گرجستان، ارمنستان، آسیای صغیر و شام از دیگر محدوده‌های تخت تصرفات او می‌باشد.

حکومت ملکشاه که در سال ۴۶۵ هجری آغاز شده بود، بعد از بر کناری خواجه نظام‌الملک و روی کار آمدن تاج‌الملک قمی حرکت رو به زوال را پیش گرفت. عاقبت

خواجه نظام‌الملک در نهاوند بدست یکی از اسماعیلیان به نام ابوطاهر در سال ۴۸۵ هجری کشته شد. ملکشاه نیز در همان سال زندگی را بدرود گفت.

یه علت گسترش حکومت سلاجقه، ملکشاه کشور را به ایالات و ولایات مختلف تقسیم کرده بود و هر ولایت را یکی از شاهزادگان، امراء یا اتابکان اداره می‌کرد.

اینان به علت دوری از اصفهان پایتخت آن عهد و قدرتی که ملکشاه به آنها داده بود، بعد از مدتی شروع به تشکیل حکومتی جدا و مستقل کردند. سلسله خوارزمشاهیان به دست انوشتکین غزجه که یکی از امراء بود تأسیس شد. اتابکان نیز برای خود دم از استقلال زدند. در کرمان سلسله سلاجقه کرمان و در روم سلسله سلاجقه روم بوجود آمد. از طرف دیگر اتابکان آذربایجان و اتابکان لرستان هم ادعای استقلال کردند.

سلطان محمد را می‌توان آخرین پادشاه سلجوقیان دانست که بر تمام تصرفات این سلسله حکومت کرد. پس از این که ملکشاه زندگی را بدرود گفت بین پسران و شاهزادگان سلجوقی جدال سنگینی در گرفت. ابتدا بین دو پسر او محمود و پسر بزرگ برکیارق جنگ بر سر تاج و تخت سر گرفت. این جدال عاقبت در اصفهان با پیروزی محمود به پایان رسید و برکیارق زندانی شد. اما بعد از مدتی محمود بر اثر بیماری آبله در گذشت و قدرت دوباره به برکیارق بر گردانده شد.

محمد پسر دیگر ملکشاه که در آن موقع سلطنت گنجه را بر عهده داشت، سر به شورش علیه برادر خویش برداشت. به جز جنگ نخست که در نزدیکی همدان رخ داد و با شکست محمد به پایان رسید، پنج جنگ دیگر نیز رخ داد که عاقبت با صلح بین دو برادر به پایان رسید. اما برکیارق در سال ۴۹۸ هجری یک سال بعد از صلح با برادرش محمد در گذشت و امور به محمد منتقل شد.

سلطان محمد امور مربوط به خراسان را به برادر خود سنجر واگذار کرد و خود امور دیگر تصرفات را به

عهده گرفت. شام، آسیای صغیر و عراق عرب بخاطر از بین رفتن قدرت خلفای عباسی در فرمان او بود.

بعد از آن که سلطان محمد در گذشت، سلطنت ایران تقریباً به دو بخش تقسیم شد: سلجوقیان شرق به دست سلطان سنجر- برادر سلطان محمد و سلجوقیان غرب به دست محمود. سلطان سنجر در دوران سلطنت خود کشمکش‌های فراوانی را پشت سر گذاشت، اما قسمتی از کشور یعنی خراسان به پایتختی مرو را کاملاً در اختیار خود داشت. عاقبت سنجر در سن ۷۲ سالگی و بعد از تقریباً ۶۲ سال سلطنت در سال ۵۵۲ هجری زندگی را بدرود گفت. سنجر برای خود جانشینی نداشت و خواهر زاده اش رکن الدین محمود به جای او بر تخت نشست. اما دز سال ۵۷۷ هجری به دست یکی از سرداران سلجوقی کور شد و باقی زندگی را در زندان به سر برد تا در گذشت.

دودمان سلجوقیان شرق با مرگ سنجر از بین رفت.

بنیادگذاری مدارس نظامیه، در بغداد، بلخ، نیشابور، اصفهان و ایجاد کتابخانه‌ها و خانقاه‌ها و مدارس گوناگون از کوشش‌های فرهنگی این دوره است. نویسندگان و مشاهیری مانند: امام فخر رازی، امام محمد غزالی، ابوالفرج بن جوزی، شیخ شهاب الدّین سهروردی، امام الحرمین جوینی و امثال آنان نیز در این روزگار می‌زیستند.

زبان فارسی در این دوره رواج کامل یافت و بیشتر پادشاهان سلجوقی در گسترش فرهنگ و تمدن ایرانی و سخن پارسی و تشویق و ترغیب شعرا و نویسندگان فارسی‌زبان کوشش فراوان کردند. پادشاهان سلجوقی برخی خود شعر می‌سرودند، چنان که ملکشاه سلجوقی هم اشعار فارسی حفظ داشت و هم خود به فارسی شعر می‌گفت و همچنین طغرل سوم آخرین پادشاه این سلسله شاعر پارسی‌گوی بوده است.

گروهی از شاعران این دوره همچون امیرالشعرا معزی، انوری و خاقانی و نظامی در شمار استادان و پیشکسوتان بزرگ شعر و ادب فارسی قرار گرفتند و سخنسرایان و نویسندگان دیگری که در این دوره از

پشتیبانی شاهان و وزیران سلجوقی برخوردار بودند عبارت اند از: ابوالفضل بیهقی، خواجه عبدالله انصاری، اسدی طوسی، حکیم ناصر خسرو، عمر خیام، سنایی، جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی و دیگران. شعر فارسی در این روزگار پیشرفت‌هایی کرد و سبک ویژه‌ای به نام سبک عراقی در آن پدید آمد.

همچنین در دوران سلجوقی آثاری چون کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه» در داروشناسی و مفردات دارو «زادالمسافرین» ناصرخسرو در حکمت نظری و «کیمیای سعادت» غزالی در حکمت عملی به فارسی نوشته شدند ولی کسانی چون زَمَخشَری و شهرستانی، نیز در این دوره کتب فراوانی به زبان عربی که در واقع زبان دینی به شمار می‌رفت، تألیف کردند.

نوآوری‌های معماران ایرانی در این دوره از هند تا آسیای صغیر نتایج و پی‌آمدهای وسیعی در بر داشت؛ و هنرمندان در گستره وسیعی از هنرها، شامل نساجی و سفالگری، عاجکاری، فلزکاری با ویژگی‌های منطقه‌ای آثار ماندگاری را آفریدند.

پیوست شماره 5

خواجه

ابوعلی حسن پسر علی پسر اسحاق طوسی شناخته شده به خواجه نظام‌الملک طوسی (۱۰۱۸ میلادی - ۱۴ اکتبر ۱۰۹۲ میلادی) وزیر نیرومند دو تن از شاهان دوره سلجوقیان در ایران بود. وی نیرومندترین وزیر در دودمان

سلجوقی بود و سلجوقیان نیز در زمان وی به اوج نیرومندی رسیدند. او بیست و نُه سال به سیاست درونی و بیرونی سلجوقی سو می‌داد.

ابوعلی حسن توسی از دهقانزادگان بیهق (سبزوار) بود. از آنجا که دانش‌اندوزیش در شهر توس(طوس) بود توسی خوانده می‌شد. وی در زمان پادشاهی غزنویان چشم به جهان گشود. و در آغاز از دیوانسالاران و پس از برکناری عمیدالملک کندری در سال ۴۵۵ (قمری)؛ که با تحریک خود او انجام شد؛ وزیر الب ارسلان و همچنین آموزگار ولیعهد خردسالش ملکشاه شد و ۲۹ سال (اندکی پیش از مرگ) در این جایگاه بود، با مرگ الب ارسلان، خواجه نظام‌الملک، ملکشاه را که بیش از هفده یا هجده سال نداشت به شاهی رساند و خود، کار گرداندن کشور ایران را که اکنون دچار گرفتاری‌ها و نابه‌سامانی‌های بسیاری بود به دست گرفت. به کوشش او که مرد کاردانی بود گرفتاری‌های بسیاری از دستگاه سلجوقی دور شد و ملکشاه به نیرو و چیرگی بسیاری در کشور رسید.

خواجه علاوه بر رتق و فتق امور مملکتی و حل مشکلات عدیده اجتماعی و اخلاقی و سایر مسائل مملکتی دست به ایجاد مدارسی زد که در تاریخ بنام وی به مدارس نظامیه مشهور است و همان مدارس هستند که بعدها سرمشق دانشگاه‌ها شدند. که مهمترین آنها عبارت بودند از نظامیه‌های بغداد، موصل، نیشابور، بلخ، هرات، مرو، آمل، گرگان، بصره، شیراز، اصفهان.

نهضتی که نظام‌الملک با ساختن نظامیه‌های متعدد بوجود آورد به‌زودی و با سرعتی شگفت‌آور در سراسر شهرهای ایران و بسیاری دیگر از شهرهای کشورهای اسلامی دنبال شد، به‌طوری که درسده‌های پنجم و ششم هیچ شهری نبود که در آن مدارس متعددی وجود نداشت؛ چه کوچک چه بزرگ. امرا و حاکمان نیز به پیروی از وی یا برای نشان دادن علاقه خود به علم، به‌احداث مراکز تعلیم در شهرهای خود همت گماشتند. در این مدارس درس‌های زیر تدریس می‌شد. فقه، حدیث، تفسیر، علوم ادبی، ریاضیات، طب و حکمت همچنین کلیه مدارس دارای

کتابخانه‌های معتبر بودند. در این مدارس هر دانشجوئی حجره‌ای خاص خود داشت و مقرری ماهیانه می‌گرفت. خوراک و خوابگاه نیز برعهده دانشگاه بود. خواجه، نظامیه نیشابور را برای امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک عبدالله الجوینی ساخت. امام‌الحرمین به‌مدت بیست سال در این مدرسه به تدریس اشتغال داشت و شاگردانی همچون امام محمد غزالی تربیت کرد.

همچنین نگارش کتاب سیاستنامه را از آثار خواجه نظام‌الملک می‌دانند.
در واپسین سالهای پادشاهی ملکشاه میان او و خواجه اختلافاتی پیشامد که سرانجام به کنار گذاشتن او از وزیری وسپس ترور مشکوک خواجه‌نظام‌الملک انجامید. وی در ۱۰ رمضان ۴۸۵ هنگامی که با اردوی شاهی از اصفهان به بغداد می‌رفت در نزدیکی صحنه در کرمانشاه به دست کسی که رخت صوفیان را پوشیده بود با ضرب کارد بر سینه و رگش زخمی شد و یک روز پس از آن درگذشت. کشتن او را در آن زمان به اسماعیلیان پیوند دادند. بیست روز پس از مرگ او ملکشاه نیز درگذشت و برپایه برخی حدس های تاریخنویسان به دست هواخواهان خواجه بدو زهر خورانده شده بود.

برخی تاریخنویسان نیز برکناری و مرگ او را میوه توطئه ترکان خاتون زن ملکشاه می‌دانند چرا که نظام‌الملک با ولیعهدی پسر وی محمود مخالف بود.

ملکشاه پس ار برکناری او تاج‌الملک قمی را جایگزین وی ساخت. برخی این فرد را نیز انگیزاننده کشتن خواجه می‌دانند.
نام کشنده وی را بوطاهر ارانی نوشته‌اند که نامبرده بی‌درنگ پس از انجام عملیان به دست پاسداران خواجه کشته شد.

خواجه نظام‌الملک در کتاب سیاستنامه از الگوی حکومت یکپارچه مانند حکومت دوره ساسانی و دولتهای پس از اسلام که از این دولت الگوبرداری کردند مانند بوییان، سامانیان و حتا غزنویان به عنوان الگوی یک نظام آرمانی دفاع می‌کرد. وی دشمن سرسخت جریان فئودالی زمان بود که به دید او به پراکندگی کشور

می‌انجامید، اگر چه خود گوی پیشی را در گسترش زمینهایش از بزرگترین زمینداران زمان خود می‌ربود. وی دشمن سرسخت سران غُز بود که می‌خواستند برای خویش سرزمینی خودمختار و به دور از دید دولت مرکزی داشته باشند و تا توانست کوشید از نیرومندی خانواده شاهی و ترکان خویشاوند با آنها پیشگیری کند و در سر این راه نیز با فشار همینان از کار کنار گذاشته شد. خواجه نظام‌الملک پیرو کیش سنی و شافعی بود. مورخان خواجه نظام الملک را جز کسانی میدانند که آخرت را بر دنیا ترحیح میداده و همیشه در مجالس علمای دینی حضور داشته است.مشهوراست خواجه زمانی که صدای اذان را میشنیده مشغول هر کاری بوده از آن دست میکشیده و به نماز می ایستاده است و اگر موذن در اذان گفتن سستی میکرده به اوتذکر میداده است. در زمان خواجه در ایران اوج وفور نعمت بوده طوری که یکی از سیاحان میگوید در ایران نان به فراوانی و با قیمت ارزان یافت می‌شود این در حالی بود که در آن زمان به قول پاپ اوربان مردم اروپا از گرسنگی شکم همدیگر را پاره میکردند. خواجه جهاد را نیز جدی میگرفت به صورتی که حکومت سلجوقیان از جانب شرق به شهر کاشغر در چین امروزی و در غرب تا انتهای بخش آسیایی ترکیه امروزی پیشروی کرده بودند و نیروی دریایی ایشان شهر امپراتوری بیزانس را بشدت تهدید میکرد.

او نویسنده کتاب سیاستنامه (یا سیرالملوک) است. همچنین وی در پردازش تقویم جلالی با دانشمندانی همچون خیام همکاری داشت، این تقویم در سال ۴۵۱ هجری تکمیل شد. همچنین دانشگاه نظامیه بغداد که امام محمد غزالی از آموزگاران آن بود به دستور او برپا شد. نظامیه‌های مشهور دیگر در اصفهان، نیشابور (نظامیه نیشابور)، بصره، موصل و هرات بودند.

الب ارسلان منطقه توس را به خواجه نظام‌الملک بخشیده بود. وی در آبادانی این بخش ایران کوشش بسیار نمود تا آنجا که به آبادی بسیار رسید و حتی باغهای این سرزمین گردشگاه ملکشاه و ترکان خاتون شد. زمینهای خواجه را در توس با زیباترین باغهای تاریخ جهان برابر می‌دانستند.

پیوست شماره
خوارزمشاهیان

نوشتکین نیای بزرگ خوارزمشاهیان، غلامی بود از اهالی غرجستان که از سوی سپهسالار کل سپاه خراسان در زمان سلجوقیان خریداری شد. این غلام رفته رفته در دوران فرمانروایی سلجوقیان به سبب استعداد سرشار و کفایتی که از خود نشان داد، به زودی مدارج ترقی را طی کرد و به مقامات عالی رسید تا این که سرانجام به امارت خوارزم برگزیده شد.

نوشتکین صاحب نه پسر بود که بزرگترین آن ها، قطب الدین محمد نام داشت. پس از نوشتکین، فرزندش محمد از جانب برکیارق به ولایت خوارزم رسید «۴۹۱ ماهتابی / ۱۰۹۸ م» و سلطان سنجر نیز بعدها او را در آن سمت ابقاء کرد. بدین ترتیب دولت جدیدی بنیانگذاری شد که بیش از هر چیز برآورده و دست پرورده سلجوقیان بود. قطب الدین محمد به مدت سی سال تحت قیومیت و اطاعت سلجوقیان امارت کرد. پسرش اتسز هم که بعد از او در ۵۲۲ ماهتابی / ۱۱۲۸ م به فرمان سنجر امارت خوارزم یافت، از نزدیکان درگاه سلطان سلجوقی بود. هر چند بعدها کدورتی بین وی و سلطان سنجر پدید آمد که به درگیری های متعددی هم منجر شد، اما تا زمان حیات سلطان سنجر، اتسز نتوانست به توسعه قلمرو خوارزمشاهیان کمک چندانی بکند. چون اتسز پیش از سنجر وفات یافت، پسرش ایل ارسلان «۵۵۱ ماهتابی / ۱۱۵۶ م» امیر خوارزم شد. اما در زمان او که سلطان سنجر نیز وفات یافته بود، نزاع داخلی سلجوقیان، امکانی را فراهم آورد تا ایل ارسلان به قسمتی از خراسان «۵۵۸ ماهتابی / ۱۱۶۳ م» و ماوراء النهر «۵۵۳ ق / ۱۱۵۸ م» که هر دو در آن ایام دچار فترت بودند، دست یابد و به این ترتیب نزدیک به پانزده سال به عنوان خوارزمشاه حکومت کند.

بعد از ایل ارسلان، منازعاتی که بین پسرانش سلطانشاه و علاء الدین تکش برای دستیابی به فرمانروایی ولایات بروز کرد، بارها موجب رویارویی

نیروهای این دو برادر شد، تا این که عاقبت با استیلای تکش این درگیری ها به پایان رسید.

در زمان تکش تمامی خراسان، ری و عراق عجم، یعنی آخرین میراث سلجوقی به دست خوارزمشاهیان افتاد. غلبه تکش بر تمام میراث سلجوقی، نارضایتی خلیفه بغداد را به دنبال خود داشت که اثر این ناخرسندی و عواقب آن، بعدها دامنگیر محمد بن تکش شد. با درگذشت علاءالدین تکش «رمضان ۵۹۶ ق / ژوئن ۱۲۰۰ م»، پسرش محمد خود را علاءالدین محمد خواند و به این ترتیب سلطان محمد خوارزمشاه شد.

بیست سال «۵۹۶ - ۶۱۶ ق / ۱۲۰۰ - ۱۲۱۹ م» فرمانروایی علاءالدین محمد به طول انجامید. علاءالدین محمد که میراث دشمنی با خلیفه را از پدر داشت، از همان آغاز امارت، خود را از تأیید و حمایت فقیهان و ائمه ولایت محروم دید به همین دلیل ناچار شد تا بر امیران قبچاق خویش، یعنی ترکان قنقلی که خویشان مادریش بودند، تکیه کند و با میدان دادن به این دسته از سپاهیان متجاوز، بی رحم و عاری از انضباط که در نزد اهل خوارزم بیگانه هم تلقی می‌شدند، به تدریج حکومت خوارزمشاه را در همه جا مورد نفرت عام ساخت.

در طی همان ایامی که محمد خوارزمشاه قدرت خود را در نواحی شرقی مرزهای ماوراءالنهر گسترش می‌داد و خلیفه بغداد - الناصر الدین بالله - برای مقابله با توسعه قدرت او در جبال و عراق سرگرم توطئه بود؛ در آن سوی مرزهای شرقی قلمرو خوارزمشاهیان، قدرت نو خاسته یی در حال طلوع بود. مغولان که در آن ایام با ایجاد اتحادیه یی از طوایف بدوی یا بدوی گونه، خود را برای حرکت به سوی ماوراءالنهر آماده می‌ساختند، اهمیت و قدرتشان در معادلات و مجادلات سیاسی سلطان خوارزمشاه و خلیفه بغداد، نه تنها جایگاهی پیدا نکرد. بلکه به حساب هم آورده نشد. در نتیجه فاجعه عظیمی که تدارک دیده می‌شد، از دید دو قدرت و نیروی مهم آن پوشیده ماند به طوری که هنگامی که دهان باز کرد، نه از سلطنت پر آوازه خوارزم چیزی باقی گذاشت و نه از دستگاه خلافت. آنچه باقی ماند، ویرانی،

تباهی، کشتارهای دسته جمعی، روحیه تباه شد. و در یک کلام، ویرانی یک تمدن بود.

هنگامی که چنگیز خان به تختگاه خویش باز می‌گشت، بخش عمده ایران به کلی ویران شده و بسیاری از آثار تمدنی آن نابود شده بود. دستاوردهای دولت خوارزمشاهی که با سعی و کوشش بنیانگذاران آن که می‌توانست آینده بهتری را برای ایران زمین و تمدن اسلامی رقم زند، در نکبت استبداد مطلقه، ماجراجویی های شاهانه و تنگ نظری های مذهبی و سیاسی، رنگ باخت و تباهی را نصیب مجریان، کارگزاران، کار گردانان و از همه مهمتر مردم محروم نمو

زندگی نامه

عزیز آریانفر در اکتبر سال 1959 (1338 ه. خ.) در شهر مزارشریف پا به گیتی نهاد. آموزش های نخستین را در شهر زادگاهش فرا گرفت. به سال 1987 آموزشگاه فنی تخنیکم نفت و گاز مزارشریف را به پایان رسانید.

آریانفر به سال 1979 شامل دانشکده زمین شناسی دانشگاه دولتی مسکو شد. در تابستان 1985 دانشگاه را به درجه ماستری پایان برد.

از ماه اگوست 1985 تا ماه می 1986 سرپرست مدیریت روابط فرهنگی و ارتباط خارجه کمیته دولتی(وزارت) طبع و نشر افغانستان بود. او در همین سال به عضویت انجمن نویسندگان افغانستان پذیرفته شد.

از ماه جون 1986 تا ماه فبروری 1989 در بنگاه های نشراتی «میر»، «رادوگاه» و «پروگرس» مسکو به عنوان سر ویراستار کار کرد و در ویرایش بیش از بیست اثر در زمینه های تاریخ، اقتصاد، گیتاشناسی، فلسفه، مسایل سیاسی و علوم طبیعی و فنی سهم گرفت. در همین سال ها بود که به مسایل اقتصادی دلچسپی گرفت و با شماری از شرکت های خصوصی افغانی همکار شد.

او به سال 1989 در شهر فرانکفورت آلمان پناهگزین شد. از سال 1989 تا پایان1990 به آموزش زبان آلمانی پرداخت و به سال 1991 دو باره به روسیه برگشت و تا پایان 1992 در انستیتوت اقتصاد جهانی وابسته به اکادمی علوم سیبریا روی رساله دکترا در زمینه «اقتصاد بازار آزاد در اوضاع معاصر و نقش آن در آینده آسیای میانه و افغانستان در پیوند با بهره برداری از خاستگاه های نفت و گاز در جمهوری های تازه به استقلال رسیده و گرایش های نوین اقتصادی» زیر نظر پروفیسور فریدمان کار کرد مگر شوربختانه نتوانست به دلیل دگرگون شدن اوضاع سیاسی در آسیای میانه آن را به پایان برد.

از اواخر 1992 تا پایان 1995 مدت چهار سال در یک شرکت مشورتی آلمانی در فرانکفورت کار کرد و در شماری از سیمینارهای اقتصادی در باره شوروی پیشین اشتراک ورزید. همچنان در کار چند پروژه بازسازی و نوسازی در روسیه سهم گرفت.

آریانفر از 1996 به این سو، سرگرم پژوهش در زمینه تاریخ دیپلماسی افغانستان، ایران، آسیای میانه و روسیه است. او تا کنون دوازده اثر در زمینه تاریخ افغانستان، سه اثر در باره تاریخ ایران، سه اثر در زمینه ادبیات و دو اثر در زمینه زمین شناسی(جمعا بیست اثر در 5700 صفحه) ترجمه و چاپ نموده است.

او همچنان در سال های دهه هشاد سده بیستم در چند پروژه تدوین فرهنگ روسی به دری از جمله فرهنگ واژه های فنی روسی به دری سهم گرفته است.

گذشته از این ها، وی هشت اثر را در سیمای «مجموعه مقالات» در نزدیک به 5800 صفحه تالیف نموده است و هفت اثر دیگر را در 3600 صفحه گرد آوری و نشر نموده است.

آریانفر از ماه جون 2003 تا ماه اکتبر 2006 در سمت رییس مرکز مطالعات استراتیژیک وزارت امور خارجه کار کرده است. طی این مدت، وی انستیتوت دیپلوماسی وزارت خارجه را بازسازی و نوسازی و مرکز مطالعات استراتیژیک را پی ریزی نمود. در همین مدت، او ده اثر را در زمینه مسایل سیاسی ویرایش و چاپ نمود و مجله یی را به نام «فصلنامه مطالعات استراتیژیک» در دوازده شماره، در 1500 صفحه به چاپ رسانید.

در همین سال ها، پروژه های تحقیقی یی زیر نظر او به نام های« نقش کشورهای منطقه در تامین امنیت، ثبات و بازسازی افغانستان»، «نقش کشورهای اروپایی در تامین امنیت، ثبات و بازسازی در افغانستان» و «نقش افغانستان در سازمان های همکاری اقتصادی منطقه یی» به کمک بنیاد«هانس زایدل» جمهوری فدرال آلمان پیش برده شد که در چهارچوب این پروژه ها، ده ها سیمینار و کنفرانس علمی- اکادمیک در مرکز مطالعات استراتیژیک وزارت امور خارجه با اشتراک دانشمندان داخلی و خارجی سازماندهی و برگزار گردید.

همچنان در همین چهارچوب، در ماه اپریل 2006 به ابتکار او کنفرانس بین المللی یی در تالار کنفرانس های بین المللی وزارت امور خارجه با اشتراک دانشمندان پانزده کشور منطقه برگزار گردید.

آریانفر تا کنون سخنرانی های بسیاری در زمینه های مسایل افغانستان و منطقه در شهرهای مسکو، نوواسیبیرسک و کیمیرووا (در روسیه)، تاشکنت (در ازبیکستان)، دوشنبه (تاجیکستان)، بشکیک (در قرقیزستان)، آستانه و آلماآتی (قزاقستان) و همچنان در «خانه فرهنگ روسیه» در فرانکفورت (جمهوری فدرال آلمان)، استانبول (ترکیه) و نیز لندن (در انگلستان) و برکلی(در امریکا) ایراد نموده و در بسیاری از کنفرانس های ملی و بین المللی به ویژه در ایران، قزاقستان، ازبیکستان، قرغیزستان، آلمان، ترکیه، امارات متحده و روسیه به نمایندگی از افغانستان اشتراک و سخنرانی نموده و ریاست بسیاری از هیات های علمی و رسمی کشور را به عهده داشته است.

آریانفر از دیدگاه سیاسی هوادار اندیشه های دمکرات است و به هیچ حزب و گروه سیاسی پیوند ندارد.

وی از 2006 تا 2009 به سمت سفیر کبیر و نماینده فوق العاده ج. ا. ا. در قزاقستان کار می کرد.

در سال 2006 در پژوهشکده خاور شناسی فر هنگستان علوم جمهوری قزاقستان در شهر آلماآتی ثبت نام و زیر نظر بانو پروفیسور داکتر مروارید ابو سعیدووا- رییس پژوهشکده آغاز به کار روی رساله دکترا زیر نام «افغانستان در پهنه سیاست های جهانی در سده های نزدهم و بیستم» نمود (که نافرجام ماند).

وی هم اکنون زیر نظر پروفیسور داکتر سیف الله صفرف، سرگرم کار روی رساله دکتری در پژوهشکده مطالعات راهبردی ریاست جمهوری تاجیکستان است.

آثـار

ترجمه ها:

1-*زمین شناسی برای همه*، گروهی از دانشمندان روسی، بنگاه انتشارات «میر»، مسکو، ،1980 در 250 صفحه

2-*خاستگاه های نفت و گاز*، گروهی از دانشمندان روسی، انتشارات «میر»، مسکو، 1984، در 345 صفحه

3-*آسمان پر ستاره*، (برای کودکان و نوجوانان)، یفریم لویتان، بنگاه انتشارات«رادوگا»، (رنگین کمان)، مسکو، 1985، در 200 صفحه

4-*مرغزار پاک*، (داستانی برای نوجوانان)، مسکو، انتشارات «رادوگا» (رنگین کمان)، 1986، در 150 صفحه

5-*ارتش سرخ در افغانستان*، بوریس گرومف- فرمانده ارتش سرخ در افغانستان و بعدها معاون وزیر دفاع روسیه و کنون استاندار مسکو، چاپ دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی وزارت امور خارجه ایران، تهران، 1996، در 232 صفحه

6-*افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی*، ارتشبد محمود قاریف- مشاور ارشد نظامی داکتر نجیب، و بعدها رییس اکادمی علوم نظامی روسیه،کلن، 1997، در 208 صفحه

7-*توفان در افغانستان* (در دو جلد)، الکساندر لیاخفسکی، فرانکفورت، 1998، در 737 صفحه

8-*افغانستان مسایل جنگ و صلح*، نوشته گروهی از دانشمندان روسی از دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، زیر نظر پروفیسور داویدف، چاپ «نشراندیشه»، تهران، 1378، در 232 صفحه

9-جنگ در افغانستان، نوشته گروهی از استادان دانشسرای تاریخ نظامی روسیه، زیر نظر پیکف، انتشارات «میوند»، پیشاور، 2000، در 343 صفحه

10- خاور و باختر، (مجموعه مقالات ادبی)، نوشته گروهی از دانشمندان روسی از دانشسرای خاورشناسی فرهنگستان علوم روسیه، انتشارات «میوند» پیشاور، 2000، در 135 صفحه

11- *در پشت پرده های جنگ افغانستان*، نوشته الکساندر مایوروف- مشاور ارشد نظامی رییس جمهور ببرک کارمل، انتشارات «پامیر»، دهلی نو، 2001، در 233 صفحه
12- *شوروی ها و همسایه های جنوبی شان: ایران و افغانستان* (در سال های 1917-9 193) نوشته پروفیسور میخاییل ولودارسکی، انتشارات «پامیر»، دهلی نو، 2001، در 256صفحه
13- *افغانستان در منگنه جیوپولیتیک*، و. پلاستون، و. اندریانف، انتشارات «میوند»، پیشاور، 2001، در160 صفحه
14- تجاوز بی آزرمانه؛ (پیرامون تجاوز شوروی بر ایران و بخارا)، پروفیسور دکتر موسی پارسیدس- استاد بازنشسته تاریخ در دانشکده کشورهای آسیا و افریقا وابسته به دانشگاه مسکو، انتشارت «میوند»، پیشاور، 2000، در 290 صفحه
15- روسیه و خاور، نوشته گروهی از دانشمندان روسی از دانشکده مطالعات آسیایی دانشگاه سان پتربورگ، انتشارات «میوند»، کابل، 2003، در 187 صفحه
16- ناگفته هایی در باره کتاب «تذکر الانقلاب»، نوشته ملا فیض محمد کاتب هزاره، انتشارات « میوند»، کابل، 2006، در 117 صفحه
17- رازهای سر به مهر تاریخ دیپلماسی افغانستان، نوشته گروهی از دانشمندان روسی، انتشارات «کاوه»، کلن، 2010.، در 240 صفحه
18- نبرد افغانی استالین (سیاست قدرت های بزرگ در افغانستان و قبایل پشتون)، نوشته پروفیسور داکتر یوری تیخانف- استاد دانشگاه لیپیتسک، در ***800*** صفحه
19- دولت و اپوزیسیون در افغانستان، داکتر ولادیمیر بویکو، زیر چاپ، در ***350*** صفحه
20- مبارزات مردم افغانستان در راه استقلال، داکتر مراد بابا خواجه یف، مسکو، ***1959***، آماده چاپ در ***200*** صفحه.
21- خاستگاه و پرورشگاه تاجیک ها، داکتر الکساندر شیشف، در ***200*** صفحه

بیست و یک اثر اثر در 5700 صفحه

نوشته ها :

1- گزیده داستان های کوتاه، انتشارات «میوند»، کابل، 2006، در 256 صفحه

2- افغانستان به کجا می رود؟ (مجموعه سخنرانی ها در اروپا و امریکا)، کابل، 2003 ، در 520 صفحه

3- افغانستان بر سر دو راهی، مجموعه سخنرانی ها، کابل، ، 2005 ، در 173 صفحه

4- *افغانستان در چنبر گردباد سهمگین تاریخ، مجموعه سخنرانی ها*، کابل، 2006، در 182 صفحه

5-ابرهای آشفته و سیاه بر فراز آسمان افغانستان، مجموعه سخنرانی ها، انتشارات کاوه، کلن، 2010، در 386 صفحه

6- افغانستان- سیاهچاله ناشناخته جیوپولیتیک در کهکشان ناپیدای سیاست های جهانی، مجموعه سخنرانی ها، انتشارات کاوه، کلن، 2010، در 350صفحه

7-روندهای همگرایی در گستره متاجیوپولیتیکی اروآسیای میانه بزرگ و گستره ایرانستان، زیر چاپ در 500 صفحه

8-جایگاه ناپیدای افغانستان در پهنه سیاست های جهانی، زیر چاپ در 500 صفحه

هشت اثر در بیش از به 2800 صفحه

آثار گردآوری و تدوین شده:

1-نقش کشورهای منطقه در تامین امنیت، ثبات و بازسازی افغانستان (مجموعه مقالات)، کابل، 2006، در 410 صفحه

2-افغانستان و جهان (مجموعه مقالات اطلاعاتی)، کابل، 2005، در 600 صفحه

3-دیورند»: «پایان خط» نزدیک می شود، گزیده مقالات گرد آوری شده، انتشارات «کاوه»، کلن، 2009، در 320 صفحه

سه اثر در 1130صفحه

کتاب ها و کتابواره های آگاهی بخش انترنتی:
1- آذرخشی در سپهر شبستان، گزیده مقالات گرد آوری شده از شبکه های انترنتی، 2006
2- چراغی فرا راه آیندگان، گزیده مقالات گرد آوری شده از شبکه های انترنتی، 2008
3- کتابواره آگاهی بخش انترنتی، دیدگاه ها و برداشت ها،پخش شده از کهکشان انترنتی، در 250 صفحه، زیر چاپ

سه اثر در بیش از 2500 صفحه

ویرایش آثار:
سی عنوان کتاب در بیش از ده هزار صفحه، از جمله بیست اثر در بنگاه های پروگرس، میر و رادوگا در مسکو و ده اثر در بنگاه انتشارات مرکز مطالعات استراتیژیک وزارت خارجه افغانستان در کابل

اهتمام در چاپ آثار:
اهتمام در چاپ پنج عنوان کتاب، از جمله دو اثر به زبان انگلیسی در 300 صفحه، و سه اثر مهم در تاریخ دیپلماسی کشور:
1- کشور شاهی افغانستان و ایالات متحده، لیون و لیلا پولادا، ترجمه استاد داکتر پنجشیری، کابل، 2005، در 375 صفحه
2- تاریخ روابط سیاسی افغانستان، جلد نخست، لودویک آدمک، ترجمه استاد زهما، انتشارات پاییز،پاریس، 2005، در 284 صفحه
3- تاریخ روابط سیاسی افغانستان، جلد دوم، لودویک آدمک، ترجمه استاد صاحب زاده، انتشارات پاییز، پاریس، 2005، در 410 صفحه

پنج اثر در 1300 صفحه

نگارش و ویرایش مقالات در مجلات:
چاپ دوازده شماره مجله (فصلنامه مطالعات استراتیژیک)

در 1500 صفحه

چاپ مقالات در نشریات پریودیک مختلف:
از جمله در افغانستان در شهرهای کابل و مزارشریف، ایران، روسیه، قزاقستان، قرغیزستان، امریکا، انگلستان و آلمان.

در 500 صفحه

جمعا هشتاد و سه اثر در نزدیک به25000 صفحه (از جمله 80 اثر چاپ شده در نزدیک به 22500 صفحه و دو اثر چاپ ناشده در بیش از2000 صفحه و نزدیک به 500 صفحه مقاله)

آثار آقای آریانفر از نگاه حجم کار در افغانستان ریکورد به شمار می رود و در تراز گستره زبان پارسی دری از این نگاه ایشان را می توان با بزرگانی چون داکتر باستانی پاریزی مقایسه نمود.